

بلیط‌های مسافرت

آنگاه که در روزی از روزها کشته می‌شوم
قاتل در جیبم، بلیط‌های مسافرت را خواهد یافت
یکی برای سفر به صلح
یکی برای سفر به مزارع و باران‌ها
یکی برای سفر به درون بشر.
(قاتل عزیزم، بلیط‌ها را نابود مکن
خواهش می‌کنم با آنها سفر کن...)

شاعر فلسطینی: سمیع القاسم

شادی‌تان مبارک، مقاومت‌تان پیروز، صلح‌تان پایدار باد!



نابود باد سوداگری مرگبار سود و سرمایه و تسلط‌طلبی فریبکارانه ویرانگر آن!

یک گام تا تسلیم: فروش شرکت ملی نفت ○ قسم حضرت عباس بانک مرکزی ○ ایران بین دو انتخاب

بی‌قانونی و سقوط آزاد دستمزد ○ رازهای اقتصاد جنگ ○ «چپ محور مقاومتی»؟! ○

شوستاکوویچ آهنگساز انقلاب ○ وداع با آسانا شکور ○ آتش‌بس در غزه ○ یمن بی‌بدیل

فقدان شوروی ○ افشای سولژنیتسین ○ قربانیان فراموش‌شده فاشیسم ژاپن ○ زیوکائف و تحلیل جهان

نقد هایدگر ○ میراث آنتونیو گرامشی ○ قرضه ملی چیست؟ ○ آمریکای لاتین در نبردی دیگر ○ بازهم انقلاب رنگی



زیر نظر هیئت تحریریه

همکاران این شماره:

م. امیدی، علی پورصفر (کامران)، میلاد تاجیک، کورش تیموری فر

شبگیر حسنی، طلعه حسنی، سیامک طاهری

مهین نیرومند، مازیار نیکجو و فرشید واحدیان

مطالبی از:

فرشاد مومنی، نسرين هزاره مقدم و روزنامه شرق

و اشعاری از:

برتولت برشت، سعید بیابانکی، آساتا شکور، سمیح القاسم و اقبال لاهوری

پست الکترونیک: daneshvaomid@gmail.com



آدرس تلگرام: <https://t.me/DaneshvaMardom>

هیئت تحریریه «دانش و امید» در ویراستاری و کوتاه کردن مطالب رسیده آزاد است.

پاسخگویی به نظرات رسیده بر عهده نویسنده یا مترجم مقاله است.

بازنشر و استفاده از مطالب مجله «دانش و امید» تنها با ذکر مأخذ مجاز است.

برای مطالعه هر مقاله، بدون ورق زدن مجله، روی نام مقاله کلیک کنید. در پایان هر مقاله برای بازگشت به فهرست، در گوشه سمت چپ پایین صفحه روی «فهرست» کلیک کنید.

فهرست

گفتارهایی درباره ایران

۶	کوروش تیموری فر	فروش سهام شرکت ملی نفت ایران
۱۱	شبیگیر حسنی	قسم حضرت عباس بانک مرکزی
۱۴	سیامک طاهری	ایران بین دو انتخاب
۲۱	میلاد تاجیک	در دفاع از رانندگان
۲۶	فرشاد مومنی	رازهای اقتصاد جنگ
۳۹	نسرین هزاره مقدم	سقوط فاحش دستمزد کارگران
۴۲	حمید دباشی / برگردان: ش. حسنی	حمله نظامی به ایران و نابودی اپوزیسیون
۴۶	سیامک طاهری	چپ یا چپ نمایی؟
۵۰	مسعود امیدی	نقد «چپ محور مقاومتی» از کدام منظر
۵۸	میلاد تاجیک	نامه‌ای به دکتر بیژن عبدالکریمی

هنر و ادبیات

۶۱	کورنیلوف / کوروش تیموری فر	شوستاکوویچ، آهنگساز اصیل شوروی
۷۴	روزنامه شرق	اثر مشترک بنکسی و پلیس!
۷۶	طلیحه حسنی	وداع با آساتا شکور
۸۵		چند شعر از آساتا شکور، سعید بیابانکی و برتولت برشت

در همبستگی با مقاومت فلسطین

۸۹	برگردان و ویراستاری: دانش و امید	بیانیه صامدون درباره آتش‌بس در غزه
۹۳		در تقبیح سکوت
۹۴	محمد الایوبی / دانش و امید	بدون مقاومت هیچ حکومتی ممکن نیست
۹۹	ناصر منصور / دانش و امید	هیئت «صلح» تونی بلر برای غزه
۱۰۴	جاناناتان کوک / ط. حسنی	تبدیل اخبار نسل‌کشی به «اخبار جعلی»!
۱۱۴	موسی الساده / مازیار نیکجو	درباره فروپاشی و شرایط انتفاضه
۱۱۸	عباس الزین / دانش و امید	یمن تعیین‌کننده امنیت غرب آسیا
۱۲۳	لیو ژونگ‌مین / دانش و امید	اعتراض احتمالی قطر و بی‌اعتنایی آمریکا
۱۲۷		نامه رهبر کاروان مقاومت به مردم جهان
۱۲۹	دن اشتاینوگ / دانش و امید	کشتن هند رجب

هشتادمین سال پیروزی بر فاشیسم

۱۳۴	نیکلاس لاولور / ش. حسنی	فقدان اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی
۱۳۷	ربه کاچان / دانش و امید	رژه هشتادمین سالگرد پیروزی در پکن
۱۴۰	لیو تیان یانک / ط. حسنی	داستان ناتمام «زنان راحتی بخش»
۱۴۵	زیوگائف / مهین نیرومند	من خرد شرق را تحسین می کنم، اما...
۱۵۱	شانا باترسون / ط. حسنی	سولژنیتسین و ساختن سلاح از مخالفان

چند بحث و بررسی ویژه

۱۶۵	ک. گاریدو / ک. تیموری فر	نقد مارکسیستی هایدگر
۱۷۳	گ. گودلز / ک. تیموری فر	آنتونیو گرامشی: آنها و ما
۱۸۰	فرشید واحدیان	ماهیت قرضه ملی دولت های امپریالیستی
۱۸۶	ا. عبدالرحیم / ک. تیموری فر	وضعیت جهان از نگاه ترقی خواهان کویت
۱۸۹	برگردان: فرشید واحدیان	دشواری درک راه ویتنام به سوسیالیسم
۲۰۱	بلامی فاستر / ش. حسنی	دکترین ترامپ و امپریالیسم نوین ماگا
۲۱۷	شبیگیر حسنی	معرفی کتاب: جهان بینی چینی

آمریکای لاتین در نبردی دیگر

۲۲۱	علی پور صفر (کامران)	آمریکای لاتین یا دنیای انقلاب
۲۲۴	تیاگونوگار / ط. حسنی	احیای دکترین مونرو
۲۴۰	ر. هریس و ج. امرسبرگر / دانش و امید	همه چیز برای حمله به ونزوئلا فراهم است
۲۴۵	اورینوکو تریبون / دانش و امید	آماده دفاع از میهن
۲۴۷	د. سانتوس و ز. الکساندرا / دانش و امید	فراتر از شکست در بولیوی
۲۵۱	پیپلز دیسپچ / دانش و امید	سخنرانی قاطعانه گ. پترو در سازمان ملل

امپریالیسم و ضد امپریالیسم

۲۵۵	جوگیندر شارما / دانش و امید	نپال، آشفتگی و ناآرامی
۲۶۰	ک. موراتشیا / دانش و امید	اعتراضات در اندونزی: مرگ، دروغ و ویدئو
۲۶۴	طلیعه حسنی	نوبل صلح به جنگ افروزان، وطن فروشان و... طلیعه حسنی

گفتارهایی درباره ایران



پیام احکام ناعادلانه علیه عاملان قتل ۵۳ معدنکار و مصدومیت جبران ناپذیر ۱۳ کارگر دیگر معدن معدنجوی طبس: سودجویی کارفرمایان حتی به قیمت چنین فاجعه‌ای تبعات چندانی نخواهد داشت

فروش سهام شرکت ملی نفت ایران: گامی برای تسلیم

قسم حضرت عباس بانک مرکزی و دم خروس قیمت دلار برای واردات کالا!

«استقلال، آزادی، عدالت اجتماعی» یا «دموکراسی فقط برای ما»

در دفاع از رانندگان

رازهای اقتصاد جنگ

سقوط ۶۲ درصدی دستمزد کارگران در کمتر از ده سال

نابودی بقایای اپوزیسیون خارج‌نشین با حمله اسرائیل و آمریکا

چپ یا چپ‌نمایی؟

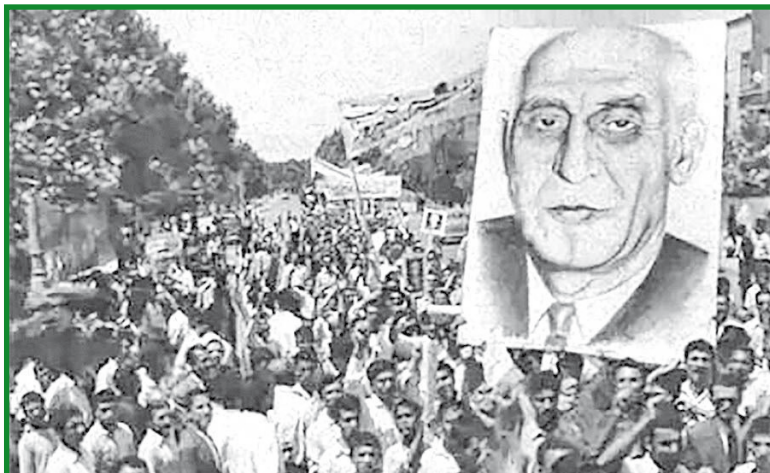
نقد «چپ محور مقاومتی» از کدام منظر؟!

امر ملی و عدالت طبقاتی: نامه‌ای به دکتر بیژن عبدالکریمی

این ناقوس مرگ کیست؟

فروش سهام شرکت ملی نفت ایران: گامی برای تسلیم

کوروش تیموری فر



تنها چیزی که در اوایل دهه ۱۹۸۰ مانع از سقوط کامل اقتصاد شیلی شد، این بود که پینوشه هیچ‌گاه شرکت دولتی مس را، که آینده آن را ملی کرده بود، مشمول خصوصی‌سازی قرار نداد. همان یک شرکت به‌تنهایی ۸۵ درصد درآمد صادراتی شیلی را تامین می‌کرد. در نتیجه، هنگامی که حباب مالی ترکید، دولت هنوز منبع ثابتی برای تامین وجوه مالی مورد نیاز در اختیار داشت. (دکترین شوک؛ ص ۱۳۷)

اگر از شعبده‌بازی‌های دولت‌های نهم و دهم در حذف صادرات محصولات پتروشیمی و میعانات گازی از شمول «درآمد نفت» (در غیاب نهادها و شوراهای منحل شده ناظر بر سلامت اقتصادی) بگذریم، درآمدهای صادراتی ایران از محل فروش نفت و مشتقات آن، بیش از ۸۰ درصد خواهد بود. اقتصاد ایران هم، دست‌کمی از اقتصاد شیلی پینوشه، به‌عنوان آزمایشگاه اقتصاد نئولیبرالی ناب ندارد. ظاهراً عقب‌ماندگی اقتصاد ایران از شیلی در زمینه خصوصی‌سازی و مقررات‌زدایی و سیادت سرمایه مالی، اقتصاددانان مکتب نیاوران - همان پسران شیکاگوی خودمان - را سخت گران آمده است. اینک برای هرچه شیلیایی‌تر شدن اقتصادمان، از زبان وزیر اقتصاد اعلام می‌کنند که قصد دارند سهام شرکت ملی نفت ایران را هم به «بازار آزاد» بفروشند. این‌گونه می‌توانند ادعا

کنند کاری را کرده‌اند که پینوشه جرأت انجامش را نداشت. تنها یک تفاوت باقی می‌ماند: دولت شیلی از دل یک کودتای آمریکایی ضد ملی بیرون آمده بود، اما دولت ایران از دل یک انقلاب مردمی ضد آمریکایی! تاریخ چه درس‌های تلخی برای آدمیان دارد.

این تصمیم دهشتناک، از ابعاد گوناگونی برخوردار است. در اینجا به‌طور مختصر، به جنبه‌های حقوقی، سیاسی، و تاریخی آن می‌پردازیم.

جنبه حقوقی

نگارنده، کارشناس حقوق نیست و ادعایی در این مورد ندارد. اما آنچه را که از اسناد حقوقی بالادستی در معرض دید عموم قرار گرفته و از فروش سهام شرکت ملی نفت جلوگیری می‌کند، یادآوری می‌کند:

الف) اصل ۴۴ و به‌ویژه اصل ۴۵ قانون اساسی

اصل ۴۵ قانون اساسی می‌گوید: «انفال و ثروت‌های عمومی از قبیل زمین‌های موات یا رها شده، معادن، دریاها، ... کوه‌ها، دره‌ها، جنگل‌ها، ... در اختیار حکومت اسلامی است». نفت، تنها یک شرکت یا صنعت نیست که فقط مشمول اصل ۴۴ باشد؛ بلکه یک ماده معدنی است و جزو انفال و ثروت عمومی محسوب می‌شود. آیا برای اصل ۴۵ هم قانون اجرایی جداگانه‌ای تصویب شده است؟ اصولاً طبق اصل ۷۲ قانون اساسی، هیچ قانون مصوب در هر مرجعی، نمی‌تواند مغایر با قانون اساسی باشد. مگر آنکه به ترتیب ذکر شده در اصل ۱۷۵، بازنگری صورت گرفته در مرجع معتبر، در معرض آرای عمومی قرار گرفته باشد. پس قانون اساسی اجازه فروش سهام شرکت ملی نفت ایران را نمی‌دهد.

ب) قانون اجرای سیاست‌های کلی اصل ۴۴ قانون اساسی

در ماده دوم این قانون و در تشریح «فعالیت‌های اقتصادی در جمهوری اسلامی ایران» گروهی از مؤسسات و شرکت‌ها نام برده شده‌اند که فعالیت آنان اقتصادی نیست. از جمله: رادیو، تلویزیون، شبکه‌های مادر مخابراتی، بانک مرکزی، بیمه مرکزی ایران، سازمان هواپیمایی کشوری، سدها و شبکه‌های بزرگ آبرسانی، معادن نفت و گاز، و شرکت ملی نفت ایران و شرکت‌های استخراج و تولید نفت خام و گاز.

این دسته فعالیت‌ها، ذیل «گروه سوم» فعالیت‌ها ذکر شده‌اند. این مؤسسات و شرکت‌ها، زیرساخت‌های توسعه کشورند و قانون‌گذار اصولاً آنان را حوزه فعالیت اقتصادی نمی‌داند. فعالیت‌های آنان، زیر مجموعه قوانین اقتصادی کشور - مثلاً قانون تجارت - قرار نمی‌گیرد. آنان نمایانگر بخشی از ساختار حاکمیت ملی هستند. یکی دیگر از بندهای همین گروه سوم، به

«تولیدات محرمانه یا ضروری نظامی، انتظامی و امنیتی» اشاره دارد. یعنی صنعت نفت ایران، هم عرض صنعت موشکی و هم عرض بانک مرکزی ایران قرار دارد. اینان، صنایع استراتژیکی هستند که مشمول مقولات «سود و زیان» نیستند.

در بند ج ماده ۳ همین قانون، تصریح می‌شود: «سرمایه‌گذاری، مالکیت، و مدیریت در فعالیت‌ها و بنگاه‌های مشمول گروه ۳ ماده ۲ این قانون، منحصرأ در اختیار دولت است». پس اگر سهام شرکت ملی نفت ایران در اختیار بخش خصوصی قرار می‌گیرد، سهام بانک مرکزی، یا سهام صنعت موشکی ایران هم می‌تواند در اختیار سرمایه‌داران قرار گیرد.

ج) اساسنامه شرکت ملی نفت ایران

این اساسنامه، توسط مجلس شورای اسلامی ایران تصویب و ابلاغ شده است. تغییرات اساسنامه‌ای آن نیز باید به تصویب قانون‌گذار برسد. اینکه وزیر اقتصاد پس از مشورت با مجمع تشخیص مصلحت نظام پشت درهای بسته، اعلام کند که قصد واگذاری سهام شرکت ملی نفت ایران را دارد، دارای وجاهت قانونی نیست. چرا که در ماده ۴ اساسنامه آمده است که ۱۰۰ درصد سهام شرکت ملی نفت متعلق به دولت است. در مواد مختلفی از این اساسنامه، دربارهٔ اختیارات و وظایف مدیر عامل، هیئت مدیره، و مجمع عمومی، سخن رفته است. از جمله تشخیص و تخصیص حوزه‌های سرمایه‌گذاری توسط بخش خصوصی. اما مطلقاً اشاره‌ای به اختیار این اشخاص و مراجع در مورد تغییر در مالکیت و مدیریت به سود بخش خصوصی نشده است. بنابراین، نه شرکت ملی نفت ایران، نه دولت، و نه هیچ مرجع دیگری نمی‌تواند بدون تصویب قانون، اقدامی در واگذاری - هرچند ناچیز - سهام به بخش خصوصی کند.

تغییر مجموعه قوانین یاد شده، تنها به این شرط می‌تواند منجر به واگذاری سهام شرکت ملی نفت ایران به بخش خصوصی شود که نهایتاً آرای مستقیم مردم را جلب کند.

جنبهٔ سیاسی

شیوهٔ تولید سرمایه‌داری، از هر رخنه‌ای برای ورود به مناسبات اقتصادی-اجتماعی سود می‌جوید تا اصل بهره‌کشی از کار دیگری و تصاحب منابع متعلق به عموم مردم را جایگزین اصل ۴۳ قانون اساسی کند. رشد لجام‌گسیخته‌ترین انواع مناسبات سرمایه‌دارانه، تا کنون منابع ملی بسیاری را بلعیده است. این شیوهٔ تولید، اگر رخنه‌ای هم نیابد، آن را ایجاد می‌کند. حضور فعال این شیوه در اجتماع، منجر به اقتدار سیاسی آن شده است. نفوذ آن تا حدی است که در بالاترین سطوح قدرت سیاسی، سخن‌گویان خود را نه تنها یافته، بلکه ساخته است. اصلاً تعجبی ندارد که پس از سخنان وزیر اقتصاد، آنان به صورت تحکم‌آمیز، تهدید کرده‌اند که اگر قرار باشد فروش سهام

به بخش خصوصی، سرمایه‌داران را تنها در سود فعالیت‌های اقتصادی شرکت ملی نفت، سهم کند، آن را نخواهند پذیرفت. بلکه خریداران سهام، باید ساختار و ترکیب و مدیریت شرکت را بر اساس منافع خود شکل دهند. برای این گروه از سرمایه‌داران، نه تعلق خاطری به منافع ملی وجود دارد و نه حتی معنا و مفهومی. وطن آنان، حساب بانکی‌شان است و سرمایه‌هایشان؛ که متصل به نظام جهانی سرمایه است. خریداران آتی سهام شرکت ملی نفت، همانانی هستند که پس از کسب سود (از هر راهی) آن را به سرمایه تبدیل کرده و به خارج می‌فرستند. نرخ منفی رشد سرمایه ثابت در ایران، «دسترنج» همانان است.

امروز، تمام فشارهای سیاسی خارجی بر ایران به دلیل مقاومت در برابر سلطه سیاسی-ژئوپلیتیک امپریالیسم، در تحریم‌ها متجلی شده است. هدف تحریم‌ها در درجه اول، تغییر در ترکیب طبقاتی جامعه ایران، بر ساخت طبقات منتفع از تحریم، و کسب قدرت سیاسی توسط آنان برای استحاله کانون‌های مقاومت، در بطن اجتماع بوده است. امپریالیست‌ها تاکنون دستاوردهای زیادی در این زمینه داشته‌اند. این سیاست مانند خوره، مبنای سیاسی-ایدئولوژیک مقاومت در برابر تسلط بلامنازع امپریالیسم را سست می‌کند.

هم‌زمانی طرح فروش سهام شرکت ملی نفت ایران، با ماجرای «اسنپ‌بک» و تشدید تحریم‌ها، اصلاً اتفاقی نیست. درست در زمانی که حاکمیت می‌بایستی تمامی منابع ملی را طبق قانون اساسی، در خدمت رفاه اجتماعی و توسعه اقتصادی-اجتماعی قرار دهد، در مسیر معکوس حرکت کرده و با دست خود، کلان سرمایه‌داران را شریک آخرین سنگرهای اقتصادی استراتژیک می‌کند تا در زمان خود، کل آن را به یغما ببرند. آنان که معتقدند تنها سهم ناچیزی از سهام به معرض فروش گذاشته می‌شود تا کسری بودجه تأمین شود، از هشیاری سرمایه بین‌المللی غافلند که این بختک، بعد از ورود از طریق همین رخنه، و با تداوم مزمن کسری بودجه، ادعای مالکیت کل شرکت توسط «مردم» را طرح خواهد کرد تا سایه «ناکارآمدی و بی‌کفایتی» مدیریت بخش دولتی را از سر «مردم» کم کنند. تاکنون صدها میلیارد دلار از بنگاه‌های ملی، به بخش خصوصی واگذار شده که تنها زیان آن به ملت ایران رسیده است. چرا شرکت ملی نفت ایران مستثنی باشد؟!

اقتصاد سیاسی، برای حل معضل کسری بودجه، راهکارهایی متناسب با منافع طبقات حاکم پیش پا می‌گذارد. یکی از راهکارها همان است که امپریالیسم آمریکا در پیش گرفته است: به دلیل وابستگی بخش عظیمی از اقتصادهای جهان به «دلار»، به هزینه آنان زندگی کن. بدهکار باش. دلار خلق کن. ارزشش را روزبه‌روز پایین بیاور و بگذار در آمدت را دیگران بپردازند. از هزینه‌هایت هم کم کن. از بودجه‌های آموزش و پرورش، بیمه‌های اجتماعی، تأمین دارو و درمان، حفاظت از محیط زیست و غیره، بزن. (چقدر شبیه سیاست اقتصادی ما شد!).

اما راهکاری که قانون اساسی برآمده از انقلاب پیش پای جمهوری اسلامی نهاده است، دیگر است. ابتدا اصل ۴۳، وظایف حتمی و نهایی حکومت را این گونه تعریف می‌کند: «برای تأمین استقلال اقتصادی جامعه و ریشه‌کن کردن فقر و محرومیت و برآوردن نیازهای انسان در جریان رشد، با حفظ آزادی او، اقتصاد جمهوری اسلامی ایران براساس ضوابط زیر استوار می‌شود: (۱) تأمین نیازهای اساسی: مسکن، خوراک، پوشاک، بهداشت، درمان، آموزش و پرورش و امکانات لازم برای تشکیل خانواده برای همه. (۲) تأمین شرایط و امکانات کار برای همه به منظور رسیدن به اشتغال کامل و قرار دادن وسایل کار در اختیار همه کسانی که قادر به کارند ولی وسایل کار ندارند... (۹) تأکید بر افزایش تولیدات کشاورزی، دامی و صنعتی که نیازهای عمومی را تأمین کند و کشور را به مرحله خودکفایی برساند و از وابستگی برهاند».

آنگاه برای تعیین منابع اجرای این وظایف، اصل ۴۴ را مقرر می‌کند. بدیهی است که پس از فروش سرمایه‌های ملی به قصد تأمین هزینه‌های جاری، نه تنها خود را از سرچشمه‌های درآمد به قصد انجام مسئولیت‌های اجتماعی دولت و سرمایه‌های لازم برای توسعه محروم کرده‌ایم، بلکه خریداران را به یک طبقه اجتماعی قدرتمند تبدیل کرده‌ایم که فرمان انتقال انباشت ثروت عمومی به جیب خود را در دست دارند. پس راهی جز ملی کردن تمام بنگاه‌هایی که خصوصی شده‌اند، وجود ندارد.

جنبه تاریخی

قصد مرور جنبش ملی شدن نفت ایران را نداریم. اما نمی‌توانیم از کنار «لحظه نفت» به سادگی بگذریم. جنبش ملی شدن نفت ایران، هم محصول جنبش جهانی رهایی ملی سرزمین‌های مستعمره بود، و هم محرک این جنبش در تمامی کشورهای نفت خیز مستعمره. حل «قطعی» مشکل نفت ایران نزد انحصارات امپریالیستی، محدود به مرزهای ایران نبود. باید از طریق یک کودتای خون‌بار، درسی به تمام خلق‌هایی داده می‌شد که قصد داشتند منابع ملی خود را صرف توسعه ملی خود کنند و نه انباشت سرمایه و توسعه امپریالیسم. انحصارات نفتی و دولت‌های متبوع‌شان، تلاش زیادی کردند تا هرچه می‌توانند، نفت ایران را از محتوای ملی‌اش تهی کنند. اما نفت ملی شده، ملی ماند. نفت ملی، ستون فقرات رژیم پهلوی را در سال ۵۷ شکست و خود، منبع ملی استقرار دوام حکومت ملی ایران شد. شرکت ملی نفت ایران، نماد غرور ملی، و حامل تاریخ مبارزه ملی در راه استقلال سیاسی و اقتصادی است. نماد استقامت در برابر استعمار و امپریالیسم است. خصوصی‌سازی آن - در هر حد - به معنای تشکیل ستون پنجم امپریالیسم در داخل کشور، برای نابودی آخرین دستاوردهای استقلال ایران است. با جلوگیری از فروش سهام شرکت ملی نفت ایران، راه نفوذ امپریالیسم را برای ورود ضربه قطعی ببندیم.

یادداشتی دربارهٔ قسم حضرت عباس بانک مرکزی و دُم خروس قیمت دلار برای واردات کالا!

شبگیر حسنی



روزنامهٔ دنیای اقتصاد در تاریخ هشتم مهرماه سال جاری با درج خبری پیرامون مخالفت بانک مرکزی با افزایش نرخ ارز، چنین نوشت: «رئیس کل بانک مرکزی در مصاحبه‌ای کوتاه اعلام کرد که این نهاد پولی و دولت در ادامه تخصیص ارز ۲۸۵۰۰ تومان تا انتهای سال، هم‌نظر هستند. محمدرضا فرزین توضیح داد که آثار و تبعات تورمی ناشی از حذف ارز ترجیحی مانع حذف شدن این نرخ در سال جاری است. بنابراین بانک مرکزی برنامه‌ای برای افزایش نرخ ارز ترجیحی (۲۸۵۰۰ تومان) در سال جاری ندارد. به گفته رئیس کل بانک مرکزی هنوز تصمیمی برای حذف شدن یا باقی ماندن نرخ ۲۸۵۰۰ تومان در سال آینده اتخاذ نشده است.»

در نگاه نخست، به نظر می‌رسد که سیاست‌گذاران و تصمیم‌گیرندگان حوزهٔ اقتصادی کشور دست‌کم تا پایان سال جاری، فرآیند آزادسازی قیمت‌ها و تک‌نرخ کردن نرخ ارز را متوقف نموده‌اند. اما لازم به یادآوری است که مطابق با ضوابط تخصیص ارز، کالاهای وارداتی مطابق دسته‌بندی خاصی که به گروه‌های کالایی موسوم است، به چهار دستهٔ اصلی تقسیم‌بندی می‌شوند. این گروه‌بندی براساس ویژگی‌ها و اهمیت کالاهای گوناگون در اقتصاد کشور سامان

یافته است: تقسیم‌بندی کالاها برحسب اولویت‌های متفاوت، به منظور مدیریت فرآیند واردات کالا، تخصیص ارز و تعیین تعرفه‌های گمرکی انجام پذیرفته است. اولویت‌بندی کالاها و وارداتی این امکان را فراهم می‌کند که دولت با توجه به سیاست‌های اقتصادی و تجاری، واردات کالاها را مدیریت کرده و منابع ارزی را به‌نحوی بهینه استفاده کند. هریک از این گروه‌های چهارگانه دارای اولویت‌های خاصی هستند و بسته به اهمیت کالا، ارز دولتی یا ارز نیمایی و ... به آنها تخصیص می‌یابد.

- گروه یک: کالاهایی که برای تأمین نیازهای اساسی کشور ضروری هستند: کالاهایی مانند مواد غذایی، برخی از داروها و دیگر اقلامی که به سلامت و رفاه عمومی ارتباط دارند. به کالاهای این گروه ارز با نرخ هر دلار معادل ۴۲۰۰۰ ریال تخصیص می‌یابد؛
- گروه دو: این گروه شامل کالاهای سرمایه‌ای، واسطه‌ای و مواد اولیه است. این دسته از کالاها خود به هفت زیرگروه، موسوم به گروه‌های ۲۱ تا ۲۷ تقسیم می‌گردد که بر حسب سیاست‌گذاری‌های نهادهای ذی‌ربط نوع و نرخ ارز متفاوتی به هریک از این زیرگروه‌ها تعلق می‌گیرد؛
- گروه سه: این گروه از کالاها شامل آن دسته از اقلام مصرفی است که واردات آنها نسبت به کالاهای اساسی و مواد اولیه اولویت پایین‌تری دارد و بنابراین تخصیص ارز برای این دسته از کالاها - نظیر پوشاک، لوازم خانگی و ... - معمولاً از طریق ارز حاصل از صادرات با نرخ بالاتر انجام می‌پذیرد؛
- گروه چهار: کالاهایی که به دلایل مختلف از جمله سیاست‌های خاص اقتصادی و یا مسایل امنیتی و نظایر این‌ها، واردات‌شان ممنوع است: بدیهی است که هیچ نوع ارزی به این محصولات تخصیص داده نخواهد شد؛

نکته جالب این است که دولت در سال جاری با هماهنگی بانک مرکزی، اولویت واردات بسیاری از کالاها را تغییر داد و در نتیجه کالاهایی را از گروه یک به گروه دو و یا از ردیف ۲۱ به ردیف‌های ۲۲، ۲۳ و ... منتقل کرد: به بیان دیگر نرخ ارز تخصیص یافته به این کالاها را از هر دلار معادل ۴۲۰۰۰ ریال به ۲۸۵۰۰۰ ریال و نیز از ۲۸۵۰۰۰ ریال به حدود ۷۲۰۰۰۰ ریال افزایش داد. در کنار این اقدام، میزان ارز قابل تخصیص به بسیاری از حوزه‌ها نیز کاهش چشمگیری یافتند: به عنوان نمونه میزان ارز تخصیص یافته به دارو و تجهیزات پزشکی از حدود پنج میلیارد دلار در سال ۱۴۰۳ به سه و نیم میلیارد دلار در سال ۱۴۰۴ کاهش یافت.^۱

در حقیقت دولت با این اقدام عملاً نرخ ارز تخصیص یافته به بسیاری از کالاها ضروری

و در نتیجه قیمت آنها را در برخی موارد حدود هفت برابر (از ۴۲۰۰۰ ریال به ۲۸۵۰۰۰ ریال) و در بعضی دیگر به بیش از دو و نیم برابر (از ۲۸۵۰۰۰ ریال تا ۷۲۰۰۰۰ ریال) افزایش داد!

اما مساله به همین جا ختم نشد: در تاریخ ۲۵ مهرماه سال جاری سایت مشرق نیوز به نقل از محمد قاسمی، معاون سازمان برنامه و بودجه، چنین نوشت: «دولت تصمیم گرفته هر واردکننده که کالا را با ارز خود یا دیگران تهیه کرده و قصد تخصیص مجدد ارز ندارد، بتواند در مدت ۲۴ ساعت کالای تجاری را از گمرک ترخیص کند. قاسمی رویکرد جدید را کاهش فاصله نرخ بازار و سیاست ارزی، و اولویت بندی به کالاهای استراتژیک مانند محصولات کشاورزی و شیلات با محوریت استان بوشهر اعلام کرد.»

سیاست اعلام شده از سوی معاون سازمان برنامه و بودجه به معنای صدور مجوز واردات کالا، پس از سال ها، به صورت «بدون انتقال ارز» است: به بیان صریح، قیمت کالاهایی که بدین شیوه به کشور وارد می شوند، با نرخ ارز بازار آزاد محاسبه خواهد شد و طبیعتاً از آنجایی که دولت ارزی به واردات آنها تخصیص نداده عملاً کنترلی نیز بر قیمت گذاری آنها نخواهد داشت: و این در حقیقت آغاز پایان نظارت دولت بر قیمت گذاری کالا و نیز شوک قیمتی به بازار خواهد بود.

اما اقدام دیگر دولت که به شکلی موازی اما به صورت گام به گام برای حذف ارز ترجیحی و تک نرخی کردن آن در حال انجام است، عبارتست از ایجاد تالار جدیدی برای عرضه ارز حاصل از صادرات به صادرکنندگان خُرد. مطابق شنیده ها و نیز برخی از اخبار - از جمله خبر مندرج در سایت تسنیم در روز ۲۲ مهرماه ذیل عنوان کشف نرخ توافقی در تالار دوم ۱۵ تا ۲۰ درصد زیر قیمت بازار آزاد و یا ادامه مصاحبه معاون سازمان برنامه و بودجه در سایت مشرق نیوز که از انجام اصلاحات جدید در سیاست ارزی دولت خبر می داد- صادرکنندگان کوچک می توانند ارز حاصل از صادرات خود را با نرخ ارزی تقریباً برابر با نرخ بازار آزاد در تالار ارز توافقی، به واردکنندگان عرضه نمایند.

هرکس با اندکی درنگ و تأمل قادر خواهد بود گام بعدی این شیوه «کشف قیمت» ارز را حدس بزند: این رویه به هیچ روی به صادرکنندگان خُرد و متوسط محدود نخواهد ماند و تنها اندکی پس از تثبیت این رویه، پتروشیمی ها، صنایع فولاد و تمامی صادرکنندگان بزرگ به جرگه صادرکنندگان کوچک خواهند پیوست و خواستار فروش ارز خود با قیمت بازار آزاد خواهند شد: بنابراین دُم خروس سیاست های ارزی و وارداتی دولت، قسم حضرت عباس رئیس بانک مرکزی را ابطال خواهد کرد!

۱. نکته جالب آن که کاهش میزان ارز تخصیص یافته به دارو و تجهیزات پزشکی، با رفع ممنوعیت واردات خودروهای کارکرده خارجی و گواشی های لوکس آیفون همراه شد!

ایران بین دو انتخاب: «استقلال، آزادی، عدالت اجتماعی» یا «دموکراسی فقط برای ما»

سیامک طاهری



عرصه سیاست، رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی ایران، امروز گفت‌وگوها، جدل‌ها و بحث‌های بسیاری را تجربه می‌کند؛ گفت‌وگوهایی که ریشه در تلاطمات سیاسی نهفته‌ای دارند که تا مدت‌ها در پشت صحنه جریان داشتند و اکنون در برابر دیدگان همگان آشکار شده‌اند و ناگزیر با پاره‌ای واکاوی‌های گذشته هم‌پیوندی می‌یابند. ماجرا با توقف موقت جنگ آمریکا و اسرائیل علیه ایران و روزهایی که پس از آن، مردم با شور و انسجام پیرامون دفاع از کیان کشور در برابر آن یورش بی‌امان گرد آمدند، آغاز شد. نخستین صف‌بندی‌ها و جبهه‌گیری‌های تازه، به رویارویی میان نیروهای خواهان پاسداری از کشور و دشمنانی باز می‌گشت که چه در ظاهر داخلی و چه خارجی، در برابرین دفاع ایستاده بودند.

با اقدامات امنیتی انجام شده بخشی از براندازان در سطوح پایین جامعه جمع‌آوری شده و پاره‌ای از سازماندهی‌های آنان در هم شکسته شد و جبهه متحد در عمل شکل یافته منتقدین دلسوز و براندازان که ناشی از تشابه گفتاری و کلامی در نوع انتقادات بود، موقتاً از هم گسست.

چنین به نظر می‌آمد، که در کنار کشور، حاکمیت هم تا اندازه‌ای از این حرکت مردم سود برده و توانسته است نمدی برای کلاه خود به دست آورد. جناح رقیب حاکمان که به ظاهر به علت آن که سر خود را بی‌کلاه می‌دید، خیلی زود دست به پاتک زد. بیانیه آقای میرحسین موسوی که مورد حمایت

بخشی از اصلاح طلبان قرار گرفت و بیانیه گروهی از به اصطلاح اقتصاددانان، که اولی خواهان برگزاری نشست صاحبان صلاحیت برای تغییر قانون اساسی بود و دومی تغییر پارادایم حاکم بر کشور را نشانه رفته بود را شاید بتوان سرآغاز این تقابل تازه دانست. اما به راستی آیا مناقشه بر سر همین مسائل بود؟ پاسخ‌های جناح حاکم نیز در حد همین مسائل مطروحه بود و بر این گمان که مجادله بر سر شیوه حکمرانی در کشور است می‌افزود.

با حرکت آرام و بطنی ناگزیر مسئولان کشور در سیاست خارجی ناگهان دوباره جبهه متحدی از پاره‌ای منتقدین داخلی (بخوانید جناح راست اصلاح طلبان) و نیروهای برانداز و کارگزاران دشمنان ایران همچون «صدای آمریکا»، «ایران اینترنشنال»، «بی.بی.سی.» و «دار و دسته‌های سلطنت طلب خارج کشور» به راه افتاد. مضمون این موج این بار، چپ‌ستیزی، روس‌ستیزی، چین‌ستیزی و در یک کلام حمله به سیاست نگاه به شرق، در مقابل سیاست نگاه به غرب بود. با بر روی میز قرار گرفتن طرح مکانیسم ماشه این جدل ابعاد جدیدی یافت.

به این ترتیب، این گمان که مسئله نه بر سر شیوه حکومت‌مداری بلکه بر سر چگونگی رفتار و جهت‌گیری سیاسی حاکم بر کشور به‌ویژه در سپهر سیاست خارجی بوده و هست، به شدت تقویت شد. این تغییر رویکرد در حملات جبهه تازه گشوده شده که عمدتاً با همکاری همان عناصر و نیروهای معین شکل گرفته بود، در ابتدا از سوی حاکمان و دولتمردان به روال و شیوه همیشگی و معمول آنان نادیده گرفته شد؛ اما با بالا گرفتن این هجوم‌ها و در تنگنا قرار گرفتن مسئولان و برآمد اولین نشانه‌ها از نارضایتی دوستان خارجی ایران و به میدان آمدن و مقابله پاره‌ای از افراد دگراندیش و مستقل در پاسخ‌گویی به این هجوم‌ها و فشار افکار عمومی به دولتمردان برای پاسخ گفتن به اتهامات وارده، تعدادی از مسئولان خود را ناچار از پاسخ‌گویی دیدند. به خصوص که این گونه سخنان می‌توانست باعث کدورت دوستان تازه ایران شده و به مانعی در راه پیشبرد سیاست جدید، یعنی همان سیاستی که به قول آقای عارف نه یک انتخاب بلکه یک اجبار بود، بدل گردد.

در این میان همه از لزوم تغییر سخن می‌گفتند، اما هرچند همگان بر سر کاربرد این کلمه با یکدیگر هم‌نظر بودند، اما به تدریج آشکار شد، که این یکسانی در گفتار، لزوماً به معنای همدلی و هم‌نظری در محتوا نیست. تغییر مورد نظر جبهه نخست ادامه همان راه پیشین، البته با شتاب بیشتر و یک دست شدن حاکمیت در دستان خودشان و تغییر مورد نظر گروه دوم، حرکت ناگزیر بر مدار نگاه به شرق بود.

سخنان آقای قاضی‌زاده هاشمی مبنی بر سیاست متقابل و متوازن ایران و روسیه و حذف بند همکاری نظامی در قرارداد همکاری‌های ایران و روسیه از سوی طرف ایرانی، تا حدود زیادی مهاجمان را به عقب نشاند، به خصوص که این سخنان با سخنرانی آقای پوتین در این مورد هم‌پوشانی

داشت. این رفتار دولتمردان نشان داد، که پاسخ‌گویی درست مسئولان کشور چقدر می‌تواند، در جهت روشن شدن افکار عمومی و در نتیجه بستن دست بدخواهان و تحریف‌کنندگان واقعیات م‌وثر باشد.

اما بحث‌انگیزترین بخش رخدادها، فیلمی بود که از گفت‌وگوی آقای اصغر ابراهیمی، دیپلمات ایرانی با سابقه مسئولیت در کشورهای مختلف - از جمله سفارت ایران در آفریقای جنوبی - در برخی شبکه‌های اجتماعی درباره برجام، سازمان بریکس و نحوه برخورد آقای روحانی با آن منتشر شد. ایشان به تفصیل از چگونگی تشکیل بریکس و بی‌اطلاعی آقای روحانی از آن سخن گفتند و ابراز داشتند که آقای کری نماینده آمریکا در گفتگوهای برجام به هیئت ایرانی گفته است که برای آن که این گفتگوها به نتیجه برسد، ایران نباید به چین و روسیه نزدیک شود و از رابطه آن با موج چین‌ستیزی و روس‌ستیزی و... سخن گفته است. این در حالی است که ایشان پیش از این به آقای روحانی توصیه کرده بود، برای این که ایران در این گفتگوها دست برتری داشته باشد، نباید به چین و روسیه نزدیک شود.

سخنان اولتیماتوم‌گونه آقای کری، که در واقع نشان از تعیین تکلیف برای دولتمردان ایران داشت، ناخودآگاه انسان را به یاد سخنان مشابه آقای هندرسون سفیر آمریکا در ایران در گفتگو با شادروان دکتر مصدق می‌اندازد و این که چگونه طرح بعدی در هر دو مورد، یعنی کودتای ۲۸ مرداد و طرح تجزیه ایران شکل مشابهی داشته‌اند!

در این میان آقای بهزاد نبوی در گفتاری دیگر به درستی هدف حمله به ایران را شامل سه مرحله - و به عبارت دیگر «پلان یک، دو و سه» عنوان می‌کند: (۱) هدف نخست تجزیه ایران (۲) هدف دوم براندازی و (۳) هدف سوم از میان بردن توان هسته‌ای ایران.

اما بیش از یک سال پیش، آقای ظریف در مصاحبه‌ای که با آقای لیلانز در مورد گفتگوهای برجام داشت صراحتاً به این موضوع اشاره می‌کند که در مراحل پایانی این مذاکرات، آقای لاوروف، به صراحت در موضع مخالف قرار می‌گیرد و آقای ظریف به شکل بی‌ادبانه‌ای به لاوروف توهین می‌کند. اخبار بعدی هم نشان داد که ظاهراً آقای لاوروف به عنوان اعتراض در مراسم عکس دسته‌جمعی شرکت نمی‌کند. اینک با اظهارات آقای اصغر ابراهیمی مبنی بر مخالفت روسیه با گنجاندن بند مکانیسم ماشه و نیز مطالب منتشر شده در سایت اسپوتنیک می‌توان به این نتیجه رسید، که علت بی‌ادبی آقای ظریف به لاوروف (بنا به گفته خودش) خوشامد طرف آمریکایی و بستن دست لاوروف در مخالفت با بند مکانیسم ماشه و پافشاری بر گنجاندن این بند در برجام بوده است. به عبارت دیگر آقای ظریف آگاهانه نه تنها دست روسیه و چین را در وتوی قطعنامه شورای امنیت در مورد تحریم‌های ایران بست، بلکه با توهین به وزیر خارجه روسیه عملاً او را در گروه

مذاکره‌کنندگان منزوی کرد. بی‌گمان آقای ظریف دست‌کم یکی از مبرزترین دیپلمات‌های ایرانی است، اما باورهای غرب‌گرایانه او تمام مزیت‌های او را بی‌ارزش می‌کند و در واقع «دزدی که با چراغ آید / گزیده‌تر برد کالا».

اظهارات بعدی آقای ظریف مبنی بر بدعهدی آمریکا و نیز این گفته او که: «اروپا در ماجرای برجام، شرافتش را فروخت.» هم انسان را به یاد این شعر معروف از پروین اعتصامی می‌اندازد که: «چون گریه جوجه را بریود / ناله‌ی مادرش ندارد سود»

اکنون این سؤال مطرح است، صرف‌نظر از نیت دولتمردان وقت، آیا در عمل منافع ملی ایران بازبچه دست‌مشتی متوهم قرار نگرفته بود؟ اگر این همه گفته‌های آقای ظریف را مبنی بر نخواندن متن‌نهایی و دستکاری شده برجام و بی‌اطلاعی او از تغییر واژه «تعلیق» به جای «لغو تحریم‌ها» و نیز این جمله او که: «امضای کری تضمین است» را هم به یاد بیاوریم آنگاه باید پرسید، بر این رفتار چه نامی باید نهاد؟ بی‌توجهی؟ ترک فعل؟ ساده‌لوحی؟ خیانت؟ یا ...

آیا اگر آقای ظریف تسلیم اولتیماتوم آقای کری نمی‌شد و همان موقع یا کمی بعد از آن قرارداد دوستی ایران و روسیه و چین منعقد می‌شد و بند همکاری نظامی هم از قرارداد با روسیه حذف نمی‌شد، اساساً حمله‌ای به ایران صورت می‌گرفت؟ هرچه هست ضربه جبران‌ناپذیری به منافع ملی ایران وارد شده است. ضربه‌ای که نسل‌های متعددی باید تاوان آن را بدهند. ضربه‌ای که یکی از عوارض آن جنگ ۱۲ روزه و کشته شدن بیش از هزار نفر از مردم ایران و خسارت‌های مادی و معنوی به کشورمان و کاپوس فعال شدن مکانیسم ماشه و... گوشه‌ای از آن است.

تأسف‌بارتر آن که بنیان به وجود آمدن این وضعیت، امروز برای توجیه رفتار پیشین خود به جای عذرخواهی و گوشه‌نشینی، فعالانه به تبلیغ سیاست تسلیم‌طلبی مشغول‌اند و یا به دروغ‌گویی به منظور فلج کردن سیاست‌های نگاه به شرق به منظور در محاصره قرار دادن ایران می‌پردازند. نمونه حیرت‌انگیز آن مصاحبه آقای صدر عضو شورای تشخیص مصلحت نظام آن هم در ساختمان وزارت امور خارجه در مورد در اختیار قرار دادن اطلاعات پدافندی ایران به اسرائیل از سوی روسیه است. انتخاب مکان وزارت امور خارجه برای این مصاحبه نمی‌تواند بدون غرض و منظور باشد. این انتخاب فقط می‌تواند یک مفهوم داشته باشد و آن هم الغای این نکته که این گفته‌ها پشتوانه محکمی در دستگاه دیپلماسی ایران دارد. طرفه آن که مصاحبه‌کننده نیز از کارمندان میان‌رتبه

صرف‌نظر از نیت دولتمردان وقت، آیا در عمل منافع ملی ایران بازبچه دست‌مشتی متوهم قرار نگرفته بود؟ اگر این همه گفته‌های آقای ظریف را مبنی بر نخواندن متن‌نهایی و دستکاری شده برجام و بی‌اطلاعی او از تغییر واژه «تعلیق» به جای «لغو تحریم‌ها» و نیز این جمله او که: «امضای کری تضمین است» را هم به یاد بیاوریم آنگاه باید پرسید، بر این رفتار چه نامی باید نهاد؟ بی‌توجهی؟ ترک فعل؟ ساده‌لوحی؟ خیانت؟ یا ..

وزارت خارجه بوده است.

هرچند خوشبختانه مضمون این مصاحبه بلافاصله از سوی مقامات وزارت خارجه تکذیب شد، اما به جز برکناری آن کارمند وزارتخانه تاکنون هیچ خبری از برکناری آقای صدر از سمت خودانتشار نیافته است و این یعنی قربانی کردن یک مهره کم ارزش! آیا این کارمند تنها یک فرد استثنایی در وزارت امور خارجه بود و یا امثال او در جای جای و گوشه کنار این وزارتخانه و دیگر دستگاه‌های دولتی در حال پرسه زنی و منتظر فرصت مناسبی برای ریختن زهر مهلک خود هستند؟

در کنار این کارمند و آن مقام شورای تشخیص مصلحت نظام، گروه بی شماری از افرادی قرار دارند، که تحت پوشش روزنامه نگار، استاد دانشگاه، مفسر سیاسی، مقام سابق و... مشغول پیشبرد همین پروژه و مین گذاری در مسیر پیش رو هستند. به عنوان نمونه می توان از یکی دیگر از این افراد به نام آقای فلاح پیشه با عنوان نماینده و عضو سابق کمیسیون امنیت ملی مجلس نام برد که به شیوه آقای صدر، توهماتی را بدون هیچ مدرک و سندی عنوان کرده است. آیا نباید به این مسئله اندیشید، که یکی از دلایل ضعف امنیتی ایران در زمان حمله به کشور ما وجود همین افراد در چنین مقام حساسی است؟ آن چه که مایه امیدواری است، خودافشاگری ها و مشخص شدن چهره واقعی این افراد است.

سیاست نه شرقی و نه غربی

نمونه دیگر خانم الهه کولایی با عنوان استاد دانشگاه است. ایشان را، که خود را روس شناس معرفی می کند، از دیرباز با اندیشه های شدیداً روس ستیزانه می شناسیم. در فیلمی که از مصاحبه ایشان در شبکه های اجتماعی پخش شده است وی با چاشنی اندکی دیپلماسی، پس از سخنرانی غرابی در حمله به روسیه، خواهان توازن در سیاست نگاه به غرب و نگاه به شرق شده است. واقعیت این است که جناح راست اصلاح طلبان، با یک مانور زیرکانه ناگهان به یاد سیاست نه شرقی و نه غربی افتاده اند و یا از سیاست متوازن بین شرق و غرب سخن می گویند. اما ببینیم این سخنان به چه معنا است. در حالی که فریادهای گوش خراش غربی انگاران گوش فلک را کر کرده است، هنوز پس از چین بزرگ ترین شریک تجاری ایران، امارات متحده عربی یعنی متحد گوش به فرمان آمریکا است و تجارت با امارات یعنی تجارت با آمریکا!

اگر آمریکا واقعاً قصد تحریم ایران را دارد و بدین منظور بر چین و روسیه فشار وارد می کند تا با ایران روابطی نداشته باشد، چرا تاکنون کوچک ترین اشاره ای هم به امارات نکرده است، تا در تحریم ایران مشارکت کند؟ حال در کنار تجارت با امارات، به تجارت با عراق (یعنی کشوری که هنوز در اشغال آمریکا است و پول های ناشی از فروش نفت آن در بانک های آمریکایی سپرده می شود، و بدون

اجازه آمریکا حق هیچ خریدی با این پول‌ها را ندارد) و... دیگر کشورهای مرعوب آمریکا را بیفزاید و همچنین اگر به این واقعیت، که برخلاف چین، هیچکدام از این کشورها از ایران نفت نمی‌خرند (و به‌طور عمده صادرکنندگان کالاهای غربی به ایران هستند) توجه کنیم به معیار نه شرقی و نه غربی این خان‌ها و آقایان بهتری می‌بریم. از این گذشته آیا شرایط و توازن در زمینه‌های دیگر بین روسیه و غرب در ایران یکسان است؟ زبان دوم ایرانیان تحصیل‌کرده چیست؟ چند نفر در ایران زبان روسی می‌دانند؟ چند دانشجوی ایرانی در روسیه و چند نفر دیگر در اروپا و آمریکا بورسیه هستند؟ چند نفر زبان چینی می‌دانند؟ دزد‌هایی مانند آقای خاوری و آقازاده‌های رنگارنگ در کجا مقیم هستند؟ چند نفر از مسئولان کشور تحصیل‌کرده اروپا و آمریکا و چند نفر دیگر تحصیل‌کرده روسیه و چین و... هستند؟ همین آقای ظریف تحصیل‌کرده کجاست؟

یک آن در نظر بگیرید که اگر وزیر خارجه ایران تحصیل‌کرده روسیه بود، چه هیاهویی از سوی این حضرات در کشور به پا می‌شد؟ «صدای آمریکا» و «ایران اینترنشنال» و «من و تو» و انواع و اقسام سلطنت‌طلبان و حتی همین آقایان صدر و فلاح‌پیشه و زیباکلام و مطهرنیا و همین خانم کولایی چه جنجال‌هایی به پا می‌کردند؟ همین خانم کولایی اگر به جای روس‌ستیزی طرفدارگرایش به شرق بود، آیا هرگز به مقام استادی دانشگاه منصوب می‌شد؟ برای همه بیفزایید، این واقعیت را که در جای جای پیرامون ایران، پایگاه‌های آمریکایی مستقر است. این عالیجنابان از کدام توازن سخن می‌گویند؟ تمامی ساختار بوروکراسی ما غربی است. سیستم بانکی، بورس، تمامی صرافی‌ها و... بر مبنایی شکل گرفته‌اند که در مدار خدمت نظام ساخته و پرداخته غرب بچرخند. به دانشگاه‌های ما نگاه کنید! اساتید ما بیشترشان دارای تفکر غربی هستند. کتاب‌هایی که به‌خصوص در رشته علوم انسانی (اقتصاد، جامعه‌شناسی، علوم سیاسی، فلسفه، روانشناسی و...) تدریس می‌شوند، همه ترجمه شده از متون غربی هستند.

آیا لازم است که باز هم بیشتر از ساختار سرتا پا غربی سخن گفت؟ چگونه توازنی در این میان ممکن است؟ همین آقایان و خانم‌هایی که این‌گونه فریاد و امصیبتا سر داده‌اند، تربیت یافته کدام دانشگاه‌ها هستند؟ چند نفر از آنان دانش‌آموخته کشورهای غیر غربی هستند و چند نفر از آنان

آیا اگر آقای ظریف تسلیم اولتیماتوم آقای کری نمی‌شد و همان موقع یا کمی بعد از آن قرارداد دوستی ایران و روسیه و چین منعقد می‌شد و بند همکاری نظامی هم از قرارداد با روسیه حذف نمی‌شد، اساساً حمله‌ای به ایران صورت می‌گرفت؟ هرچه هست ضربه جبران‌ناپذیری به منافع ملی ایران وارد شده است. ضربه‌ای که نسل‌های متمادی باید تاوان آن را بدهند. ضربه‌ای که یکی از عوارض آن جنگ ۱۲ روزه و کشته شدن بیش از هزار نفر از مردم ایران و خسارت‌های مادی و معنوی به کشورمان و کابوس فعال شدن مکانیسم ماشه و... گوشه‌ای از آن است.

تریت یافته استادان غرب‌گرا؟

اصلاح‌طلبان و دموکراسی‌خواهی پوشالی

کوتاه زمانی پس از توقف تبادل آتش میان ایران از یک طرف و اسرائیل و آمریکا از طرف دیگر، با انتشار بیانیه آقای میرحسین موسوی و حمایت جناح راست اصلاح‌طلبان از آن و انتشار نامه ۱۸۰ نفر از به اصطلاح اقتصاددانان، فضای ایران بار دیگر به ظاهر دوقطبی شد. جناح راست اصلاح‌طلبان با صف‌کشی در پشت ایده رفراندوم کوشیدند تا خود را به ظاهر منادیان آزادی مردم ایران بنمایانند. اما آیا به راستی آنان خواهان آزادی هستند یا فقط دعوا بر سر قدرت است؟ آنان که حاکمان را به چسبیدن به کرسی قدرت متهم می‌کنند، آیا انگیزه‌ای غیر از تصاحب همان کرسی‌ها دارند؟

رزا لوکزامبورگ معتقد بود: «آزادی همواره یعنی آزادی برای دگراندیشان». آیا اصلاح‌طلبان تا کنون قدمی برای آزادی دگراندیشان برداشته‌اند؟ در شرایطی که خودشان ده‌ها رسانه مکتوب و تصویری دارند، آیا هرگز پرسیده‌اند چرا دگراندیشان از داشتن حتی یک روزنامه محرومند؟ آیا هرگز برای آزادی سندیکا‌های کارگری اقدامی کرده‌اند؟ آیا نمایندگان آنها در مجلس هرگز کلامی درباره حداقل دستمزد کارگران و یا حق تشکل آنها بر زبان رانده‌اند؟ از این همه گذشته وقتی گروهی از جوانان مستقل در حمایت از فلسطین دو تظاهرات برپا داشتند؛ آیا در رسانه‌های متعددشان گوشه چشمی به آن داشتند و یا آن را به تیغ سانسور سپردند؟ آنان با داشتن رسانه‌های بی‌شمار تا کنون چه سهمی از مبارزه با سلطنت‌طلبان و بسیج مردم در راه مبارزات استقلال‌طلبانه داشته‌اند؟ به کدام اقدام جدی در راه عدالت اجتماعی دست زده‌اند؟ آیا در سفره دموکراسی آنان لقمه نان خشکی هم برای بی‌چیزان و محرومان ایران یافت می‌شود؟ با سفره خالی کارگران چه برخوردی داشتند؟

در چنین شرایطی انتخابات آزاد جز انتخاب بین دسته‌های مختلف اولیگارش‌ها - همان‌ها که در هنگامه انتخابات دست به پول‌پاشی‌های آن‌چنانی می‌زنند - اساساً چه معنایی دارد؟ وقتی آنان در چنین شرایطی از حذف نظارت استصوابی سخن می‌گویند آیا معنای بیشتری از عدم حذف کاندیداهای «ما» دارد؟ در واقع آنها از نبود آزادی‌ها شکایت نمی‌کنند، بلکه از کمبود آزادی برای خودی‌هایشان سخن می‌گویند. در چنین شرایطی چرا مردم باید به هیاهوی تبلیغاتی آنان باور داشته باشند؟ و این درست همان رفتاری است که مردم با آنها و بیانیه‌هایشان کردند؛ یعنی بی‌اعتنایی به جنجال‌هایشان!

واقعیت این است که اصلاح‌طلبان چندی است دیگر جذابیت خود را برای مردم و به خصوص جوانان از دست داده‌اند و ناچارند برای آن که همچنان خود را در صحنه به نمایش بگذارند، هراز چندی یک فیل به هوا بفرستند، حتی اگر این عمل آنان به سود دشمنان قسم خورده این آب و خاک تمام شود!



در دل خیابان‌های شلوغ و پریهای شهر، میلیون‌ها راننده هر روز پشت فرمان می‌نشینند و کیلومترها می‌رانند؛ اما آن‌چه جابه‌جا می‌شود، فقط مسافر نیست، بلکه شرافتِ کار، فرسودگی بی‌صدا، و روایتی تلخ از «پیشرفت با طعم استثمار» است. این‌ها کارگرانی‌اند که ابزار کارشان را خود می‌خرند، هزینه سوخت و استهلاکش را خودشان می‌پردازند اما سودش را سرمایه‌دijیتال می‌بلعد. آن‌چه اقتصاد نئولیبرالی با شعار «آزادی» به آنها هدیه داده، انتخابی است میان گرسنگی و فرسایش؛ انتخابی که در نهایت نه آزادی که زنجیری جدید است. این مقاله سفری است به اعماق این واقعیت پنهان، جایی که تکنولوژی، هم‌زمان که امنیت و سهولت را به مسافران هدیه می‌کند، بی‌صدا شیر جانی رانندگان را می‌مکد. هدف از نگارش این مقاله بررسی مشکلات رانندگان فعال در شرکت‌های مسافربری شهری اینترنتی است.

گسترش و توسعه ابزارهای جدید، سبب ایجاد مشاغل نو شده است. در این زمینه نمی‌توان نقش اینترنت و اپلیکیشن‌ها را در تحول مشاغل و کسب و کارها نادیده گرفت. حمل و نقل شهری نیز به شدت تحت تأثیر تکنولوژی قرار گرفته است. الگوریتم‌های شبکه با برنامه‌ریزی از پیش نوشته شده، بسته به ترافیک، آب و هوا، قرار داشتن مسیر در طرح ترافیک یا دوری و خارج از شهر بودن مقصد، قیمت‌ها را محاسبه و به کاربر اعلام می‌کنند. دیگر ناآگاهی مسافر، سوءاستفاده نمی‌شود، امنیت مسافران افزایش یافته و رانندگان زحمتکش، در قالب یک شرکت، به مسافران خدمات ارائه می‌دهند. در این تاکسی‌ها امکانات بیشتری در اختیار مسافران قرار می‌گیرد. غریبه سوار

تاکسی نمی‌شود؛ اگر هم سفر اشتراکی باشد، مشخصات مسافر کاملاً مشخص است. این ویژگی به حفظ حریم خصوصی و امنیت روانی مسافران به‌ویژه زنان در طول سفر کمک خواهد کرد.

از سوی دیگر، مسافر امنیت کامل دارد و نیاز نیست برای پیدا کردن یک تاکسی در خیابان‌ها بچرخد. همچنین راننده تحت نظر شرکت قرار دارد و کسی نمی‌تواند از شغل شریف آنها با پوشش راننده، سوءاستفاده کند. سلامت خودروها در حد استاندارد است و امکانات بهتری به مسافران ارائه می‌شود. این ویژگی‌ها، مزایایی است که تکنولوژی مدرن برای جامعه به ارمغان آورده است. با این وجود، نمی‌توان شکل‌های جدید استثمار نهفته در آن را نادیده گرفت. به شکلی که در این مشاغل تضاد کار و سرمایه، شدت بیشتری گرفته است. مزایایی مانند افزایش امنیت مسافر، حذف نیاز به جست‌وجوی خیابانی تاکسی، ثبت هویت متقابل راننده و مسافر، یا ارائه امکانات پیشرفته‌تر، در ظاهر بهبود کیفیت زندگی شهری را نشان می‌دهند، اما واقعیت این است که راننده در مقام فروشنده نیروی کارش، در بستری از روابط استثماري جدید کار می‌کند.

شرکت‌های مسافربری آنلاین شهری رابطه‌ای یک‌سویه و به‌شدت نابرابر را به رانندگان تحمیل می‌کنند: سهام شدن تنها در سود، بی‌هیچ مشارکتی در خسارت و فرسودگی ابزار کار. راننده تا زمانی ارزش‌آفرین است که سود تولید کند. هنگامی که صحبت از سود است، سهم شرکت محفوظ است؛ اما هرگاه زیان از دل استهلاک خودرو، تورم افسارگسیخته، یا هزینه‌های جانبی سربرآورد، شرکت از صحنه می‌گریزد و این زیان‌ها تنها از جیب راننده تأمین می‌شود. به عبارت ساده‌تر این شرکت‌ها تنها در سود رانندگان سهام هستند و در برابر ضرر آنها هیچ‌گونه شراکتی ندارند. تا زمانی که راننده برای این شرکت‌های غول، پول تولید کند شرکت سهم‌اش را برمی‌دارد در حالی که مشارکتی در ضرر رانندگان ندارد. چنین قراردادی یکسره به سود شرکت است.

در این جا طراحان چنین ایده‌هایی در کسب و کارها به آزادی استناد می‌کنند؛ در بازار آزاد، رانندگان آزادند که با شرکت‌ها قرارداد ببندند، اما حقیقت این است که این گروه از زحمتکشان چاره‌ای جز پذیرفتن این قرارداد ندارند. چنین قراردادی می‌تواند به همان اندازه قانونی باشد که ظالمانه نیز هست؛ می‌تواند قانونی باشد اما اخلاقی نباشد. در شرایط امروز ایران که تورم سال‌های متوالی است بر اقتصاد فلک‌زده‌اش چنبره زده و این مسئله بر هزینه‌های نگهداری خودرو نیز تأثیر گذاشته و آن را به‌شدت افزایش داده؛ این شکل از قراردادها تنها محکوم کردن رانندگان به زندانی شدن در چنبره پوشش‌هایی با نام قانون است که توسط اتاق‌های فکر اقتصادی، تئوریزه می‌شود.

اهمیت ندادن به بیمه رانندگان یکی دیگر از مشکلات جدی است که رانندگان شاغل در شرکت‌های خدمات مسافربری آنلاین شهری با آن مواجه هستند. این در حالی است که رانندگان در معرض حوادث ناشی از کار نیز قرار دارند. این چالش به‌شدت در دوره همه‌گیری کرونا خود را نشان

داد؛ جایی که رانندگان مجبور بودند در شرایط خطرناک برای زندگی شرافتمندانه کار کنند، اما هیچ حمایتی از آنها وجود نداشت.

عدم بیمه رانندگان، به طور مستقیم با سیاست‌های نتولیبرالی که ویژگی بارز اقتصاد ایران است همخوانی دارد. کارگران (در این جا رانندگان) به شکل جمعی برای شرکت سود تولید می‌کنند؛ سودی که احتمالاً تا نسل‌ها جیب مدیران و سرمایه‌گذاران شرکت‌ها را پر خواهد کرد. اما در مقابل، تولیدکنندگان این ثروت، یعنی رانندگان، از داشتن حداقل آینده‌ای که بتوانند زندگی شرافتمندانه‌ای داشته باشند، محروم می‌شوند. این محرومیت نه بر اثر فقدان امکانات، بلکه عامدانه و در چارچوب سیاست‌های نتولیبرالی اعمال می‌شود.

در این منطق، راننده فقط تا زمانی که سود تولید می‌کند ارزش دارد؛ خواه این مدت ۵ سال باشد یا ۲۵ سال. و روزی که توان کار نداشته باشد، هیچ حمایتی نخواهد داشت. با این وجود، مدافعان نتولیبرالیسم فریاد «آزادی خواهی» سر می‌دهند که: «رانندگان می‌توانند خودشان را بیمه کنند!» این استدلال، از اساس فاقد عقلانیت است؛ زیرا شرکت‌ها ثروتی را که رانندگان تولید می‌کنند بدون کوچک‌ترین تعهد نسبت به آینده آنان تصاحب می‌کنند و هیچ راهکاری برای بیمه یا تضمین معیشت آتی رانندگان ندارند نه به این دلیل که راهکاری وجود ندارد، بلکه چون هنوز مجبور نشده‌اند آن را فراهم کنند.

رانندگان برای بیمه باید به شرکت‌های خصوصی مراجعه و هزینه‌های سنگینی را شخصاً پرداخت کنند؛ گویی اصلاً شرکت‌ها قبول ندارند که این افراد برای آنها کار می‌کنند. در نتیجه، رانندگان نه سابقه کاری دارند، نه از حمایت بیمه‌ای بهره‌مند می‌شوند و تنها تا زمانی که قادر به تولید سود باشند در سیستم باقی می‌مانند.

در این میان، برخی شرکت‌ها حتی تا آنجا پیش رفته‌اند که قوانین کار را علناً نادیده می‌گیرند. در یکی از این شرکت‌ها، رابطه کارگر و کارفرما پنهان شده و رانندگان «کارگر» محسوب نمی‌شوند. برای نمونه، در «قرارداد خصوصی کار باکس» از اصطلاح «راننده کاربر» استفاده شده است تا این تصور ایجاد شود که راننده صرفاً «واسطه ارائه خدمات از سوی شرکت» است. این واژگان هوشمندانه انتخاب شده‌اند؛ نگارندگان این موافقت‌نامه (بخوانید استثمارنامه) به خوبی به بار معنایی آنها واقف بوده‌اند.

طبق مفاد قرارداد، «کاربر» شخص حقیقی است که با خودروی سواری مطمئن و رانندگی صحیح، مرسولات را از کاربر سفارش‌دهنده در مبدأ تحویل می‌گیرد و به گیرنده تحویل می‌دهد (بند ۵ ماده ۱). شاہکار قرارداد در بند ۲ ماده ۶ نمایان می‌شود: «کاربر راننده تأیید و اقرار می‌نماید که هیچ‌گونه رابطه استخدامی یا کاری مشمول قانون کار یا هر قانون خاص دیگر با شرکت و اسنپ

نداشته و ندارد و صرفاً استفاده‌کننده از خدمات اپلیکیشن است. کاربر حق دریافت هیچ‌گونه گواهی اشتغال به کار یا تعهد حقوقی ندارد و نخواهد داشت.

به این ترتیب، شرکت خود را «ارائه‌دهنده خدمت» اپلیکیشن معرفی می‌کند، نه کارفرما؛ راننده را هم «استفاده‌کننده از خدمات اپلیکیشن» می‌نامد، نه کارگر. این گویی همانند بازیکنی (Gamer) در یک گیم‌لند است که باید ۲۰ درصد از درآمدش را برای «بازی با یک اپلیکیشن» به شرکت بپردازد. راننده هیچ حقی ندارد، حتی اگر بیش از ۱۲ ساعت کار طاقت‌فرسا انجام دهد، باز هم بیمه نمی‌شود و سابقه کاری برایش محسوب نمی‌شود. آیا می‌توان توحشی فراتر از این را تصور کرد که با نقاب «پیشرفت» به نمایش گذاشته می‌شود؟ آیا این همان داعشیسم اقتصادی نیست که این بار با ظاهری خوش‌آب‌ورنگ، به جان رانندگان افتاده است؟

رانندگان در شرکت‌های خدمات مسافری آنلاین فاقد صندوق حمایتی هستند. نه تنها سابقه کار و بیمه ندارند، بلکه از سودی که مجموعه رانندگان تولید می‌کنند نیز هیچ حق برداشتی ندارند. آنها به ماشین‌هایی تبدیل شده‌اند که تنها باید برای شرکت، سود تولید کنند و از سودی که به صورت جمعی تولید می‌شود هیچ حق برداشتی تحت عنوان صندوق‌های حمایتی ندارند. توجه داشته باشید که در این جا زندگی حداقل ۵ میلیون انسان مطرح است. آقای محمدرضا اشتری در مطلب خود با عنوان «مقایسه آمار و شرایط رانندگان اسنپ و تپسی با اوپر»^۱ که در سایت پدال منتشر شد می‌نویسد: «براساس آمار رسمی، حدود ۵ میلیون نفر به‌طور مداوم در اسنپ و تپسی کار می‌کنند. عجیب‌تر اینکه، طبق ادعای سخنگوی فراجا تقریباً ۱۰ تا ۱۵ میلیون ایرانی در شرکت‌های تاکسی اینترنتی ثبت نام کرده و مجوز فعالیت گرفته‌اند. به بیان ساده اگر نسبتی بین ۵ میلیون راننده در حال کار اسنپ و تپسی با کل جمعیت ایران در نظر بگیریم، از هر ۲۰ نفر شهروند ایرانی، یک نفر وارد شغل مسافرکشی شده و آن را انجام می‌دهد».^۲ محمد بحرینیان، پژوهشگر توسعه نیز در مطلبی با عنوان «نابودی اشتغال در کشور و حضور ۸ میلیون نفر در اسنپ و تپسی» که در «پایگاه خبری اسب بخار» منتشر شد، آمار رانندگان اسنپ و تپسی را حدود ۸ میلیون می‌داند.^۳ بنابراین این مقاله در مورد وضعیت شغلی جمعیتی بین ۵ تا ۸ میلیون زحمتکش شریف ایرانی سخن می‌گوید. این بحران‌ها را باید همراه با مشکلات دیگر رانندگان مانند استهلاک، هزینه‌های بالای تعمیرات، هزینه ورود به طرح ترافیک [به‌ویژه برای رانندگان تهرانی]، نداشتن سابقه کار و نداشتن بیمه تا آخر عمر در نظر گرفت.

مشکل بزرگ‌تر این جاست که دولت هم مدافع مناسبات سرمایه است. به همین دلیل، چنین

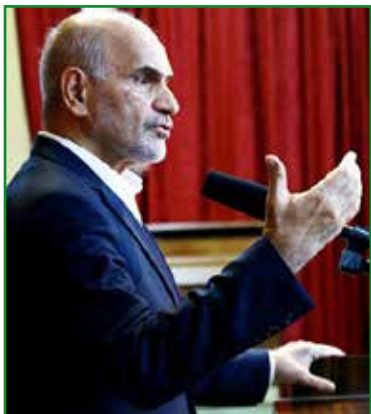
۱. اوپر (Uber) یک شرکت فناوری است که خدمات حمل‌ونقل مبتنی بر اپلیکیشن موبایل ارائه می‌دهد.
 ۲. <https://www.pedal.ir/news/727731-statistics-of-snapp-and-tapsi-drivers/>
 ۳. <https://asbe-bokhar.com/article/news/snapp-tapsi-online-taxi/>

شرکت‌هایی این‌گونه وقیحانه قوانین کار را زیر پا می‌گذارند. این توحش، ریشه در حمایت سیاسی دارد. این «سادیسیم اقتصادی»، رانندگان را در انتخاب میان گرسنگی و استثمار و تن دادن به وقیحانه‌ترین قوانین، دارای اختیار کرده و او را «آزاد» گذاشته‌اند. این قانون عملاً به آنها می‌گوید آزادی که از گرسنگی بمیری یا توسط من استثمار شوی. من حتی این نیرو را دارم که تو را به عنوان کارگر نپذیرم و با امضای خودت، آنهم از روی آزادی، تو را از ذیل قانون کار خارج سازم. دولت هم از من حمایت می‌کند. از وزیران کار می‌پرسم: «آقایان وزیر! آیا این سکوت شما و تن دادن به قوانین خود ساخته و ارتجاعی چنین شرکت‌هایی به معنای مسلح کردن صاحبان سرمایه در برابر رانندگان نیست؟ آقایان وزیر کار! شما هم همین آزادی را برای رانندگان می‌خواهید؟ آیا روش‌های ظریف و متمدنانه‌تری برای استثمار رانندگان بلد نبودید؟ چه احساسی دارید که این‌گونه از تجاوز به حریم زحمتکشان دفاع می‌کنید؟ فراموش کردم! احساس آزادی قرارداد میان کارگر و کارفرما! نسخه غنی نژادها و نیلی‌ها را از یاد برده بودم! عذرخواهی مرا برای این فراموشی بپذیرید!».

فراموش نمی‌کنیم که تا قبل از حاکمیت نئولیبرالیسم، تعاونی تاکسی‌رانان، خدمات قابل توجهی را در زمینه کاهش هزینه‌های تعمیر و نگهداری خودروها، نوسازی ناوگان تاکسی‌ها، و بیمه رانندگان ارائه می‌داد. با حذف بند مربوط به تعاونی‌ها از قانون اساسی، همه این دستاوردها بر باد رفت.

آقایان! آنچه امروز در خیابان‌ها می‌گذرد، صرفاً عبور و مرور خودروها نیست؛ عبور بی‌صدا از کرامت انسانی و مرور بی‌پایان یک قرارداد نابرابر است. میلیون‌ها راننده، ستون گمنام حمل و نقل شهری، در چرخه‌ای گرفتارند که سود را برای غول‌های دیجیتال ذخیره می‌کند و زیان را بر شانه‌های فرسوده آنان می‌اندازد. این چرخه، با نام «آزادی اقتصادی» تزیین شده، اما در بطن خود چیزی جز آزادسازی سرمایه از هرگونه مسئولیت اجتماعی نیست. اگر جامعه‌ای بخواهد پایدار بماند، نمی‌تواند ستون‌هایش را در سکوت فرسوده کند. دفاع از حقوق رانندگان تنها یک مطالبه صنفی نیست؛ دفاع از استخوان‌بندی اقتصادی و اخلاقی یک ملت است. ستون‌هایی که اگر نباشند، سقف این شهر بر سر همه فروود خواهد آمد.

آنچه امروز در خیابان‌ها می‌گذرد، صرفاً عبور و مرور خودروها نیست؛ عبور بی‌صدا از کرامت انسانی و مرور بی‌پایان یک قرارداد نابرابر است. میلیون‌ها راننده، ستون گمنام حمل و نقل شهری، در چرخه‌ای گرفتارند که سود را برای غول‌های دیجیتال ذخیره می‌کند و زیان را بر شانه‌های فرسوده آنان می‌اندازد. این چرخه، با نام «آزادی اقتصادی» تزیین شده، اما در بطن خود چیزی جز آزادسازی سرمایه از هرگونه مسئولیت اجتماعی نیست. اگر جامعه‌ای بخواهد پایدار بماند، نمی‌تواند ستون‌هایش را در سکوت فرسوده کند. دفاع از حقوق رانندگان تنها یک مطالبه صنفی نیست؛ دفاع از استخوان‌بندی اقتصادی و اخلاقی یک ملت است. ستون‌هایی که اگر نباشند، سقف این شهر بر سر همه فروود خواهد آمد.



رازهای اقتصاد جنگ

فرشاد مومنی

در هفته «دفاع مقدس»، فرشاد مؤمنی سخنرانی‌هایی داشت. مضمون این گفتارها، علاوه بر بازگویی اقدامات دولت برآمده از انقلاب در مسیر تحقق آرمان‌های آن، و منطبق بر قانون اساسی، انتقاد شدید از اقدامات خلاف قانون اساسی در دوران پساجنگ، و برشماری ضایعات وارده بر کشور و مردم، ناشی از تسلط نظام سرمایه‌داری لجام‌گسیخته بود. گزیده‌ای از سخنان او را تقدیم می‌کنیم.

اهمیت حیاتی ساخت سخت‌افزارهای دیجیتال، انفورماتیکی و الکترونیکی در داخل

تا زمانی که ما قادر به ساخت سخت‌افزارهای دیجیتال، انفورماتیکی و الکترونیکی نباشیم، در اسارت قدرت‌های بزرگ عرضه‌کننده این محصولات خواهیم بود و تنها در کادر مورد نظر آنها می‌توانیم عمل کنیم. اگر توان ساخت سخت‌افزارهای شکل‌دهنده نظام سایبری کشور را نداشته باشیم، نمی‌توانیم با ابزار غرب‌ساخته با غرب مقابله کنیم. متأسفانه در دوران تعدیل ساختاری این اصل فراموش شد و برخی تصور می‌کنند با آزادسازی افراطی واردات به ویژه واردات کالاهای مصرفی و قابل تولید در کشور و تن دادن به منافع مافیایها و رهاسازی اقتصاد ملی می‌توان به تعادل در حیات جمعی دست یافت، که این امر امکان‌پذیر نیست. بنابراین لزوم ایجاد نظام آموزش، پژوهش و رسانه‌ای مسئله‌محور، با غیرت و زمان‌آگاه، برای تبدیل این دانایی‌ها به هویت جمعی و نیروی محرکه اعتلای ایران ضروری است.

اهمیت نقش عدالت اجتماعی در دفاع مقدس و توسعه اقتصادی

مومنی با اشاره به اهمیت نقش نیروهای داوطلب در دفاع مقدس و یادآوری اینکه بیش از ۹۰ درصد بار انسانی جنگ بر عهده نیروهای داوطلب بود، گفت: در دوره پس از جنگ که در کادر برنامه تعدیل ساختاری، زور تبلیغاتی و قاعده‌گذاری متمایل به منافع مافیایها افزایش پیدا کرده بود، مرتباً سیاست‌گذاری دوره جنگ تخطئه می‌شد. استاد فقیه ... میرمصطفی عالی‌نسب

که انصافاً ایرانیان و توسعه ایران به طرز غیر قابل باوری وامدار غیرتمندی‌ها و دانش و تجارب ایثارگرانۀ تقدیم ملت شده‌اوهستند، در جلسه‌ای که با حضور بعضی از این مدعیان که در دولت پس از جنگ مسئولیت‌های کلیدی هم پیدا کرده بودند، می‌فرمودند اگر ما به تأمین حداقلی معیشت عامه مردم و به‌ویژه فرودستان اهتمام ویژه نمی‌داشتیم، شما فکر می‌کنید اگر رزمندگان ما ترس این را داشتند که با رفتن‌شان به جبهه‌های جنگ، خانواده‌هایشان در معرض فقر قرار می‌گیرند، آیا این‌ها داوطلبانه برمی‌خاستند و به جنگ می‌رفتند؟

مومنی به مطالعه‌ای مهم اشاره کرد که سال ۱۹۹۹ توسط مؤسسه WIDER وابسته به سازمان ملل منتشر شد و توضیح داد: عصاره این مطالعه، یادگیری از تجربه‌های توسعه در قرن بیستم بود و نشان می‌داد نقش عدالت اجتماعی در موفقیت یا شکست تجربه‌های توسعه بی‌بدیل است؛ هر چه هم‌راستاسازی توسعه با عدالت اجتماعی جدی‌تر بود، دستاوردها پایدارتر و باکیفیت‌تر بود. بزرگ‌ترین پیش‌بینی این مطالعه این بود که در قرن بیست‌ویکم، مؤلفه‌های سنتی شکل‌دهنده نابرابری‌های ناموجه در برابر دو متغیر اُبرتعیین‌کننده، یعنی فناوری و سیاست‌های اقتصادی دولت‌ها اهمیت‌شان به شدت کاهش خواهد یافت.

مومنی با مقایسه دوران دفاع مقدس و پس از جنگ گفت: در دوران جنگ تحمیلی، گردانندگان اقتصاد و جامعه توجه ویژه‌ای به این دو متغیر داشتند و ریشه موفقیت هم در بالاترین سطح، دقت‌ها و فسفرسوزانی‌ها بود، اما با کمال تأسف، پس از جنگ بارها کردن این دو متغیر و تن دادن به توصیه‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، ایران به ورطه شکنندگی، آسیب‌پذیری و پربحرانی سقوط کرد. در شرایط کنونی، ریشه اصلی گرفتاری‌های کشور، آشفتگی‌ها و سرگشتگی‌های تصمیم‌گیران در زمینه خوگرفتن به سیاست‌های منحط اقتصادی مانند شوک‌درمانی، آزادسازی واردات و خصوصی‌سازی‌های غارتگرانه است. ترکیب این سیاست‌ها باعث انحطاط در عدالت اجتماعی، بنیه تولید ملی و مشارکت فعال مردم شد.

سه محور اصلی مدیریت اقتصادی دوران جنگ و دستاوردهای آن

مومنی سه محور اصلی مدیریت اقتصادی مهندس موسوی در دوران جنگ را «اولویت دادن به حفظ اعتماد مردم»، «مبارزه با مصرف لوکس و تأمین کامل نیازهای اساسی» و «حمایت از تولیدکنندگان در مقابل دلالان» اضافه کرد: در صفحه ۱۲۱ کتاب اقتصاد ایران در دوران جنگ تحمیلی می‌گوید بالاترین نرخ رشد تجربه‌شده در تاریخ ۱۰۰ ساله اخیر اقتصاد ایران در زمینه سرمایه‌گذاری بخش خصوصی مربوط به سال ۱۳۶۲ است. در آن سال نرخ رشد سرمایه‌گذاری بخش خصوصی از ۸۵ درصد عبور کرد. برای قضاوت درباره کارنامه کلی مدیریت اقتصادی دوره جنگ، ما با هفت شاقول می‌توانیم این مقایسه و مطالعه تطبیقی را انجام دهیم. کتاب «کارنامه دولت جنگ» که



ویراستار آن دکتر سید علیرضا حسینی بهشتی و عباس ملکی بودند، منبع ارزشمندی در این زمینه است.

مومنی با استناد به داده‌های تاریخی، دستاوردهای اقتصادی دوران دفاع مقدس را برشمرد و گفت: سال ۱۳۶۲، یعنی سه سال پس از اینکه ما اقتصاد جنگی را تجربه می‌کنیم، شاهد سطحی از اعتماد به حکومت بودیم که بخش خصوصی با جهشی بی‌سابقه سرمایه‌گذاری کرد. اصل ماجرا که شاهکار اصلی این نرخ را به نمایش

می‌گذارد این است که نرخ رشد سرمایه‌گذاری در ماشین‌آلات در آن سال به رقم بی‌سابقه در تاریخ اقتصاد ایران، یعنی ۷۳ درصد رسیده است. همیشه بخش خصوصی ایران اگر بخواهد تمایل به سرمایه‌گذاری نشان دهد، ترجیحش سرمایه‌گذاری در زمین و مستغلات است که سرمایه‌گذاری مولد هم ارزیابی نمی‌شود. اما آن چیزی که نجات‌دهنده ایران است سرمایه‌گذاری در ماشین‌آلات است.

مومنی با اشاره به رشد بخش کشاورزی و صنعت گفت: داده دیگری که در صفحات ۱۰۹ و ۱۱۰ این گزارش آمده، این است که سهم ارزش افزوده بخش کشاورزی از تولید ناخالص داخلی در سال شروع جنگ ۷/۵ درصد بوده. این سهم در سال پایانی جنگ از ۱۲/۵ درصد عبور کرده. یعنی آن اهتمام به منافع بخش‌های مولد، علیرغم تمام ماجراهای حاشیه‌ای. در بخش صنعت، وقتی می‌بینید از ۱۳۶۵ به بعد، عراق بر اساس این تحلیل که ایران بنیه تولید فناورانه‌اش را به طرز غیرمتعارفی افزایش داده، استراتژی جنگی خودش را تغییر داد. از ۱۳۶۵ تا ۱۳۶۷ فقط ظرفیت‌های تولیدی کشور را می‌زد، در حالی که قبل از آن عمدتاً مراکز استراتژیک را هدف قرار می‌داد. با وجود این، بعدها اسنادی بیرون آمد که نشان می‌داد آن اولین شوک معکوس قیمت نفت، کار را به جایی رساند که ما در بعضی از روزهای سال‌های ۱۳۶۵ و ۱۳۶۶ قیمت فروش نفت مان از هزینه ارزی تولید نفت کمتر بود. ما آن شرایط را هم پشت سر گذاشتیم.

دستاوردهای دهه اول انقلاب

مومنی با اشاره به دستاوردهای دهه اول انقلاب توضیح داد: تمام شواهد می‌گویند در دهه ساله اول بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، عملکرد حکومت در مجموع عملکرد بسیار قابل دفاعی است. فقط در ده ساله اول بعد از پیروزی انقلاب با همه آن مسائلی که وجود داشته و مثلاً از آن ده سال، هشت سالش ما اقتصاد جنگی داشتیم میزان افزایش زیرساخت‌های فیزیکی توسعه روستایی نسبت به آنچه از رژیم پهلوی تحویل گرفته شده بود ۱۱/۵ برابر شده. چون این‌ها قول عدالت به مردم داده بودند. در ادبیات توسعه اتفاق نظر وجود دارد که عریان‌ترین و تأسف‌بارترین جلوه‌های فقر در

کشورهای در حال توسعه در مناطق روستایی دیده می‌شود.

وی با مقایسه وضعیت کنونی با بیان اینکه در سال‌های اخیر، شاغلان بخش کشاورزی و صنعت مسافرکشی را به شغل صنعتی و کشاورزی ترجیح می‌دهند، عنوان کرد: اولین بار این مسئله در دولت مرحوم رئیسی در داده‌های رسمی منتشر شد. من خواستم یک هشدار و اعلام خطر بدهم. اما بعضی از تربیون‌هایی که خدا می‌داند اگر «یوم تَبلی السرائر» بشود پیوندشان با کجاها آشکار خواهد شد، آنچه گفتنی بود به من گفتند تحت این عنوان که من با آن دولت مشکل دارم و دارم مثلاً آب به آسیاب بعضی‌ها می‌ریزم.

هیچ کدام این‌ها تصادفی نیست، نه آن رشد و نه این سقوط

وی استفاده از تمام تجربه‌های انقلاب مشروطیت و ملی شدن نفت در همه عرصه‌ها و حتی روزآمدتر کردن آنها را یکی از تصمیمات کلیدی پس از پیروزی انقلاب دانست و گفت: به محض پیروزی انقلاب، میزان صدور نفت خام ۸۰ درصد کاهش یافت و نتیجه آن کاهش سهم رانت منابع طبیعی از GDP از حدود ۳۵ درصد در دهه پایانی رژیم پهلوی، به زیر ۱۵ درصد در دهه اول پس از انقلاب بود. «طنز تلخ و غم‌انگیز ماجرا این است که در دوره پس از جنگ سهم رانت منابع طبیعی همچنان رو به افزایش گذاشته و قله آن دوره منحنی ریاست جمهوری احمدی‌نژاد بود که از ۴۱ درصد عبور کرد». در دوره احمدی‌نژاد، رانتی کردن اقتصاد سیاسی ایران حتی رکوردهای دوره پهلوی را هم شکست. با وجود شعارها و ادعاهای تندتر از چه‌گوارا و کاسترو، ایران را به حسیض سقوط بنیه تولیدی، افزایش خام‌فروشی و وابستگی ذلت‌آور به دنیای خارج کشاندند. این روند تصادفی نیست؛ هم اراده سیاسی عالمانه و صادقانه در دهه اول پس از انقلاب تصادفی نبود، و هم عموماً رویه‌های پس از جنگ که کشور را به ورطه فقر و فلاکت کشاند، تصادفی نبوده است.

مومنی با اشاره به تلقی حکمرانان از متحدان استراتژیک خود، گفت: در دهه اول پس از پیروزی انقلاب، حکومت‌گران با ضریب بالای ۸۵ درصد، تولیدکنندگان فناورانه و فرودستان را متحدان استراتژیک خود می‌دانستند، اما در دوره پس از جنگ، رباخوارها، رانت‌خوارها و وارداتچی‌ها سهم بیشتری از کیک اقتصاد یافتند و تولیدکنندگان و فرودستان بی‌سابقه‌ترین فشارها را برای بقا متحمل شدند. هیچ کدام این‌ها تصادفی نیست.

این اقتصاددان همچنین به اهمیت نوآوری‌های نهادی در دوره جنگ اشاره کرد و گفت: نوآوری‌هایی مانند شفاف‌سازی نحوه تخصیص دلارهای نفتی، تحول بزرگی ایجاد کرد. در این دوره، برای نخستین بار، تخصیص درآمدهای نفتی از حالت رانتی و پنهان‌کاری خارج شد و به توسعه‌گرایی نزدیک شد. اگر بنیه تولید ملی قادر نبود از عهده نیازهای جامعه در سطوحی حیرت‌آور برآید، آیا چنین چیزی امکان‌پذیر بود؟ اگر از طریق نوآوری‌های بی‌نظیر که در اثر آن تخصیص رانتی

عایدات خام فروشی به تخصیص توسعه گرا انجام شد، تحول بنیادی و عادلانه‌ای در الگوی مصرف جامعه پدید نمی‌آمد، آیا تداوم چنین مناسباتی امکان‌پذیر بود؟

شفافیت و اعتماد متقابل مردم و حکومت، دو روی یک سکه

در مذاکرات مربوط به این تصمیم، برخی می‌گفتند شفاف‌سازی به دشمن کمک می‌کند، اما استاد فقید عالی‌نسب با صراحت پاسخ داد که داده‌های فروش نفت برای همه فروشندگان در دنیا شفاف و در دسترس است. در آن زمان، حریت و شرافت وجود داشت و کارشناسانی همچون حسین عظیمی، شبیری‌نژاد و فیروزه خلعتبری بدون ترس و با شرافت سخن می‌گفتند. اگر اعتماد متقابل میان مردم و حکومت وجود نداشت، مشارکت گسترده مردم در دفاع مقدس و تحمل بیش از نود درصد بار انسانی جنگ توسط نیروهای داوطلب امکان‌پذیر نبود. نوآوری‌های نهادی و تخصیص توسعه‌گرایانه درآمدهای نفتی، زمینه‌ای برای همدلی و پایداری کشور فراهم کرد. افرادی که نام برده شد، به اصرار مهندس موسوی بارها در تصمیم‌گیری‌های حیاتی از جمله هیئت وزیران دعوت می‌شدند. علاوه بر نقش‌آفرینی در سازمان برنامه و بانک مرکزی، آقای موسوی اصرار داشت که شخصاً استدلال‌های این کارشناسان را بشنود، چه در موافقت و چه در مخالفت. اکنون هزینه فرصت ابراز نظر کارشناسی شرافتمندانه به شدت افزایش یافته و روش‌های جدیدی ابداع شده است؛ مانند ایجاد مافیای مزدور رسانه‌ای که هر کس حرفی جدی و منطبق با منافع ملی، توسعه ملی و تولیدکنندگان و فرودستان بزند، ده‌ها گونه هتک شخصیت علیه او روا می‌دارند.

وی افزود: به تعبیر مهندس موسوی، آن جامعه‌ای که گستاخی رویارو شدن صادقانه با واقعیت‌های موجودش را نداشته باشد، به طریق اولی در حل و فصلش هم توانمند نخواهد شد. اینکه می‌گویم پارادوکس است، به خاطر این است که در شرایط عادی اگر بتوان با هر توجیهی پنهان‌کاری و عدم شفافیت را توجیه کرد، در شرایط جنگی ضریب کارایی این توجیهات چند ده برابر می‌شود. اما رمز نجات و آبرومندی نظام اداره کشور در آن دوره این بود که حتی شرایط جنگی را هم بهانه و دستاویز برای پنهان‌کاری ندانستند.

مومنی با اشاره به خاطره‌ای از میر مصطفی عالی‌نسب، گفت: ایشان بعد از یکی دو خطاکاری بزرگ در فرایند تخصیص منابع ارزی در سال‌های اولیه جنگ، آقای مهندس را متقاعد کردند که راه نجات این است که بودجه ارزی کشور شفاف شود. در آن زمان بسیاری با نهایت حسن‌نیت می‌گفتند چون در شرایط جنگی هستیم، نکند استکبار جهانی و صدام حسین از این شفافیت‌ها سوءاستفاده کنند. آقای عالی‌نسب در پاسخ می‌فرمودند که این یک بدآموزی تلخ به میراث مانده از دوره پهلوی است؛ چون داده‌های مربوط به نفت جزو شفاف‌ترین داده‌ها در اقتصاد جهانی است. ایشان تأکید داشتند که اگر بخواهیم صادقانه حرف بزنیم، تا بحث از شفافیت و عدم شفافیت شد،

اصل ماجرا این است که ما مردم را صاحب حق و امین خودمان می‌دانیم یا نه. وگرنه، بیرونی‌ها از ما بهتر می‌دانند که در زمینه مقدرات اصلی کشور اوضاع و احوال چگونه است.

الان شما بروید در سایت سی‌آی‌ای، از آنجا ببینید بیرون، بروید در سایت بانک مرکزی یا مرکز آمار یا سازمان برنامه، بعد بین خودتان و خدا ببینید داده‌های کدام یک درباره ایران روزآمدتر و جامع‌الاطراف‌تر است. پس هرکسی تحت عنوان اینکه «دشمن سوء استفاده می‌کند» پنهان‌کاری را توجیه کرد، این نسبتی با علم ندارد.

مومنی تأکید کرد: اگر بخواهیم صادقانه از این جنگ عبرت بگیریم، بالاترین سطح بینشی که این تجربه برای ما ایجاد کرد این بود که در تمام دنیا امور مربوط به دفاع ملی بیشترین توجیه را برای پنهان‌کاری دارد، اما وقتی شدت نفوذ و احاطه دشمن را به این حیطه دیدید، متوجه می‌شوید که چقدر شوخی تلخ و دردناکی است مشارکت‌زدایی و نظارت‌زدایی از مردم از طریق غیرشفاف‌سازی فرایندهای تصمیم‌گیری و تخصیص منابع، زیر پرچم اینکه «نکند دیگران سوء استفاده کنند». وقتی دیگران در آن سطح، پنهان‌ترین مقامات رده‌بالای اطلاعاتی و امنیتی و نظامی ما را هدف قرار می‌دهند، دیگر خیلی شوخی تلخ و گزنده‌ای است که بگوییم چیزهایی وجود دارد که آنها نمی‌دانند و نکند اگر ما این را شفاف کنیم، آنها متوجه شوند. شاید یکی از بزرگ‌ترین ابعاد بلوغ اندیشه‌ای برای اداره کشور، همین بحث شفافیت فرایندهای تصمیم‌گیری و تخصیص منابع بود.

مومنی با اشاره به نوآوری‌های نهادی دوران جنگ افزود: در مقاله‌ای در استاندارد علمی پژوهشی نشان داده است که این نوآوری از هفت کانال، حرکت به سمت توسعه و عدالت اجتماعی و ارتقاء کیفیت زندگی مردم را ممکن کرد. اما پس از جنگ و کنار گذاشتن این نوآوری در راستای منافع مافیایها و شوک‌درمانگرها، آسیب‌های گسترده‌ای بر سر ایرانیان آمد. برای نمونه؛ فقط از نقطه عطف شوک حامل‌های انرژی در سال ۱۳۸۹ و شوک‌های متعدد نرخ ارز، اندازه جمعیت فقیر از کمتر از ۱۰ میلیون نفر در سال ۱۳۸۹ به بیش از ۲۵ میلیون نفر در سال ۱۴۰۰ افزایش یافت. این نخستین بار در قرن بیستم است که در عرض سه سال، جمعیت فقیر در ایران دو برابر شد.

هفت گناه خصوصی‌سازی، تورم‌های نجومی و سقوط زندگی مردم

وی با اشاره به بخش‌هایی از کتاب دکتر عباس شاکری گفت: در این کتاب نشان داده شده است که شوک نرخ ارز که همچنان در اقتصاد ایران جریان دارد، به بهانه کمک به دولت برای جبران کسری بودجه، ایجاد شده و لطمه‌های جبران‌ناپذیری به مردم و تولیدکنندگان وارد کرده است. داده‌های این کتاب نشان می‌دهد از سال ۱۳۶۸ تا ۱۴۰۰، که طی آن ده‌ها بار قیمت‌های کلیدی در معرض شوک‌های پی‌درپی قرار گرفت، بدهی‌های دولت فقط از کانال بدهی به بانک مرکزی و سیستم بانکی بیش از ۱۰ هزار برابر افزایش یافته است. اگر اقلام دیگری که با فروش دارایی‌های



بین نسلی کشور به اسم خصوصی سازی، صرف امور جاری شده را هم لحاظ کنیم، ابعاد فاجعه بهتر روشن می شود. برآوردهای مرکز پژوهش های مجلس نشان می دهد در همین دوره ۳۰ ساله، حدود ۲۵۰ میلیارد دلار از دارایی های بین نسلی کشور برای امور جاری هزینه شده است. این اقدامات تحت عنوان خصوصی سازی و کوچک سازی دولت صورت گرفت، اما منابع تخصیص یافته به آموزش، سلامت، تغذیه، مسکن و رفاه مردم قربانی شدند.

مومنی با اشاره به گزارش توسعه انسانی ۱۹۹۳ گفت: این گزارش، «هفت گناه خصوصی سازی» را معرفی کرده و پلیدترین آن را، فروش دارایی های بین نسلی کشور و صرف آن برای امور جاری، عنوان کرده است. برنامه تعدیل ساختاری دقیقاً این فاجعه را رقم زد و موجب کاهش شدید تعهدات دولت نسبت به رفاه و امنیت مردم شد. جمعیت فقیر از کمتر از ۱۰ میلیون نفر در سال ۱۳۸۹ به بیش از ۲۵ میلیون نفر در سال ۱۴۰۰ رسید. قیمت مسکن طی این دوره ۱۳۸۹ تا ۱۴۰۱ بالغ بر ۲۵۰۰ درصد و قیمت زمین ۴۰۰۰ درصد رشد کرد و مردم در اسارت سوداگران قرار گرفتند. این شوک ها هم زمان با خام فروشی و سقوط بنیه تولید ملی، اثرات ویرانگری بر اقتصاد ایران گذاشت.

مومنی همچنین به وضعیت دارو و تجهیزات پزشکی اشاره کرد و با انتقاد از سیاست حذف ارز ترجیحی برای تولید دارو و واردات تجهیزات پزشکی، گفت: دولت فعلی بارها اعلام کرده که صلاحیت کارشناسی درباره اقتصاد ندارد، اما انتظار این بود که در زمینه سلامت این تشخیص وجود داشته باشد. به عنوان مثال، یکی از برجسته ترین متخصصان داروسازی و استاد دانشگاه کشور، به صورت مصداقی در مصاحبه اش گفت داروی تزریقی مشخصی، که حتی نامش را هم برده بود، به اسم اینکه «علیرغم جهش نرخ ارز اجازه نمی دهیم تولیدکننده ها قیمت را بالا ببرند»، به تولیدکننده داخلی گفته اند همچنان باید ۴۵۰۰ تومان بفروشد. در حالی که تولیدکننده داخلی گفته اگر ما بخواهیم ورشکسته نشویم با این بازی نرخ ارز، حداقل قیمت تمام شده ما می شود ۱۹۵۰۰ تومان. آنها مخالفت کردند. بنابراین تولید آن دارو در داخل متوقف شد.

بعد ایشان می‌گویند قیمت ارز را بالا بردند، همه نهاده‌های تولید را گران کردند، اما می‌گویند اجازه افزایش قیمت نداری! بعد همان دارو را با کیفیت نازل‌تر نسبت به تولید داخلی، به قیمت ۲۹۰ هزار تومان به مصرف‌کنندگان بی‌پناه این جامعه تحمیل کردند و تازه در این نقطه ژست حمایت از مردم هم می‌گیرند و می‌گویند دیدید ما جلوی افزایش قیمت‌ها ایستادیم؟ اگر صادقانه و شرافتمندانه می‌خواستید جلوی بایستید، باید نرخ ارز را بالا نمی‌بردید؛ نه اینکه هزینه‌های تولیدکننده را بالا ببرید و بعد این بلا را سرش بیاورید و آن را به نام مردم، ولی به کام واردکنندگان تمام کنید. این سیاست‌ها نه تنها مردم و تولیدکنندگان را قربانی کرده، بلکه پایه‌های مالی و توسعه‌ای کشور را نیز دچار افلاس کرده است. شوک درمانی، آزادسازی واردات و سیاست‌های غلط اقتصادی، کشور را به اسارت مافیای رانت‌خوار و سوداگران درآورده و کارشناسان شجاع و دانا مجبور به سکوت شده‌اند.

او نهادهای نظارتی را به ورود عالمانه‌تر به این پدیده فراخواند و افزود: تنزل بحران سیستمی به یک عدد و اصطلاح «ناترازی» موجب شده حتی سیاست‌گذاران با حسن نیت ولی فاقد تخصص، نتوانند اصل ماجرا را درک کنند. برای مثال، سالانه ۱۴/۵ درصد عایدات ارزی حاصل از خام‌فروشی نفت و گاز در اختیار شرکت ملی نفت قرار گرفته و نزدیک به صد میلیارد دلار نیز از صندوق توسعه وام گرفته‌اند. این‌ها همان سالی ۱۴/۵ درصد عایدات ارزی را صرف کردند؛ نزدیک به ۱۰۰ میلیارد دلار هم از صندوق توسعه وام گرفتند. بعد وزیر نفت دوره آقای رئیسی گفته بود اگر ۲۴۰ میلیارد دلار سرمایه در اختیار ما قرار ندهید، ما حتی برای واردات نفت هم وابسته می‌شویم؛ یعنی دیگر حتی خام‌فروشی هم نمی‌توانیم بکنیم! این ارقام در کنار هم نشان می‌دهد مدیریت منابع به نام شفافیت، در عمل موجب فاجعه مالی و وابستگی بیشتر کشور شده است. یعنی فقط جلوی ذهن سیاست‌گذار با حسن نیت و فاقد صلاحیت تخصصی دو عدد گذاشته‌اند.

وی به وضعیت لوازم خانگی نیز اشاره کرد و یادآور شد: گزارش رسمی اخیر نشان می‌دهد کل واحدهای تولید لوازم خانگی در ایران با تنها ۲۰ درصد ظرفیت فعالیت می‌کنند و ۸۰ درصد ظرفیت بلااستفاده است. در همین حال، وزارت صمت همچنان مجوزهای تولید جدید صادر می‌کند؛ خدا می‌داند این کار به نفع چه کسانی و به ضرر چه کسانی است.

سندروم واژگونه‌خوانی، واژگونه‌بینی و بازی‌خوردگی

مومنی با استناد به گزارش مرکز پژوهش‌های مجلس در مهر ۱۳۹۲ افزود: در دوره احمدی‌نژاد، ارزیابی هر واحد GDP پنج برابر دوره آقای خاتمی شده است؛ این در تاریخ اقتصادی هفتاد سال اخیر ایران بی‌سابقه است.

مومنی به پدیده‌ای با عنوان «سندروم واژگونه‌خوانی، واژگونه‌بینی و بازی‌خوردگی» اشاره

می‌کند: داده‌ها و تحلیل‌هایی که مافیاهای رسانه‌ای منتشر می‌کنند، این ویژگی‌ها را دارد و مناسبات فاسد و وابستگی‌آور را ذیل مفهوم «ناترازی» پنهان کرده‌اند. چند بار باید یک بلا بر سر ما بیاید تا ما آن را متوجه شویم؟! دانشمندان بزرگی مثل جان مینارد کینز تضعیف ارزش پول ملی را مخرب‌ترین تکنولوژی اقتصادی می‌دانند. اما ما در ایران آن را «اصلاح نرخ ارز» یا «واقعی کردن نرخ ارز» می‌نامیم. در وزارت نیرو، برق تولیدکنندگان چند بار قطع می‌شود، قیمت‌ها چند برابر می‌شود، ممنوع‌التولید می‌کنند و همه این‌ها تحت عنوان «مدیریت مصرف برق» اتفاق می‌افتد. در فاصله ۱۳۹۹ تا ۱۴۰۰ میزان قطع برق واحدهای تولیدی در عرض ۵ سال، ۱۰ برابر شده است. این اقدامات بازار داخلی را به خارجی‌ها تقدیم کرده و در شرایطی که خودشان اسم آن را «جنگ اقتصادی» گذاشته‌اند، آسیب مهلک به تولید داخلی وارد کرده‌اند.

واردات، نابودی تولید و بازار سیاه ارز

از دوره پس از جنگ، فریب «واردات بدون انتقال ارز» اجرا شد که طی ۱۵ سال هزار جور لطمه به رفاه مردم و توان تولیدی کشور و ظرفیت ذخایر ارزی وارد کرد. اخیراً یک نفر در بانک مرکزی گفت واردات بدون انتقال ارز، دروغ است و منابع اصلی تأمین ارز برای این واردات، یا از فرار از پیمان‌سپاری ارزی است یا از بازار سیاه ارز. اکنون که دیدند رسوایی ادعای واردات بدون انتقال ارز از این حدود فراتر رفته، موج جدیدی با عنوان «مجوزهای وارداتی با ارزهای در اختیار اشخاص» ایجاد شده است که همراه با تسهیل‌های مشکوک واردات از مناطق آزاد، فاجعه بزرگی برای کشور رقم می‌زند و تقاضای ارز در بازار سیاه را افزایش می‌دهد. قبلاً این را «بازار سیاه ارز» می‌گفتیم، اکنون رئیس بانک مرکزی آن را «بازار آزاد ارز» نامیده است. این نشان می‌دهد که وقتی تسهیل‌های مشکوک ایجاد می‌کنید، بازار قاچاقچی‌های ارز تقویت می‌شود و آینده تولیدکنندگان بی‌پناه و مردم به خطر می‌افتد.

مومنی با تأکید بر اینکه در دوره جنگ ۱۲ روزه، بی‌سابقه‌ترین اهتمام‌ها برای تسریع و تشدید واردات مصرفی و واردات کالاهای قابل تولید داخلی انجام شد و به این صورت منافع ملی قربانی مطامع مافیاهای شد، گفت: جای آن است که ساعت‌ها درباره نوآوری‌های نهادهای خارق‌العاده در دوره جنگ صحبت کنیم. اما در دوره پس از جنگ که برنامه منحنی تعدیل ساختاری اجرا شد، هیچ نوآوری نهادهای به توسعه مشاهده نمی‌شود و حتی یک بار اجرای موفق یک سیاست هم دیده نمی‌شود. در ادبیات سیاست‌گذاری عمومی ذکر شده که دوره پس از جنگ در ایران، دوره شکست مطلق سیاست‌گذاری اقتصادی است؛ هر سیاست اقتصادی که حکومت اعلام کرد، به عنوان سیاست کلیدی، از سال ۱۳۶۹ به بعد، بدون استثنا در تحقق اهداف ادعایی شکست خورد و ده‌ها بحران کوچک و بزرگ برای کشور ایجاد کرد که استمرار نیز دارند.

مومنی با اشاره به اهمیت نهادها گفت: این نکته اهمیت دارد که بدانیم چرا در ۳۵ سال گذشته بیش از ۵۰ درصد برندگان جایزه نوبل اقتصاد، به صورت بندی نظری مسئله نهادها و نقش آنها در عملکرد اقتصادی پرداخته اند. بررسی کارشناسی سیاست های اقتصادی افتخارآمیز در دوره جنگ را کنار گذاشته اند و می گویند مردم ایران تحت هیجانات موقت بوده اند! در حالی که هیچ هیجانی ۸ سال طول نمی کشد و استمرار عملکرد مثبت نیازمند پشتیبانی نهادی بوده است. در آن دوره، پشتیبانی نهادی از استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی دفاع می کرد و متحدان استراتژیک حکومت، مردم به ویژه محرومان و تولیدکنندگان بودند. اکنون نظام سیاست گذاری در یک دوره ۳۷ ساله ناتوان بود از اجرای یک سیاست اقتصادی کلیدی که به هدفش برسد. تلخی ماجرا این است که در دوره بعد از جنگ، هر سیاستی که بیشتر از حیثیت حکومت خرج شد، شدت شکستش بیشتر بود.

بلاهایی که تعدیل ساختاری بر سر ایران آورده

مومنی با بیان اینکه ببینید برنامه تعدیل ساختاری چه بر سر ایران آورده، آن میزان ارز هزینه شده ولی در کل این دوره شما یک روند نزولی در تعهدپذیری دولت یا مسئولیت پذیری حکومت را در امور حاکمیتی هم مشاهده می کنید، توضیح داد: مسئولیت پذیری حکومت درباره تغذیه مردم، سلامت مردم، آموزش مردم، مسکن مردم، امور رفاهی و حمایتی مردم و زیرساخت های فیزیکی مورد نیاز برای توسعه ملی نسبت به دوره جنگ یک سقوط وحشتناک را نشان می دهد از نظر سهم در بودجه عمومی دولت. مسئله بسیار مهم دیگر این است که این سرمایه گذاری به هیچ وجه آن قابلیت های انتظاری از توسعه را تأمین که نکرده هیچ، دقیقاً در جهت خلافت عمل کرده است. در کلی ترین حالت، توسعه را با دو شاخه می سنجد: میزان قابلیت ایجاد شده برای کاهش فقر و میزان قابلیت ایجاد شده برای کاهش عقب ماندگی کشور نسبت به دیگران.

مومنی با اشاره به ظرفیت های مادی و انسانی کشور گفت: ایران با وجود داشتن تنها یک درصد جمعیت جهان، حدود ۱۲ درصد ذخایر زیرزمینی دنیا را در اختیار دارد اما این منابع در مسیرهای غیرمولد صرف شده است. شمار افراد دانشگاه دیده از حدود ۱۰۰ هزار نفر در سال ۱۳۵۵ به نزدیک ۲۰ میلیون نفر رسیده که استفاده نکردن از این سرمایه انسانی، مصداق «کفران نعمت» است. راه حل بحران ها در بهره گیری از علم و کارشناسی است.

مومنی با اشاره به تناقض های مدیریت اقتصادی گفت: رئیس بانک مرکزی خود بازار ارز را «محل تأمین مالی قاچاق و فرار سرمایه» توصیف کرده است. طبق آمار رسمی، در حالی که در دوران جنگ هیچ ارزی به این بازار تزریق نشد، پس از جنگ بیش از ۴۵۰ میلیارد دلار به آن اختصاص یافته است.

ریشه مشکلات اقتصادی در منطق تخصیص منابع است و نه کمبود منابع

اکنون این تصمیم‌گیری‌ها و تخصیص منابع بیشتر غیرمولدها را پشتیبانی می‌کند. مثلاً گزارش‌های رسمی می‌گویند بیش از هفت میلیون نفر از کل جمعیت ایران دچار وضعیت فقر شدید هستند. در متونی که خود دستگاه‌های دولتی مسئول منتشر کرده‌اند می‌گویند فقر شدید یعنی آستانه قحطی زدگی؛ یعنی اگر کل درآمدت را فقط صرف مواد غذایی برای زنده ماندن بکنی، کفایت نمی‌کند. ولی در همین شرایط شما می‌بینید که یک‌دفعه به سرعت برق و باد، جزو اولین تصمیم‌گیری‌های بعد از جنگ ۱۲ روزه، ۶۰ هزار میلیارد تومان تزریق شد به بازار بورس. موافقان سیاست تزریق ۶۰ هزار میلیارد تومان به بورس خودشان مصاحبه کردند و گفتند اثر این تزریق کمتر از سه روز بود. یعنی ظرف سه روز این ۶۰ هزار میلیارد تومان پودر شد و رفت. ولی اگر بگوییم بنا به صریح قرآن، فقرا هم مشاعاً صاحب همه حقوق در این جامعه هستند، ممکن است برای بعضی‌ها تلخ و گزنده جلوه کند. بنابراین ریشه مشکلات اقتصادی در منطق تخصیص منابع است و نه کمبود منابع. باید سطوحی از آگاهی و اراده برای خروج از تسخیرشدگی بخش‌هایی از ساختار قدرت به دست مافیا ایجاد شود.

سه محور راه‌حل اساسی برای مشکلات اقتصادی ایران

مومنی راه‌حل اساسی را در سه محور دانست و گفت: تقویت نقش علم در تصمیم‌گیری از طریق شفافیت و دسترسی به داده‌ها، حرکت به سمت تولید محوری، و اصلاح ساختار نهادی که علیه تولید فناوریانه عمل می‌کند. با استناد به نظریه توماس پیکی می‌توان گفت در ایران بازدهی بهره در بازار پول از تولید بیشتر است و بیش از دوسوم تأمین مالی بخش صنعت و کشاورزی از بازار غیررسمی با نرخ بهره دو تا سه برابر بازار رسمی تأمین می‌شود.

مومنی با یادآوری اینکه در دوره مشروطه تلاش برای سامان‌دهی مالیه حکومت با خشونت سرکوب شد؛ از به توپ بستن مجلس تا ترور صنایع الدوله هنگام ارائه نخستین بودجه پسمشروطیت، تأکید کرد: اصلاح نظام بودجه‌ریزی همواره با منافع بیرونی پیوند داشته است. بسیاری از رهبران جنبش دفاع از تولید ملی مانند ملک‌المتکلمین و سید جمال‌الدین واعظ با اولویت و با خشونت اعدام شدند، اما نامی از آنان در روایت‌های رسمی باقی نمانده است. جرم اصلی مصدق هم این بود که راه نجات ایران را در تقویت تولید و اصلاح مالیه عمومی می‌دانست.

مومنی با بیان اینکه کسانی که تاریخ اقتصادی ۷۰ سال ایران را مطالعه کرده‌اند، می‌گویند: در این ۷۰ سال ما در ۱۷ زمینه با قله عملکرد اقتصادی روبرو بوده‌ایم. از این ۱۷ تا، ۱۴ تا در دوره جنگ اتفاق افتاده. یعنی دوره‌ای که پایبندی عملی به آرمان‌های انقلاب اسلامی وجود داشت، فریب و دروغ‌گویی در کمترین میزان خودش سکه رایج بود، به علم و کارشناسی بها داده می‌شد، شفافیت

خیلی بالا بود در مقایسه با قبل و بعدش، و از همه مهم تر اینکه فساد هم یک امر قبیح شمرده می شد. مومنی جنگ روایت ها را مسئله ای خطر دانست: برای اینکه نظام تصمیم گیری های اساسی کشور و بدنه اجتماعی را گنج کنند، طیفی از طراحی ها توسط مافیاهایی که یا به منافع غیر مولدهای داخلی بسته اند یا به منافع بیرونی وصل اند یا به ترکیبی از این دورا مطرح می کنند. در واقع می خواهند ذهن ما را معطوف بکنند به چیزهایی که ربطی به چنین موقعیتی ندارد. دولت فعلی هم با کمال تأسف در زمینه تمام این مخاطره آفرینی ها و سهل انگاری ها بر رفتارهای مشکوک در فرآیندهای تصمیم گیری و تخصیص منابع، به شغل شریف و سفید کردن قبلی ها مشغول است و جوری است که تقریباً در تمام زمینه ها شما می توانید بگویید صد رحمت به قبلی ها.

دفاع از عدالت اجتماعی و رد برچسب «چپ گراها»

مومنی با رد تحلیل هایی که مشارکت مردمی در دفاع مقدس را ناشی از «احساسات و جوگیری» می دانند، خاطرنشان کرد: مگر می شود یک هیجان هشت سال تداوم داشته باشد؟ این تحلیل ها برای انحراف اذهان از نوآوری های نهادی آن دوره است. هفت نوآوری نهادی کاهنده هزینه مبادله در دوران دفاع مقدس ایجاد شده بود. تاریخ توسعه، تاریخ نوآوری های نهادی کاهنده هزینه مبادله است. این نوآوری ها دلیل واقعی تداوم مشارکت مردمی و دستاوردهای اقتصادی در دوران جنگ بود. یک موج دیگری که این ها راه انداخته اند موضوع چپ گرایی بود. اولاً فضایی راه انداخته اند که برچسب «چپ گرایی» یعنی بطلان! در حالی که برای یک عالم علوم انسانی و اجتماعی، به همان اندازه که ذخیره دانایی حاصل از لیبرالیسم یک بخشی از پیکره دانایی بشر است، ذخیره دانایی مارکسیسم هم بخشی از آن است. وقتی که فوکویاما آن مقاله پایان تاریخ را نوشت، پل سوئیزی نوشت سوسیالیسم، همزاد کاپیتالیسم است. سوسیالیسم از دل سرمایه داری بیرون آمده.

وی با دفاع از اندیشمندان اسلامی افزود: یعنی مثلاً کسانی در استاندارد مرتضی مطهری و شهید بهشتی که عمرشان را روی نقد نقاط ضعف لیبرالیسم و مارکسیسم گذاشته اند، این ها را به حکم اینکه به عدالت اجتماعی قائل اند می گویند «چپ گرا!» بعد من برای اینکه بگویم از ملامت شما نمی ترسم می گویم آن قفسه ای که شما مطهری و بهشتی را در آن می گذارید اگر مرا هم بگذارید به من افتخار داده اید.

مومنی با رد برچسب «دوره چپ گراها» برای دوران دفاع مقدس گفت: در ادبیات اقتصاد سیاسی بین المللی، دوره ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۵ به عنوان «عصر طلایی سرمایه داری» شناخته می شود که مشخصه اصلی آن مداخلات فعال دولت در اقتصاد بود. «داده های مستند نشان می دهد در عصر طلایی سرمایه داری، رشد اقتصادی کشورهای در حال توسعه به طور متوسط دو برابر دوره تعدیل ساختاری بود و توزیع درآمد و ثروت نیز به مراتب عادلانه تر صورت می گرفت.»

مومنی با تمایز قائل شدن بین اندیشه و عمل لیبرالیسم تأکید کرد: لیبرالیسم به عنوان یک اندیشه در غنای دانایی بشر نقش داشته، اما در عمل، تقریباً هیچ گواهی بر آبرومند بودن کارنامه عملی آن وجود ندارد. کتاب «فساد در نظام سرمایه‌سالار» نوشته گای استندینگ به خوبی نشان می‌دهد که برنامه‌های تعدیل ساختاری چه آسیب‌های جبران‌ناپذیری حتی به کشورهای پیشرفته صنعتی وارد کرده است.

مومنی به نقد سیاست خصوصی‌سازی پرداخت و تأکید کرد: آنهایی که بلای تعدیل ساختاری را بر سر ما آوردند، مثلاً خصوصی‌سازی را این‌گونه توجیه می‌کردند که چون بخش دولتی ناکارآمد است، پس بخش خصوصی کارآمد است! همان‌ها در سازمان برنامه ۱۰ سال بعد از جنگ چند تا گزارش دارند راجع به ارزیابی تجربه خصوصی‌سازی در ایران. ۱۰ سال بعد می‌گویند ما همین الان هم قاطعانه می‌توانیم بگوییم که بخش خصوصی ایران توان و انگیزه بر عهده گرفتن مسئولیت‌های بزرگ تولیدی را ندارد!

وی با تأکید بر جمعی بودن دستاوردهای دوران جنگ گفت: بارها نام عالی‌نسب و موسوی را بردم، اما همین الان خودم به شما می‌گویم که اگر این کارنامه را به یک یا چند شخص نسبت بدهیم، این هم یک ظلم بزرگ است. این محصول یک دوره پرافتخار اعتماد بین مردم و حکومت بود؛ محصول کارنامه یک ملت آرمان‌خواه. اگر ۹۰ درصد بار انسانی جنگ تحمیلی را نیروهای داوطلب بر عهده نمی‌گرفتند، فقط بار مالی این قضیه شاید ما را به سال سوم جنگ هم نمی‌کشاند. بنابراین، این کارنامه یک ملت است. فقط چیزی که هست این است که ما می‌گوییم تحت عنوان نقد، برچسب زنی و دروغ‌گویی و فحاشی جای نقد غالب نشود. اگر واقعاً نقد به معنای دقیق کلمه باشد، همگی بهره‌مند خواهیم شد و می‌توانیم کمک کنیم که کشورمان هم اوضاع به سامان‌تری پیدا کند.

مومنی با تأکید بر جمعی بودن دستاوردهای دوران جنگ گفت: بارها نام عالی‌نسب و موسوی را بردم، اما همین الان خودم به شما می‌گویم که اگر این کارنامه را به یک یا چند شخص نسبت بدهیم، این هم یک ظلم بزرگ است. این محصول یک دوره پرافتخار اعتماد بین مردم و حکومت بود؛ محصول کارنامه یک ملت آرمان‌خواه. اگر ۹۰ درصد بار انسانی جنگ تحمیلی را نیروهای داوطلب بر عهده نمی‌گرفتند، فقط بار مالی این قضیه شاید ما را به سال سوم جنگ هم نمی‌کشاند. بنابراین، این کارنامه یک ملت است. فقط چیزی که هست این است که ما می‌گوییم تحت عنوان نقد، برچسب زنی و دروغ‌گویی و فحاشی جای نقد غالب نشود. اگر واقعاً نقد به معنای دقیق کلمه باشد، همگی بهره‌مند خواهیم شد و می‌توانیم کمک کنیم که کشورمان هم اوضاع به سامان‌تری پیدا کند.

حداقل حقوق برای یک هفته هم کفاف نمی‌دهد! سقوط ۶۲ درصدی دستمزد کارگران در کمتر از ده سال

نسرین هزاره مقدم (ایلنا، ۱۵ مهر ۱۴۰۴)

(با اندک تلخیص و ویراستاری: دانش و امید)



سقوط «دستمزد واقعی» در بیش از دو دهه گذشته، روند توقف‌ناپذیری بوده اما شتاب این روند از میانه دهه ۹۰ شمسی بیشتر شده است؛ در نزدیک به ده سال گذشته، ارزش واقعی دستمزد یک سقوط بی‌سابقه را تجربه کرده است.

برای روشن شدن موضوع و عینیت بخشیدن به آن، یک مقطع خاص زمانی را برای مقایسه در نظر می‌گیریم؛ قیمت دلار در فروردین ۹۵، یعنی کمتر از ده سال پیش در بازار آزاد، حدود ۳ هزار و ۴۰۰ تومان بوده است؛ در همان سال حداقل دستمزد ماهانه کارگر (بدون مزایایی مانند حق سنوات و حق اولاد و بن خواربار) بر اثر تصویب شورای عالی کار، ۸۱۲ هزار تومان بوده است. بنابراین در فروردین ۹۵، حداقل دستمزد کارگری بدون احتساب مزایای مزدی، ۲۳۸ دلار آمریکا بوده است؛ اگر مزایای مزدی را به این رقم بیفزاییم و دلار ۳ هزار تومانی آن روزگاران نه چندان دور را در نظر بگیریم، دریافتی حداقلی کارگران به ۳۰۰ دلار و یاکمی بیشتر می‌رسد.

با یک پرش ۹ سال و چند ماهه در زمان، دوره‌ای را که پیاپی شوک‌درمانی‌های ارزی و کاهش ارزش پول ملی و به طور هم‌زمان سیاست‌های سرکوب‌مزدی اتفاق افتاده، پشت سر می‌گذاریم و به زمان فعلی (مهرماه ۱۴۰۴) می‌رسیم. در پایان روز سیزدهم مهرماه، قیمت هر دلار در بازار آزاد ایران، حدود ۱۱۴ هزار تومان است، در همین بازه زمانی نه سال و چند ماهه، نرخ دلار پرش عجیب

۳۳/۵ برابری را تجربه کرده است، اما حداقل دستمزد مصوب شورای عالی کار فقط کمی بیش از ده برابر رشد داشته و از ۸۱۲ هزار تومان سال ۹۵ به حدود ۱۰ میلیون و ۴۰۰ هزار تومان در سال ۱۴۰۴ رسیده است.

به این ترتیب، حداقل دستمزد کارگران بدون احتساب مزایای جانبی در سال جاری، فقط ۹۱ دلار است که اگر مزایای مزدی همه شمول را به آن بیفزایم، شاید به حدود ۱۱۰ دلار برسد. می بینیم پایه دستمزد ۲۳۸ دلاری سال ۹۵ در طول یک بازه زمانی ۹ ساله، به ۹۱ دلار رسیده؛ به عبارتی، دستمزد واقعی سال جاری فقط ۰/۳۸ دستمزدی است که کارگران در سال ۹۵ دریافت می کردند. ارزش واقعی حداقل دستمزد کارگران (نه دستمزد اسمی و ریالی) در یک بازه زمانی ۹ ساله، ۶۲ درصد (نویسنده در یک اشتباه ریاضی این نرخ را ۲۶۱ درصد نوشته است. - د. و ا.) سقوط کرده است! دریافتی کارگران متوسط بگیر و متخصص نیز در همین حدود دچار تنزل شده و قدرت واقعی خود را از دست داده است.

دستمزد فقط برای ۵ تا ۶ روز!

و تاثیر این سقوط در زندگی یومیه کارگران و بازنشستگان به خوبی هویدا است: بی دلیل نیست که کارگران بازنشسته در تجمعات صنفی هر هفته مقابل نهادهای مسئول، پلاکارد دست می گیرند که «دستمزد ما ریالی، هزینه ها دلاریه...».

در این بین، محاسبات مستقل سبد معیشت خانوارهای کارگری براساس وعده های واقعی غذایی و با استناد به جدول خوراکی ها متشکل از یک وعده غذای گرم در روز که توسط فرامرز توفیقی، فعال کارگری، انجام شده نشان می دهد که درصد پوشش حداقل دستمزد یک خانواده متوسط ۳/۳ نفره که رقم ۱۵ میلیون و ۱۰۰ هزار تومان است به ۱۲/۴۳ درصد هزینه های حداقلی زندگی رسیده و فقط مخارج ساده و حداقلی ۵ تا ۶ روز ماه را کفاف می دهد. سبد خوراکی ها به تنهایی خیلی بیشتر از دستمزد کارگران حتی دستمزد کارگران متخصص و متوسط بگیر است.

به عقب برمی گردیم؟!

آیا می توانیم امیدواریم باشیم که سطح کیفی و کمی زندگی مزدبگیران نه به دهه ها قبل، بلکه فقط به کمتر از ده سال قبل، مثلاً همان سال ۱۳۹۵ بازگردد؟ «بهرام حسینی نژاد» فعال کارگری و رئیس اسبق انجمن صنفی کارگران معدن چادرملوی یزد در پاسخ به این سوال می گوید: زندگی مردم تنزل کرده، هم کیفی و هم کمی؛ ما مزدبگیران به درجاتی رسیده ایم که زندگی برایمان فقط تأمین معاش است و دیگر هیچ....

به گفته این فعال کارگری، بخشی از این تنزل ناخواسته به افت منزلت و شأن معنوی کارگران و مزدبگیران برمی گردد؛ او می گوید: وقتی کارگر «مجبور» به هرکاری می شود تا کرایه خانه بدهد، شأن و منزلتی ندارد، وقتی تغذیه مناسب نیست، آموزش و پرورش طبقاتی ست و فرزندان ما آینده ای ندارند....

حسینی نژاد ادامه می دهد: با ادامه سیاست های فعلی، هیچ زمان معیشت و منزلت ما کارگران و مزدبگیران به سطح سال های میانه دهه ۹۰ بر نمی گردد، هرچند در آن سال ها هم مشکلات جدی داشتیم. من در چشم انداز مقابل، امکانی برای یک جهش بلند اصلاحی نمی بینم و سقوط به سمت پایین جدول زندگی ادامه دارد.

«هر دولتی که روی کار آمده، سیاست های ضدکارگری دولت قبل را تکمیل کرده و هر بار به رکوردهای جدیدی دست یافته اند!» این فعال کارگری با تاکید بر این واقعیت می افزاید: رکورد زدن قیمت دلار یعنی مزدبگیران به سمت قعر می روند و ثروتمندان و دلالتان و رانت خوران ثروتمندتر می شوند و این شکاف مدام عمیق تر می شود.

شکاف عمیق هزینه های زندگی و مزد و حقوق دریافتی، با یارانه نهایت ۳ دلاری دولت و کالابرگ چند صد هزار تومانی اصلاً بر نمی شود؛ خبری از ترمیم مزد هم نیست و شورای عالی کار به عنوان یک نهاد متولی دستمزد، کاملاً به خواب رفته است.

کارگران حتی کارگران ماهربه «هرکار سخت اما شرافتمندانه» روی آورده اند تا بخشی از این چاله عمیق را پر کنند، اجاره خانه بدهند و نگذارند سفره خانواده کاملاً تهی شود؛ از مسافرکشی و دستفروشی گرفته تا جمع آوری ضایعات، به هر ریسمان نازکی می آویزند تا امرار معاش کنند؛ در روزهای اخیر، یک کارگر شهرداری با ما تماس گرفت و از زباله گردی در ساعت های تاریکی شب گفت؛ او در یک جمله همه رنج استیصال را خلاصه کرد: «من شب ها در تاریکی خود را استتار می کنم و در زباله ها به دنبال ضایعات قابل فروش می گردم، می ترسم شناخته شوم اما چه کنم، چاره دیگری ندارم...».

بهرام حسینی نژاد، رئیس اسبق انجمن صنفی کارگران معدن چادرملوی یزد: با ادامه سیاست های فعلی، هیچ زمان معیشت و منزلت ما کارگران و مزدبگیران به سطح سال های میانه دهه ۹۰ بر نمی گردد، هرچند در آن سال ها هم مشکلات جدی داشتیم. من در چشم انداز مقابل، امکانی برای یک جهش بلند اصلاحی نمی بینم و سقوط به سمت پایین جدول زندگی ادامه دارد. هر دولتی که روی کار آمده، سیاست های ضدکارگری دولت قبل را تکمیل کرده و هر بار به رکوردهای جدیدی دست یافته اند! رکورد زدن قیمت دلار یعنی مزدبگیران به سمت قعر می روند و ثروتمندان و دلالتان و رانت خوران ثروتمندتر می شوند و این شکاف مدام عمیق تر می شود.

چگونه حمله اسرائیل آمریکا آخرین بقایای اپوزیسیون ایرانی خارج‌نشین را نابود کرد

نویسنده: حمید دباشی (۵ سپتامبر ۲۰۲۵ / میدل ایست آی) برگردان: شبگیر حسنی



از زمانی که دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا، حملات نظامی اسرائیل آمریکا علیه ایران در ماه ژوئن را «جنگ ۱۲ روزه» نامید، این عبارت به طور گسترده‌ای برای اشاره به این اقدام بین‌المللی تروریسم جهانی توسط دو قدرت هسته‌ای به کار رفته است. با این حال، این عبارت از اساس نادرست است: اسرائیل مدت‌ها پیش از این دوازده روز، در حال جنگ با ایران بوده است؛ با ترور مقام‌های دولتی، دانشمندان هسته‌ای و افسران نظامی، و همچنین جاسوسی و خرابکاری در مراکز صنعتی. اصولاً اسرائیل دهه‌هاست که مقام‌های کشورهای دیگر را به قتل می‌رساند.

رسانه‌هایی نظیر نیویورک تایمز و بی‌بی‌سی که پروپاگاندای اسرائیل را تکرار می‌کنند، در کنار گروه‌های لابی‌گری همچون کمیته روابط عمومی آمریکا و اسرائیل (AIPAC) - نامی حقیقتاً شبیه واژه‌های جعلی اورولی - در مهندسی و اعمال تحریم‌های شدید و فلج‌کننده علیه ایران به مدت چندین دهه نقش داشته‌اند.

این یک جنگ ۱۲ روزه نبود. این جنگی بی‌پایان است؛ جنگی که این دولت مستعمره نسل‌کش، دهه‌هاست علیه همه همسایگان نزدیک و دور خود به راه انداخته تا ایده‌ای را که نتانیاهوی جنگ‌طلب، نخست‌وزیر اسرائیل، «اسرائیل بزرگ» می‌نامد، محقق سازد.

توازن دقیق نظامی در جریان تشدید تجاوز اسرائیل - آمریکا علیه ایران در ژوئن، همواره

موضوعی برای پروپاگاندای صهیونیستی و پاسخ به آن از سوی طرف ایرانی بوده است. هر سویه از جنگ‌های بی‌پایانی که اسرائیل علیه جهان متمدن به راه انداخته با محوریت وحشی‌گری‌های سبانه‌اش در فلسطین باید به‌طور جداگانه مورد بررسی قرار گیرد.

یکی از نتایج [ناخواسته] کلیدی جنگ اسرائیل علیه ایران، مشروعیت‌زدایی دائمی از گروه‌های اپوزیسیون خارج‌نشین بود؛ دقیقاً برعکس آنچه که این دولت نظامی-پادگانی در خیال‌پردازی‌های فانتزی و توهم‌آمیز خود توقع آن را داشت.

اسرائیل و ستون پنجم آن در آمریکا خود را فریب دادند و گمان کردند که حملات ژوئن می‌تواند شورشی فراگیر برانگیزد و الیت حاکم ایران را سرنگون کند؛ کشور را براساس خطوط قومی تجزیه نموده؛ ایران و ملت را از هم بپاشاند. آنها کاملاً در اشتباه بودند. این تجاوز نتیجه‌ای کاملاً معکوس داشت: ایرانیان را متحد کرد تا همگی برای دفاع از سرزمین خود هم‌صدا شوند.

رسوایی مضمحل‌کننده

در واقع، جنگ اسرائیل-آمریکا علیه ایران، اپوزیسیون موسوم به خارج‌نشین را به‌کلی نابود کرد به‌ویژه سلطنت‌طلبان بی‌شرمی را که آشکارا در کنار اسرائیل و آمریکا علیه میهن خود ایستادند. این بزدلان فاسد برای همیشه هر ذره‌ای از مشروعیت خود را از دست دادند و در ننگ و رسوایی محو شدند. اگر تغییر رژیم یکی از اهداف تروریسم دولتی آمریکا-اسرائیل علیه ایران بود، باید گفت که این هدف به شکلی مفتضحانه شکست خورد و نتیجه‌ای کاملاً معکوس به بار آورد. با تمام یاوه‌سرایی‌های شرق‌شناسانه در اتاق‌های فکر تل‌آویو و واشنگتن، افسران «اطلاعاتی» اسرائیل و آمریکا، آشکارا مشخص شد که اینان هیچ درکی از چگونگی کارکرد ملی‌گرایی ضداستعماری ایرانی ندارند.

مانند بسیاری از کشورهای جهان، اسلام‌گرایان حاکم بر ایران نیز با میزانی از مخالفت‌های داخلی و خارجی روبه‌رو بوده‌اند؛ از اصلاح‌طلبان گرفته تا کسانی که دیدگاه‌های رادیکال‌تری درباره ضرورت غلبه یک نظام دموکراتیک‌تر بر دستگاه تئوکراتیک و حاکمیت روحانیون در جمهوری اسلامی داشته‌اند به‌ویژه سنگ‌بنای بحث برانگیز ولایت فقیه که در اقتدار آیت‌الله علی خامنه‌ای، رهبر جمهوری اسلامی، متجلی شده است.

ریشه‌های این مخالفت‌های داخلی به انقلاب ایران در اواخر دهه ۱۹۷۰ بازمی‌گردد، زمانی که مجموعه‌ای از نیروها از چپ‌های رادیکال تا لیبرال‌های میانه‌رو و اسلام‌گرایان مبارز گرد هم آمدند تا رژیم پهلوی را سرنگون کنند.

حاکمیت اسلام‌گرایان بر مخالفان داخلی خود غلبه کرد و قدرت را تثبیت نمود. این نظام

شورش‌های دوره‌ای علیه خود را تاب آورد و اکنون نزدیک به نیم قرن است که پا برجا مانده است. اندکی پس از انقلاب ۱۹۷۹، بخش عمده‌ای از مخالفان از ایران خارج شدند و به اپوزیسیون خارجی بدل گشتند: سلطنت‌طلبان واپس‌گرای پهلوی؛ سازمان خائن مجاهدین خلق (سمخا) که در جنگ ایران و عراق (۱۹۸۰-۱۹۸۸) در کنار صدام حسین علیه میهن خود ایستادند؛ و مجموعه‌ای از دلالتان و فرصت‌طلبان هوادار براندازی (رژیم چنج) که مداوماً از سوی منابع آمریکایی، اسرائیلی و عربستان سعودی تأمین مالی می‌شدند.

اگرچه نه جمهوری اسلامی و نه مخالفان داخلی و خارجی اش، هیچ‌یک انحصار حقیقت یا دروغ را در اختیار نداشتند، اما این تنها کمک‌های مالی آمریکا و اسرائیل برای تضعیف یا سرنگونی جمهوری اسلامی بود که این افراد بی‌مصرف را سرپا نگه داشت، اما آنان جز دویدن به دنبال سایه خود کاری نکردند و هیچ‌گاه قادر نبودند تا رقیبی جدی برای نظام حاکم محسوب گردند. حملات نظامی اسرائیل-آمریکا علیه ایران در ژوئن گذشته، همه‌چیز را تغییر داد. تمام نیروهای اپوزیسیون خارج‌نشین به جز رسواترین و خائن‌ترینشان یا ساکت شدند، یا آشکارا در برابر اسرائیل موضع گرفتند. آن دسته از چهره‌های اپوزیسیون که منافع حقیر شخصی خود را بر منافع والای میهن ترجیح دادند، عملاً با همکاری در رسانه‌های صهیونیستی یا تبلیغ آنلاین برای دشمنان قسم خورده ایران، به سوی خود شلیک کردند. به بیان کوتاه، اپوزیسیون شروع به بلعیدن خودش کرد.

ایستادگی در برابر تجاوز صهیونیستی

عامل کلیدی در این میان، ماهیت ملی‌گرایی ضداستعماری ایرانی است. در حالی که پهلوی‌ها آخرین نفس‌های یک ملی‌گرایی استعماری بی‌اعتبار را نمایندگی می‌کنند و سازمان مجاهدین خلق (سمخا) خود را به عنوان یک نیروی مبارز اسلام‌گرا، اما منسوخ، جلوه‌گرمی سازد، حاکمیت کنونی ایران ناگهان چهره ملی‌گرایی ضداستعماری را به خود گرفته که بر خشم تمامی یک ملت استوار است.

در داخل ایران همیشه اپوزیسیون مشروع وجود داشته است؛ از میانه‌رو تا رادیکال. زندان‌های جمهوری اسلامی که برخی از آنها را اسرائیل در جنونی بی‌رحمانه بمباران کرد پُر از چنین چهره‌های مخالفی است. اما دریافت‌کنندگان جایزه نوبل صلح، مانند شیرین عبادی و نرگس محمدی، که فعالانه در پی بی‌اعتبار کردن نظام حاکم بر ایران بوده‌اند ولی در محکوم کردن وحشی‌گری‌های اسرائیل درباره میهن خود سکوت کرده‌اند، تمامی اعتبارشان را از دست دادند.

طنین خیزش زنان در سال ۲۰۲۲، که توسط زنان جدی و ریشه‌دار در داخل میهن رهبری شد، به

دست انبوه عوامل قلابی و دست ساز آمریکا و صهیونیسم به مضحکه ای بدل گشت. محبوبه ساخته دست صهیونیست های آمریکایی، مسیح علی نژاد، ناخواسته پرده از چهره خائن و فریبکار حامیان خود برداشت.

نتانیا هو، در یکی از پیام های نمایشی پرزرق و برق خود به ایرانیان، چند کتاب از نویسندگان ایرانی خارج نشین را روی میزش گذاشته و آنها را به عنوان نشانه هایی از رشد مخالفت با حکومت ایران معرفی کرد. آن حرکت نه تنها بوسه مرگ بر تک تک نویسندگانی بود که نامشان روی میز این قاتل جمعی قرار گرفت، بلکه ضربه نهایی بر کل اپوزیسیون خارج نشین بود؛ اپوزیسیونی که اکنون تنها دوراه در پیش رو داشت: یا کنار گذاشتن اختلافات با حکومت ایران و اتحاد در دفاع از میهن، یا پنهان شدن پشت پرچم اسرائیل، به قیمت ننگی ابدی و سقوط نهایی.

جدی ترین شخصی که کتابش روی میز نتانیا هو بود، اکبر گنجی، روشنفکر و مخالف مشهور [جمهوری اسلامی] و اکنون مدافع خستگی ناپذیر حقوق فلسطینیان بلافاصله خود را از تبلیغات این جنایتکار نسل کش جدا کرد، در حالی که بقیه [نویسندگان کتاب های مذکور] به شکلی شرم آور سکوت کردند.

در همین حال، دسته ای از مزدوران قلم به دست و «شبه چریک های کیوردی» که از سوی اسرائیل، آمریکا و متحدانشان برای انجام «کار کشیف» به قول صدراعظم آلمان، فریدریش مرتس استخدام شده اند، در فضای مجازی پرسه می زنند؛ با زبان فارسی دست و پا شکسته و انگلیسی حتی بدتر یاوه می نویسند تا خود را برای اربابانشان مفید نشان دهند، اما تنها مضحک و مستاصل به نظر می رسند. برای ایرانیان، چه در داخل و چه در خارج از میهن، امروز هیچ چیز مطلقاً هیچ چیز فوری تر و مقدس تر از دفاع از حرمت و تمامیت ارضی کشور در برابر صهیونیسمی وحشی، نسل کش و افسارگسیخته وجود ندارد. [امروز] هیچ انتقادی از نخبگان حاکم ایران مشروع نخواهد بود مگر آنکه نخست از ویرانه های غزه آغاز و بر آن ویرانه ها بنا گردد.

امروز جمهوری اسلامی ایران، با وجود تمام کاستی ها و خطاهایش، تنها کشوری است که در برابر جنگ افروزی اسرائیل و آمریکا ایستاده است. ملت های عرب این موضع را با بزدلی و همدستی حکومت های خود مقایسه می کنند؛ حکومت هایی که یا منفعلانه نظاره گر بوده اند یا به اسرائیل در قتل عام بیشتر فلسطینی ها کمک کرده اند.

بیش از هر چیز، این ستایش شایسته مردم ایران است و همچنین آن لحظه کوتاه و گذرا که دفاع از میهن در برابر تجاوز شوم آمریکا و اسرائیل، به مسئولیت اصلی حاکمان کشور بدل شد.

https://www.middleeasteye.net/opinion/how-israeli-us-war-killed-last-traces-iranian-expat-opposition?fbclid=IwDGRzaAMofSJjbGNrAyh9EGV4dG4DYWVtAjExAAEemXen_RCX8P0P16QgX6iUCA2x-eRa6JaJ9Jbrs2B7ur7qp8ZGKLlgr_NFWljk_aem_GJZOHZLRgGyntNG61A3-Kg



چپ یا چپ نمایی؟

سیامک طاهری

جناب آقای محمد مالجو اقتصاددان، مدتی است که از حوزه مسائل اقتصادی، به حیطه مسائل نظری و سیاسی کوچ کرده و این تأسف را برای دوستان و علاقه‌مندانش به جای گذاشته است که کاش در همان جایگاه پیشین خویش باقی می‌ماند و وارد مسائلی که صلاحیت لازم را در آن ندارد، نمی‌شد.

ایشان پیش‌تر نیز انقلاب اکتبر را کودتا نامیده بود و پس از دریافت پاسخ‌هایی، با اندکی تجدید نظر، این واقعه بزرگ تاریخی را دارای چهره ژانوسی دانسته بود، یعنی که هم می‌توان آن را انقلاب و هم کودتا نامید؛ همان رخداد دوران سازی که بزرگترین تجربه بشری را به بار آورد، و از عقب مانده‌ترین کشور امپریالیستی جهان، برای همیشه گرسنگی را محو کرد، و به بی‌خانمانی پایان داد. از انبوه بی‌سوادان، جامعه‌ای تحصیل کرده با میلیون‌ها کارگر صنعتی و دانشمند بوجود آورد. اولین سفینه بی‌سرنشین (و سپس با سرنشین) و اولین انسان و اولین زن را به فضا فرستاد. با یک فرمان برای اولین بار در تاریخ بشر، تساوی کامل حقوق زنان با مردان را اعطا کرد و باز هم با یک فرمان برای اولین بار، حکم اعدام را لغو کرد. و از همه ارزنده‌تر اینکه با نابودسازی فاشیسم هیتلری، بشریت را از سقوط به جهنم نجات داد.

ایشان اخیراً در مقاله‌ای نسبتاً کوتاه با عنوان «چپ محور مقاومتی: زخم چپ بر چهره چپ» منتشر کرده است، که تأسف و حیرت برخی از دوست‌دارانش را برانگیخته است. ایشان نوشته را اینگونه آغاز می‌کند: «چپ نمی‌تواند از سایه خود بگریزد. چپ محور مقاومتی نیز، گرچه اسباب شرمساری، بخشی از پیکر چپ است. لکه‌ای فضاقت بار در تاریخ چپ.»

بدینگونه دوست تازه تنورسین شده ما، شمشیر آخته را از نیام برکشیده و تهمتن‌گونه وارد میدان نبرد شده است. اما آنچه در ادامه خواننده را حیران می‌کند، این است که حریف کیست؟ آیا دوست ارجمندمان، دون کیشوت‌وار به پیکار آسیاب‌های بادی رفته است؟ در سرتاسر نوشته

ایشان، مشخص نمی‌شود که حریف «هل من مبارز» های نویسنده محترم کیست؟ ما فقط با پاره‌ای صفات مواجهیم که مشخص نمی‌کند، کدام شخص یا نیرو منظور نظر است.

ایشان از سویی می‌گویند «چپ محور مقاومتی در ایران زاییده جریان‌ی است که تضاد با امپریالیسم را محور اصلی سیاست چپ می‌انگارد. این نوع چپ، با تکیه بر سنت ضد استعماری سده بیستم، مبارزه را، مبارزه با آمریکا و اسرائیل را، کانونی‌ترین وظیفه نیروهای مترقی می‌داند. . . [واژه‌ی دیگر]. . . محور مقاومت در خاورمیانه را نه یک بلوک ارتجاعی مذهبی، بلکه نیرویی ضد سلطه و ضد سرمایه‌داری جهانی می‌پندارد». او سپس ضمن تأیید این که این نیرو نسبت به نابرابری در سطح جهانی، حساسیت درست نشان می‌دهد، مدعی می‌شود، که آنان، در برابر ستم داخلی منفعل باقی می‌مانند و نقد قدرت را فقط در آن سوی مرزها مجاز می‌دانند. در ادامه می‌نویسد «روزگاری که چپ بودن جسارت می‌طلبد، چپ محور مقاومتی با پیوند زدن آرمان عدالت به منطق قدرت، عملاً به دشمن درونی چپ در ایران بدل شده است».

من در اینجا به عمد، گشاده‌دستانه، بخش‌های اساسی گفتار کوتاه ایشان را نقل کرده‌ام: مشتی نمونه خروار. هرچه در این نوشتار بیشتر می‌جویم، کمتر می‌یابم که منظور نویسنده چه کسانی هستند؟ اینان کیانند که «غرب ستیزی‌شان نه از نقد قدرت سرمایه‌داری، که از رقابت قدرت‌ها می‌جوشد»؟

آن‌چه که در تمام نوشته ایشان واضح است، دشمنی‌شان با نیرویی است که در مقابل صهیونیسم و امپریالیسم ایستاده، و تسلیم نسل‌کشی و نژادپرستی و اشغالگری نمی‌شود و تنها دلیلشان نیز اختلاف ایدئولوژیکشان با آنان است. بنابراین محور گفتگو را نه بر مبنای شعارهای بی‌سروته ایشان، بلکه بر همین مبنا قرار می‌دهم.

یکم: آیا در نظرات چپ مورد تأیید ایشان (که آن هم معلوم نیست کیانند)، اختلاف ایدئولوژیک بر واقعیت عینی تفوق دارد؟ آیا در بطن یک مبارزه سیاسی - نظامی، باید به دنبال ایدئولوژی طرفین رفت یا جایگاه سیاسی و طبقاتی آنان؟

دوم: آیا ایشان مبارزه برای استقلال، و نابودی نژادپرستی و نسل‌کشی را شکلی از تجلی مبارزه طبقاتی می‌دانند، یا آن را قربانی اختلافات ایدئولوژیک خود با مبارزان مزبور می‌کنند؟

سوم: آیا ایشان نمی‌دانند که تمامی تاریخ بشری، تاریخ مبارزات طبقاتی است، و در طی قرون متمادی، این مبارزات (از جمله در تمام مبارزات دهقانی) زیر پرچم مذهب رخ داده است؟

چهارم: آیا ایشان با استدلال بالا، و در مقابله با آن‌چه که «چپ محور مقاومتی» می‌نامند، عملاً در کنار نژادپرستان، نسل‌کشان، صهیونیست‌ها و امپریالیست‌ها قرار نمی‌گیرند؟

پنجم: ایشان که ظاهراً با بنیادگرایی اسلامی سرستیز دارند، آیا در عمل در کنار بنیادگرایی

یهودی قرار نمی گیرند؟

اما در مورد قربانی کردن مبارزات طبقاتی، به پای مبارزه ضدامپریالیستی ادعایی ایشان، باید بار دیگر فاکت مشخص درخواست کرد و پاسخ این پرسش را از ایشان طلبید، که آیا از میان مبارزه با سلطه طلبی امپریالیسم و مبارزه برای معیشت مردم باید یکی را انتخاب کرد؟ ظاهراً پاسخ ایشان مثبت است. چنین به نظر می رسد که ایشان اساساً به مقوله ای به نام امپریالیسم باور ندارند (بین از که بریدی و با که بنشستی)! آیا نباید قربانی کردن چپ مورد نظر ایشان به بهانه مبارزه طبقاتی، و به بهای نادیده گرفتن جنایات عینی امپریالیسم را از این نگاه دید؟ ایشان با زرنگی از پاسخ به سؤالات سرباز می زنند تا از قله المپ با مخاطبان سخن بگویند. از یک سو می نویسند «این نیرو نسبت به نابرابری در سطح جهانی حساسیت درست نشان می دهد» و از سوی دیگر آنان را به همین دلیل مورد هجوم قرار می دهد.

به راستی کدام چپ را در ایران می شناسید که از مبارزه کارگران و زحمتکشان دفاع نکرده، و گفته است که زحمتکشان باید از مبارزه برای دستیابی به حقوق حقه خود، یا از مبارزات آزادی بخش دست بکشند؟ آیا خود مبارزه رهایی بخش ملی، شکلی از تجلی مبارزه طبقاتی نیست؟ مشکل دیدگاه آقای مالجوا اتفاقاً درست در همینجاست که ایشان بین مبارزه ملی و مبارزه طبقاتی دیوار چین می کشند.

برای زندگی بهتر و شایسته انسانی، رهایی از ستم امپریالیستی و سرمایه، هر دو ضروری است. ظاهراً ایشان در آنجایی که سخن از تکیه بر سنت های ضد استعماری می رانند، به اشاره (و نه به صراحت) می کوشند به ما اینگونه تفهیم کنند که دوره مبارزه آزادی بخش دیگر به پایان رسیده است و ما دیگر با پدیده ای به نام امپریالیسم روبرو نیستیم، و صرفاً با مبارزه ناب طبقاتی مواجهیم. عجباً و حیرتا!

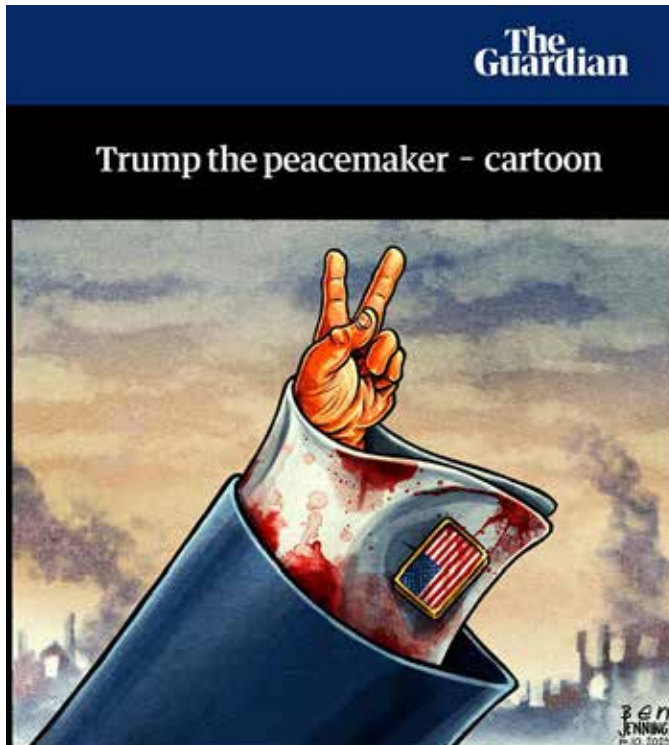
آیا اقتصاددان دیروز و تنورسین امروز ما، آنچه را که بر عراق و لیبی و سودان و سوریه و سومالی و لبنان رفت، نمی بینند؟ وقتی کشورها چنین شخم زده می شوند، از کدام مبارزه طبقاتی می توان سخن گفت؟ مردم فلسطین در شرایط اشغال چه باید بکنند؟ دست از مبارزه با اشغالگری برداشته و به مبارزه طبقاتی بپردازند؟ اگر مهاجمان در جنگ ۱۲ روزه موفق می شدند و ایران را تجزیه می کردند، بر سر مبارزه طبقاتی در ایران چه می رفت؟ شاید ایشان همسو با سلطنت طلبان مدافع این نظر شده اند که قصد مهاجمان فقط از میان برداشتن رهبران حکومتی بوده است و این حمله یا حمله بعدی باعث آزادی ملت از بنیادگرایان مذهبی می شود؟ آقای مالجوی عزیز!

لطفاً صریح صحبت کنید. با دشمن سازی کاذب، از زیر بار اظهار نظر صریح فرار نکنید.

مشخص و با آوردن فاکت بگویید از چه کسانی سخن می‌گویید. نظرات تان را در مورد امپریالیسم و صهیونیسم و مبارزات آزادی‌بخش، بی‌پرده بیان کنید!

پایان سخن:

بسیار متأسفم که ناگزیر شدم با ایشان اینگونه سخن بگویم. اما لحن و کاربرد منطق صوری ایشان، راه دیگری را برایم باقی نگذاشت. ایشان باید بدانند که نمی‌توانند با منطقی غیر دیا لکتیکی به کشف حقایق دست یابند. شاید این گفتگو، باعث شود تا ایشان لختی بیشتری بیندیشند و تضادهای منطقی گفتار خویش را دریابند. امید آن که در نوشته‌های بعدی ایشان با صراحت بیشتری مواجه شویم، تا باب گفتگوی مؤثرتری را بازکنیم.



روزنامه انگلیسی گاردین با انتشار کاریکاتوری از رئیس‌جمهور آمریکا که در آن آستین خون‌آلود او در میان خرابه‌های غزه به تصویر کشیده شده، ادعای صلح‌طلبی وی را با یادآوری نقش آمریکا در نسل‌کشی غزه و ارسال کمک‌های نظامی به اسرائیل زیر سوال برده است.

نقد «چپ محور مقاومتی» از کدام منظر؟!

مسعود امیدی

یادداشت «دانش و امید»:

اخیراً، محمد مالجو - اقتصاددان - مطلبی را در کانال تلگرامی اش منتشر کرده است، پیرامون نقد دیدگاه‌های «چپ محور مقاومتی» در این آدرس: <https://t.me/mmaljoo/451> مسعود امیدی، پژوهشگر امور اجتماعی، نقدی درخور توجه به نوشته ایشان داشته و نسخه‌ای از آن را برای مجله فرستاده است. مجله دانش و امید، این مطلب را با دو پانویس کوتاه در جهت تکمیل نقطه نظرهای ایشان، منتشر می‌کند.

دیدن یادداشت کوتاهی با عنوان «چپ محور مقاومتی: زخم چپ بر چهره چپ» و با عنوان دکتر محمد مالجو در فضای مجازی نخست تعجبم را برانگیخت. چراکه شناختم از دکتر مالجو و نوشته‌ها و رویکرد ایشان به موضوعات، اساساً یادآور نوعی تلاش آشکار برای برخورد مستدل و مبتنی بر روش‌شناسی علمی به ویژه در برخورد با مسائل اقتصادی و اجتماعی بود که با آنچه در این یادداشت کوتاه مشاهده می‌شود، اختلاف چشمگیر دارد. برخی از این موارد از این قرارند:

۱:

اول از همه، نوشته با عنوان «چپ محور مقاومتی: زخم چپ بر چهره چپ» آغاز شده است. این در حالی است که ما در ایران نیروی سیاسی و چپ با چنین عنوانی نداریم. اگر چه محفلی به نام «چپ ضد امپریالیست» داریم که در بیانیه‌هایی خود را معرفی کرده است. به همین دلیل، به ناگزیر در همان ابتدا نسبت به معرفی این نیرو اقدام شده و در این مسیر به بیان گزاره‌هایی منجر شده است که جای بحث و گفتگوی فراوان دارد.

۲:

در جمله نخست نوشته، «چپ محور مقاومتی، اسباب شرمساری» و «لکه‌ای فضااحت بار در تاریخ پرشکوه چپ» معرفی شده است. با خواندن این جمله ذهن خواننده در جستجوی آن برمی‌آید که پیش‌تر در کجا مطلبی درباره «تاریخ پرشکوه چپ» از این قلم خوانده است و این شکوه به کدام کارنامه چپ استناد داده شده است؟! اما اگر قرار باشد از «تاریخ پرشکوه چپ» سخن گفته شود، بی‌شک این شکوه بیانگر چیزی جز پیکار طولانی و هدفمند و مبتنی بر اراده انقلابی آن برای عدالت اجتماعی در برابر نیروهای استثمارگر، برای آزادی و دموکراسی در برابر نیروهای استبداد و دیکتاتوری و

برای استقلال و حق حاکمیت ملی در برابر امپریالیسم و وابستگان به آن نبوده است. برای این اساس، ایران به عنوان یک کشور پهناور و با پیشینه تاریخی و تمدنی کهن و جغرافیای سیاسی و اقتصادی منحصر به فرد در منطقه، همواره در معرض اهداف و برنامه‌های مداخله‌جویانه امپریالیستی قرار داشته و چپ در تاریخ خود ناگزیر به مبارزه برای حفظ حاکمیت ملی در برابر مداخلات و تجاوزات امپریالیستی و مبارزه ضد امپریالیستی بوده است. و پرواضح است که این مبارزه به‌ویژه در دهه‌های پایانی قرن گذشته و قرن جدید که با توسعه طلبی رژیم نژادپرست و نسل‌کش صهیونیستی اسرائیل و تهاجمات گسترده آن به حق حاکمیت ملی کشورها با همکاری با امپریالیسم همراه بوده است، جهت ضد صهیونیستی هم داشته است. آری، بخش قابل توجهی از کارنامه و «تاریخ پرشکوه چپ» به مبارزه ضد امپریالیستی و نوکران و وابستگان آن‌ها در داخل کشور مربوط بوده است. در این ارتباط جان باختگان سازمان نظامی حزب توده ایران پس از کودتای امپریالیستی ۲۸ مرداد را می‌توان از برجسته‌ترین نمادهای این «تاریخ پرشکوه چپ» در ایران دانست.

شرایط امروز جهان، منطقه و کشورمان که دهه‌هاست در معرض فشارها، تحریم‌ها و مداخلات امپریالیستی قرار داشته و همین چند ماه پیش نیز مورد تجاوز نظامی مشترک امپریالیسم و صهیونیسم قرار گرفته است و امروز نیز به رغم بدیهیات حقوق بین‌الملل با اعمال فشار امپریالیسم آمریکا و متحدان اروپایی آن، اسنپ بک و بازگشت تحریم‌های گذشته و فاقد اعتبار سازمان ملل بر آن تحمیل می‌شود، نیز گواه آن است که کشورمان در معرض فشارها و مداخلات و تجاوزات امپریالیستی و صهیونیستی قرار دارد و چپ واقعی و ریشه‌دار در جامعه (نه چپ آکادمیک و کتابخانه‌ای و دموکراتیک و لیبرال و...) یکی از مهم‌ترین عرصه‌های موجودیت و مبارزه و آبرو و اعتبار خود را در مبارزه علیه امپریالیسم و صهیونیسم می‌داند.

در این ارتباط در نوشته آمده است: «چپ محور مقاومتی در ایران زاییده جریانی است که تضاد با امپریالیسم را محور اصلی سیاست چپ می‌انگارد. این نوع چپ، با تکیه بر سنت ضد استعماری سده بیستم، مبارزه با آمریکا و اسرائیل را کانونی‌ترین وظیفه نیروهای مترقی می‌داند.»

اتفاقاً بحث این است که «وظیفه نیروهای مترقی» را نمی‌توان خارج از زمان و مکان و شرایط و «وضعیت مشخص» تحولات، صف‌بندی‌ها و آرایش نیروهای اجتماعی و سیاسی و یک‌بار برای همیشه تعریف کرد. بر اساس رویکرد مارکسیستی و لنینیستی، «وظیفه نیروهای مترقی»، تابعی است از متغیرهای مختلف و «وضعیت مشخص» مبارزه در یک لحظه تاریخی. و اتفاقاً از این منظر به‌ویژه در شرایط کنونی که جهان در برابر نئوفاشیسم امپریالیستی و نسل‌کشی و نژادپرستی صهیونیسم به پا خاسته است، «وظیفه نیروهای مترقی» بیش از هر زمان دیگری، توجه و تمرکز بر این حوزه از مبارزه را می‌طلبد.

با این وصف، این را هم نباید به یک کلیشه تبدیل کرد و از دفاع از حقوق دموکراتیک و عدالت خواهانه مردم در برابر ناقضان آن در حوزه داخلی غافل شد. اگر این غفلت قابل نقد و نکوهش است که هست، بی تردید غفلت، سکوت، کم توجهی یا کم بهادادن به مبارزه گسترده با امپریالیسم و صهیونیسم در شرایط کنونی، نیز می تواند مایه «شرمساری» و «لکهای فضاقت بار» بسیار بزرگتری بر «پیکر چپ ایران» باشد. حتی اگر خود را مزین به الفاظ و عبارات آکادمیک، حقوق بشری، دیپلماتیک، مدرن، سکولار و... هم کرده باشد!

در این نوشته، چنان «تکیه بر سنت ضد استعماری سده بیستم» از سوی بخشی از چپ [چپ محور مقاومتی] سخن گفته می شود که گویی در دهه های گذشته به ویژه پس از سال ۱۹۹۱ و تخریب و نابودی اتحاد شوروی و شکل گیری جهان تک قطبی تحت سیطره امپریالیسم آمریکا، شاهد مداخلات و تجاوزات و جنایات و ویرانگری های گسترده امپریالیستی در یوگسلاوی، لیبی، افغانستان، عراق، یمن، سوریه و.. و ایران نبوده و نیستیم! گویا یادمان رفته است که چگونه در کنگره آمریکا به صورت ایستاده و تمام وقت برای یک جنایتکار جنگی و نژادپرست و نسل کش به نام نتانیا هو کف می زنند و چگونه نفوذاشیم امپریالیستی با فشار سیاسی و اقتصادی و رسانه ای، جنگ تعرفه ای و تهدید و تجاوز نظامی، قصد دیکته کردن خود بر جهان و مقابله با برآمد چندجانبه گرایی را دارد! و گویا از آتش افروزی امپریالیسم آمریکا در اوکراین و افروختن شعله جنگ جهانی سوم هیچ



قربانیان بمباران یوگسلاوی به دست ناتو، ۱۹۹۹

اطلاعی نداریم، و گویا تمسخر نهادهای بین المللی و حقوق بین الملل را در سخنرانی نفرت انگیز ترامپ در سازمان ملل ندیده ایم! گویا همین امروز شاهد تهدید و نقض حاکمیت ملی ونزوئلا از سوی امپریالیسم آمریکا نیستیم! آیا می توان ادعای «چپ» بودن داشت و با چشم فرو بستن بر همه این شواهد و بسیاری موارد دیگر، تعریفی انتزاعی و بی ارتباط با زمان و مکان و «وضعیت مشخص» از «وظیفه نیروهای مترقی» ارائه کرد؟ (البته «چپ» شاید، اما مارکسیست، لنینیست و سوسیالیست انقلابی، قطعاً خیر!)

آری، در زمین واقعیت، امروز نیز نبرد علیه امپریالیسم در ادامه «سنت ضد استعماری سده بیستم» و در اشکال و صف بندی های جدید در جریان است، چرا که امپریالیسم و وحشی گری، تجاوزگری و جنایات آن همچنان وجود دارد. آنچه مایه تعجب است، این است که کسی مدعی «چپ» باشد و چشم بر این واقعیات ببندد و «وظیفه نیروهای مترقی» را چندان مرتبط و متکی بر آن نداند! خیر، به هیچ وجه در جهان گل و بلبلای زندگی نمی کنیم که لازمه به فراموشی سپردن «سنت ضد استعماری سده بیستم» و فریب خوردن و فریب دادن با توهم لیبرال دموکراسی و حقوق بین الملل و حقوق بشر نهادینه شده و ... باشد. حقیقت آن است که با نئولیبرالیسم، لیبرال دموکراسی فروپاشیده و جای خود را به نئوفاشیسم داده است. لازم نیست کسی «چپ» باشد تا بتواند این را فهم کند. آکادمیسین های لیبرال در دانشگاه های آمریکا چون خانم وندی براون نیز این حقیقت را فریاد می زنند!

۳:

در نوشته آمده است:

«سیاست خارجی جمهوری اسلامی و مؤتلفان و متحدان منطقه ای اش، از این منظر [از منظر چپ محور مقاومتی]، بخشی از مقاومت جهانی در برابر سلطه سرمایه و امپریالیسم تلقی می شود. بر این مبنا، محور مقاومت در خاورمیانه را نه یک بلوک ارتجاعی مذهبی بلکه نیرویی ضد سلطه و ضد سرمایه داری جهانی می پندارد.»

این نگاه، نه تنها هیچ درکی از واقعیت چالش ها و صف بندی های موجود در جهان واقعی، پیرامون چندجانبه گرایی را بازتاب نمی دهد، بلکه آن را با مبارزه در برابر «سلطه سرمایه و امپریالیسم» و به عبارتی مبارزه ضد امپریالیستی یکی می پندارد! البته از آنجا که چندجانبه گرایی پتانسیل آن را دارد که مناسبات بین المللی را منطقی تر و مبتنی بر حقوق بین الملل کند و بر زیاده خواهی های امپریالیستی در تحمیل اراده و خواست خود بر کشورها مهار بزند و شرایط مناسب تری را برای حفظ حق حاکمیت ملی کشورها فراهم کند، جهت ضد امپریالیستی نیز پیدا می کند. اما ساده اندیشی است که کسی بخواهد هم سویی با چندجانبه گرایی را با مبارزه ضد امپریالیستی یکسان بگیرد. کشورهایی

مانند عربستان و امارات هم با عضویت در بریکس به چندجانبه‌گرایی پاسخ مثبت می‌دهند، در حالی که با هیچ برجستگی نمی‌توان مبارزه ضدامپریالیستی را به آن‌ها چسباند!

خطای بزرگ‌تر آنچه در این نقل قول آمده است، این است که هم‌صدا با راست‌ترین محافل امپریالیسم و صهیونیسم، مقاومت در منطقه در برابر توسعه‌طلبی، جنایت و نسل‌کشی و نژادپرستی صهیونیسم و امپریالیسم را که مورد تأیید نهادهای حقوق بین‌الملل نیز قرار گرفته و نخست وزیر رژیم نژادپرست اسرائیل را به عنوان جنایتکار جنگی تحت تعقیب قرار داده است، مقاومتی را که تحسین و حمایت جهانیان را حتی در «کشورهای پیشرفته و متمدن» غرب نیز برانگیخته است، در نهایت بی‌مسئولیتی، «یک بلوک ارتجاعی مذهبی» معرفی می‌کند. ولابد با فهم و موضوع‌گیری‌ای از این گونه بر آن است تا خود را وارث «تاریخ پرشکوه چپ» نیز معرفی کند!

چه کسی گفته است که ملت‌های منطقه و اساساً مناطق مختلف جهان برای دفاع از حق حاکمیت ملی خود در برابر سلطه‌گری و تجاوز صهیونیستی و امپریالیستی باید چنین و چنان باشند یا نباشند و اگر مذهبی بودند، کسی حق داشته باشد با ادعای چپ بر آن برجسب «بلوک ارتجاعی مذهبی» بزند؟ این نگاه هنوز به این حقیقت توجه ندارد که آنچه یک بلوک را ارتجاعی یا مترقی می‌کند، نه مذهبی بودن یا نبودن آن، بلکه جهت‌گیری اجتماعی و سیاسی و تاریخی آن در عرصه پراتیک و تحولات واقعی است. اول اینکه آنچه در محور مقاومت مشاهده می‌شود، اگر چه متأثر از دلایل تاریخی، تحت هژمونی نیروهای مذهبی قرار دارد، اما به هیچ وجه محدود به نیروهای مذهبی نیست. وجود نیروهای غیرمذهبی و سکولار و البته غیرهژمون در این محور و ائتلاف نیز انکارناپذیر است. این بلوک آنگاه ارتجاعی می‌شود که صف‌آرایی‌ها، توازن قوا و اقدامات و رویکردهای مسلط آن، حاکی از تحمیل ارزش‌های واپس‌گرایانه و ارتجاعی از سوی آن بر جامعه باشد، نه آنگاه که مسئله حیات و ممات جامعه به مقاومت در برابر تهاجم امپریالیستی وابسته است و این نیرو و افتخار رهبری این نبرد را در دست خود دارد.^۱ درکی حداقلی از مبانی نظری و علمی چپ مارکسیستی چون مفاهیم تضاد، تضاد اساسی، مرحله مبارزه، تحلیل مشخص از وضعیت مشخص لنینی و... کافی است تا تقلیل‌گرایی و سطحی‌نگری این نوع نگاه را به نمایش بگذارد.

۴:

نوشته «جابه‌جایی مرکز ثقل نقد از رهایی اجتماعی به صف‌بندی ژئوپولیتیک» از سوی «چپ محور مقاوتی» را مورد نقد قرار می‌دهد. اما ذکر کلی این گونه جملات چندان راهگشا نمی‌تواند باشد

۱. باید اضافه کرد که «ارتجاع» به معنای واپس‌گرایی، آنگاه مهلک‌تر خواهد بود که در پوشش سکولاریسم حاکم، ارزش‌های ظاهراً دموکراتیک و لیبرال را تعقیب نموده، از آن طریق، یک حاکمیت «نرمال» و هم‌نوا و هم‌صدا با امپریالیسم تشکیل دهد. روح این «بلوک عمیقاً ارتجاعی غیرمذهبی» در تقابل با محور مقاومت، بر فراز کشورهای همسایه و منطقه، در پرواز است. (مجله دانش و امید)

و باید قدری آن را بازکرد. این نگاه، به این نکته توجه ندارد که وقتی حوزه تحلیل، مسائل منطقه و جهان است، عملاً تضادها و صف‌بندی‌ها پیرامون همین محورهای ژئوپلیتیکی، ژئوآکونومیکی و ... پیرامون چندجانبه‌گرایی در برابر جهان تک‌قطبی تحت سلطه آمریکا شکل می‌گیرد و این حوزه به مرکز ثقل تبدیل می‌شود. مشکل آنجا رخ می‌دهد که کسی یا نیرویی بخواد در حوزه مبارزه طبقاتی و دموکراتیک و سکولار در داخل کشور، بر آن صف‌بندی‌های ژئوپلیتیکی متمرکز شود و آن را مرکز ثقل قرار دهد که البته قابل نقد خواهد بود. اما این نوشته قادر به ایجاد این تمایز نیست و به نوعی از آن طرف بام افتاده است و گویا انتظار دارد در مبارزه در برابر تجاوز و نژادپرستی و نسل‌کشی و توسعه‌طلبی روزافزون رژیم صهیونیستی اسرائیل، نباید مرکز ثقل را بر مسائل و صف‌بندی‌های این حوزه قرار داد. شاید هم اساساً به چنین ضرورت و مبارزه‌ای باور ندارد و اساساً صهیونیسم و امپریالیسم را به عنوان مشکلی در منطقه نمی‌بیند که باید علیه آن مبارزه شود!

۵:

در نوشته آمده است:

«چپی که باید صدای کارگران و تهی‌دستان و آزادی‌خواهان باشد، در روایت محور مقاومتی‌ها به پشتیبان حکومت‌های نظامی‌گرا و ایدئولوژیک تبدیل شده است.»

و البته ایشان خود را موظف نمی‌دانند که تعریفی از «حکومت‌های نظامی‌گرا و ایدئولوژیک» ارائه کند. اولاً این ادبیات ریشه در نظریات ضد علمی و ضدمارکسیستی هانا آرنت و مفاهیم توتالیتاریسم و ... دارد که به زودی در متن دیگری به آن خواهیم پرداخت. اما پُر واضح است که این نوشته حکومت‌هایی مانند آمریکا و اسرائیل را از برجسب «حکومت‌های نظامی‌گرا و ایدئولوژیک» مستثنی کرده است. چراکه آن نوع حکومت‌ها را مورد حمایت «محور مقاومتی‌ها» معرفی کرده است و از آنجا که آن‌ها از این دو حکومت دفاع نمی‌کنند، پس منطقاً این تعریف نباید آن‌ها را شامل شود و احتمالاً شامل حکومت‌هایی چون چین، روسیه، کره شمالی، ایران، ونزوئلا (و شاید هم حتی اسپانیا با توجه به موضع‌گیری آن در برابر تحولات منطقه غرب آسیا و رژیم اسرائیل) خواهد شد. این، چیزی جز افتادن به چاله ابتذال رایج در رسانه‌های جریان اصلی امپریالیستی را بازتاب نمی‌دهد!

۶:

در متن آمده است: «با این حال، انگیزه ضدسلطه و حساسیت ضداستعماری این جریان [چپ محور مقاومتی] را نمی‌توان نادیده گرفت. خطا آن‌جاست که این حساسیت از ریشه اجتماعی و طبقاتی خود جدا شده و در خدمت دستگاه حکومتی قرار گرفته است.»

در این نگاه به «انگیزه ضد سلطه و حساسیت ضد استعماری» [نه ضد امپریالیستی] این نیرو اشاره شده است. در واقع با این ادبیات تلاش شده است تا دامنه مبارزه ضد جهان تک‌قطبی و

برای چندجانبه‌گرایی، مبارزه ضد جنگ و برای صلح، مبارزه ضد فاشیسم و نئوفاشیسم و برای استقرار حقوق بین‌الملل و حق حاکمیت ملی، مبارزه ضد امپریالیسم و برای رشد و توسعه ملی و مستقل و دامن‌های گسترده از مفاهیم مشابه را به «حساسیت ضد استعماری» تنزل دهد. و گویا این چندان هم متناسب با شرایط نیست و بیشتر نوعی «حساسیت» و رویکرد دئی جان ناپلئون و خیال‌پردازی و دشمن‌پنداری دیگران - یعنی امپریالیسم - را بازتاب می‌دهد! بدون تعارف، این ادبیات چیزی جز سفیدشویی و تبرئه امپریالیسم، نئوفاشیسم و صهیونیسم و نژادپرستی و ... را تداعی نمی‌کند. فروکاستن آنچه در قالب محور مقاومت در برابر امپریالیسم و صهیونیسم در منطقه شکل گرفته است و تحسین جهانیان را برانگیخته است، به «حساسیت ضد استعماری»، و لابد آلرژی ضد امپریالیستی آنچنان پرت و نامربوط است که نیازمند پاسخ‌گویی به نظر نمی‌رسد!

۷:

در نوشته آمده است که چپ محور مقاومتی «چپی است وارونه: خصم سلطه در کلام و خادم سلطه در عمل. غرب‌ستیزی‌اش نه از نقد سرمایه‌داری که از رقابت قدرت‌ها می‌جوشد و به ستایش هراقتداری می‌انجامد که در ستیز با غرب است. به رهایی مردم فلسطین می‌اندیشد اما در خدمت تثبیت سازو برگ‌های قدرت حکومت ایدئولوژیک عمل می‌کند. از عدالت سخن می‌گوید بی آن‌که پای نان کارگر و آزادی زن و حق اعتراض شهروندان به قوت بایستد.»

آنچه از اولین جمله این نقل قول مشخص می‌شود، این است که سلطه را فقط در حوزه داخلی فهم می‌کند و بنا ندارد چیزی با مفهوم سلطه‌جویی را در حوزه منطقه و مناسبات بین‌المللی هم ببیند! چرا که اگر چنین برداشتی داشت، دیگر نمی‌توانست بگوید که «چپ محور مقاومتی» در عمل خادم سلطه در سطح منطقه و جهان است! هر انسان واقع‌بینی (نیازی به چپ بودن نیست) کافی است یک بار به دیدگاه‌ها و نظرات آکادمیسین و تحلیل‌گر برجسته آمریکایی پروفیسور جان میرشایمر که چپ محور مقاومتی هم نیست، در باره تحولات منطقه و سلطه و پیشینه، اهداف و رویکردهای سلطه‌گران و توسعه‌طلبانه امپریالیسم و صهیونیسم در منطقه توجه کند تا برایش روشن شود که اتفاقاً میدان‌های مختلفی برای اعمال سلطه از سوی نیروهای سلطه‌گر مختلف در حوزه‌های داخلی، منطقه‌ای و جهانی وجود دارد. نیروهای مسلط و سلطه‌گر در یک حوزه داخلی ممکن است در حوزه منطقه‌ای و جهانی تحت سلطه نیروی سلطه‌گر دیگری هم باشند. مشکل این نگاه از آنجا آغاز می‌شود که می‌خواهد با نگاه و مفاهیم توتالیتاریسم و اقتدارگرایی بدون توجه به بنیان‌های اجتماعی - اقتصادی و طبقاتی، به مفاهیم آزادی و اقتدار و سلطه بنگرد و از آن بدتر نتواند بستر و دامنه و مظاهر و کنش و واکنش‌های مبارزه طبقاتی را در عرصه‌های منطقه‌ای و جهانی و در ارتباط با گستره‌های تاریخی و تمدنی هم دنبال کند. هر نگاهی که نتواند امروز، واقعیت و اهمیت برآمد

چندجانبه‌گرایی در برابر جهان تک قطبی تحت تسلط امپریالیسم آمریکا و نئوفاشیسم و همکاران آن چون فاشیسم در اوکراین و صهیونیسم و نژادپرستی در اسرائیل و در غرب آسیا^۱ در ارتباط با مبارزه طبقاتی در گستره جهانی و تاریخی ببیند، ناگزیر از درافتادن به فهم سطحی از چالش‌ها و روند تحولات پیچیده منطقه‌ای و جهانی خواهد بود که هیچ نسبتی با «تحلیل مشخص از وضعیت مشخص» و مبتنی بر پویایی‌شناسی سیستمی تحولات اجتماعی نخواهد داشت.

:۸

نقدی که در این نوشته بر نیرویی با عنوان «چپ محور مقاومتی» که خود را «چپ ضد امپریالیست» معرفی کرده است، وارد می‌شود، بیشتر نعلی وارونه راندن می‌کند. اشکال گفتمان «چپ ضد امپریالیست»، نه در حمایت آن از محور مقاومت، بلکه در سکوت و مماشات آن در برابر نقض حقوق دموکراتیک مردم در داخل کشور است.^۲ در حالی که در این نوشته اساساً آنچه مورد نقد و سرزنش و حمله قرار گرفته است، دفاع درست و مسئولانه آن از محور مقاومت در منطقه است که همه نیروهای مترقی و شرافتمند در سطح جهان نیز از آن دفاع کرده و می‌کنند. ضمن اینکه به نظر نمی‌رسد در سال ۱۴۰۱ که اوج چالش‌های اعتراضی در جنبش «زن، زندگی، آزادی» علیه رویکردهای واپس‌گرایانه و تحمیلی نامتعارف شیوه حکمرانی مستقر در کشور بود، مانند همین دوستان «چپ ضد امپریالیست» مطلبی جدی و شفاف از این قلم نیز در نقد رویکرد حاکمیت و در دفاع از مطالبات این جنبش منتشر شده باشد!

البته نگارنده نیز نقد خود را بر رویکرد نیرویی که با عنوان «چپ ضد امپریالیست» معرفی کرده

است، پیش‌تر نوشته و منتشر کرده است: [/https://akhbar-rooz.com/1404/06/06/26816](https://akhbar-rooz.com/1404/06/06/26816)

در آن نقد بر خلاف این نوشته، بر رویکردهای داخلی آن در سکوت در برابر موارد نقض حقوق دموکراتیک مردم انتقاد شده است و در عوض از رویکرد ضد صهیونیستی و ضد امپریالیستی آن در منطقه و جهان کاملاً دفاع شده است.

باید خوشحال بود که نوشته مورد بحث بسیار کوتاه بوده است. چرا که در غیر این صورت احتمالاً می‌توانست در بردارنده و مروج و مبلغ خطاها و انحرافات بسیار بزرگ‌تر و نگران‌کننده‌تر نیز باشد که به دور از انتظاراتی است که از نوشته‌ها و اظهارات پیشین نویسنده محترم آقای دکتر محمد مال‌جو به ویژه در حوزه اقتصاد سیاسی شکل گرفته است.

۲. چپ ضد امپریالیست، از حقوق دموکراتیک مردم (مثل حق تشکل صنفی، حق اعتراض به کاهش دستمزدها، حق برخورداری از امکانات اساسی زندگی، حق برخورداری از تأمین اجتماعی و آموزش و مسکن، حق حاکمیت بر بنگاه‌های ملی، حق آزادی انتخابات و دیگر موارد مشابه) دفاع می‌کند. اما اگر خواسته‌های لیبرال، آن‌گونه طرح شود که زمینه را برای «دخالت بشردوستانه امپریالیسم» فراهم سازد، نه تنها با «سکوت و مماشات» چپ اصیل روبرو خواهد شد، بلکه با آن، مخالفت خواهد کرد. (مجله دانش و امید)

امر ملی و عدالت طبقاتی: نامه‌ای به دکتر بیژن عبدالکریمی

میلاَد تاجیک



کلام را با سلام آغاز می‌کنم که نشانه‌ای است از صلح، دوستی و مودّت. پیش از هر چیز دلایل هجمه به شما را درک می‌کنم. مواضع میهن‌دوستانه شما باب طبع بسیاری از روشنفکران رسانه‌دار نیست. فهمیده‌ایم که دموکراسی غربی، ابزاری برای سلطه بر کشورهاست؛ وضعیت خاورمیانه این موضوع را تأیید می‌کند. گمان نمی‌کنم که پس از حوادث افغانستان، عراق، لیبی و امروز غزه، کسی فریب آب نبات چوبی

غرب را بخورد. دلیل این هجمه‌ها به شما را می‌فهمم، ایستادگی شماست در برابر ویرانی طلبان؛ همان کسانی که از آنها با نام «روشنفکران ناتوی» یاد کردید. ریشه این حملات از جانب همان‌هاست: از حرف، کاریکاتور می‌سازند و به آن حمله می‌کنند. بگذار بکنند، مگر تاکنون از قدرت‌های بزرگ‌تر هراسی بوده که از پادوهای‌شان باشد؟ عدالت زنده است! زیر چکمه و سرنیزه نیز زنده بوده و زنده خواهد ماند. تاریخ مبارزات ایران و جهان چنین نشان می‌دهد. همان‌ها که این‌گونه بی‌شرمانه از شما کاریکاتور می‌سازند و به آن حمله می‌کنند بهتر از من مواضع شما را در سال‌های گذشته در مقابل سیاست‌های اشتباه حاکمیت می‌دانند و از نقدها آگاه‌تر هستند. به شما می‌تازند چون به ویرانی طلبی آنها تاخته‌اید! و حمله می‌کنند چون آلترناتیو آنها را بدتر از ساختار سیاسی فعلی می‌دانید. این حملات، ریشه‌های عمیقی در خاستگاه طبقاتی آنها دارد. چه باک؟ مگر سرنوشت یک ملت را به رویا فروشی‌های‌شان به گروگان نگرفته‌اند؟ از این پس هم می‌گیرند. دیروز، اعتراض به اخراج شما از دانشگاه مُد بود و امروز کاریکاتور ساختن از سخنان شما را مُد می‌کنند. اندیشمند آرمان‌گرا نه در برابر آن حمایت‌ها از خود بی‌خود می‌شود و نه در برابر این حملات، خود را می‌بازد. نیک می‌دانم که از این دسته‌اید. با این حال از سر دغدغه‌مندی و این‌که خاستگاه خود را متعلق به جریان روشنفکری عدالت‌خواه می‌دانم قصد دارم اندکی با شما سخن بگویم. جناب آقای دکتر عبدالکریمی عزیز! شما بارها در سخنان خود از «امر ملی» سخن گفته‌اید و حمایت از آن را وظیفه همگانی دانسته‌اید. اما خود آگاه هستید که ملت، در عین یکپارچگی، یک شکل نیست؛ و من در این‌جا از زحمتکشان ایران با شما سخن می‌گویم. زحمتکشان ایران، بسته به جایگاه‌شان در تقسیم اجتماعی کار، در طیف گسترده‌ای از موقعیت‌های طبقاتی قرار دارند، اما مهم‌ترین عامل تمایزبخش، جایگاه آنها در رابطه مالکیت بر ابزار تولید است. اقتصاد ایران، چون بیماری تبادار، از بحران‌های ساختاری رنج می‌برد و داروی «گفتار درمانی» بر بستر سرمایه‌داری نئولیبرال، چیزی جز تداوم بیمارستانی شدن جامعه نیست. اقشار مختلف زحمتکشان شریف ایران تحت فشار ساختار اقتصادی موجود، ناچار به پذیرش ناعادلانه‌ترین قوانین و قراردادهای می‌شوند و این نشان می‌دهد چگونه بحران ساختاری به سطح معیشت روزمره نیروهای کار نفوذ می‌کند. آمار بالایی حوادث ناشی از کار، اخراج

کارگران با عنوان تعدیل نیروی کار، عدم تمکین به خواست کارگران در زمینه افزایش دستمزدها و از همه مهم تر، قانون زدایی از کار نشان می دهد که طبقه کارگران و زحمتکشان ایران، گویا وضعیت نامشخصی در امر ملی دارند. از سوی دیگر آنها فاقد رسانه های قدرتمندی هستند که صدای اعتراض شان باشد؛ از این رو در هیچ معادله ای جزو انتخابات، به حساب نمی آیند. از سوی دیگر در فضای عمومی ایران، بخشی از روشنفکران، واکنش به بحران های اقتصادی را به سطح توییت ها و اظهار نظرهای گذرا تقلیل داده اند؛ واکنش هایی که نه هزینه ای دارد، نه نیازی به پژوهش عمیق و سازماندهی اجتماعی. طیف وسیعی از روشنفکران ایرانی نه تنها سکوت پیشه می کنند، بلکه گاهی حتی از همان مدل اقتصادی بازار آزاد که نمودش را در وضعیت کارگران می بینیم، دفاع می کنند. آزادی ای که تبلیغ می شود، به شکل آزادی سرمایه دارانه ترجمه می شود: آزادی نه برای زحمتکشان، بلکه برای طبقه مالک ابزار تولید. پرسش اساسی که باید به میان کشید این است: آزادی برای چه کسانی و کدام طبقه؟ پیشرفت به سود چه کسانی؟ و در خلال این «آزادی»، چه کسانی در بند می شوند؟

از نظر من، آزادی در جامعه طبقاتی یک مفهوم نسبی و مشروط به جایگاه طبقاتی است. آنچه در اقتصاد نئولیبرالی امروز ایران با عنوان آزادی اقتصادی تبلیغ می شود، در عمل چیزی جز آزادسازی سرمایه از قید هرگونه مسئولیت اجتماعی نیست. این همان «مقررات زدایی» است که موتور فرسایش قانون کار، حذف حداقل حقوق ها، و تحمیل قراردادهای یک طرفه به کارگران شده است. پیامد روشن این سیاست ها را امروز در بخش های مختلف کارگری همچنین بهداشت و درمان، و آموزش مشاهده می کنیم. این وضعیت نه تصادفی، بلکه نتیجه مستقیم دستورکار اتاق های فکر قدرت اقتصادی است که نسخه هایی هم راستا با منافع الیگارشسی اقتصادی تجویز می کنند.

در این میان، طرح ایده «امر ملی» آن گونه که شما دانشمند بزرگوار بر آن تأکید دارید نمی تواند از نزاع طبقاتی جدا باشد و شما چنین تفکیکی را انجام نمی دهید؛ اگر چه به ضرورت عدالت اجتماعی معترف هستید. امر ملی واقعی، اگر بخواهد پایدار و مردمی باشد، باید دفاع از طبقه کارگران و زحمتکشان را به عنوان ستون فقرات جامعه دربرگیرد. هیچ اجماع ملی واقعی شکل نمی گیرد اگر منافع زحمتکشان و کارگران در آن لحاظ نشود. اتکای صرف به «نصیحت استثمارگران» راه به جایی نمی برد، چرا که ساختار سرمایه داری، سازوکاری خودبازآفرین دارد و بدون مبارزه سازمان یافته طبقاتی اصلاح ناپذیر است. همبستگی ملی حقیقی در قالب «امر ملی»، یعنی تلفیق مبارزه اجتماعی - اقتصادی تمامی زحمتکشان با دفاع از حاکمیت ملی و استقلال کشور، و این همان چیزی است که می توان به عنوان پیوند مبارزه ملی و طبقاتی بر آن تأکید کرد. از این رو از شما اندیشمند گرانقدر درخواست دارم به شکلی واضح تر، «امر ملی»، «مؤلفه های آن» و «نقش زحمتکشان در تحقق پایدار امر ملی» را مورد بررسی قرار داده و برای مخاطبان شرح دهید.

با نهایت احترام

۲۱ شهریور ۱۴۰۴

هنر و ادبیات



از نمایشگاه مجازی آثار نقاشی هنرمندان برجسته ایران با موضوع دفاع مقدس، یزد، ۷ مهر ۱۳۹۹

به مناسبت پنجاهمین سالگرد درگذشت دمیتری شوستاکوویچ

هاله‌ای که داد می‌زند: اثر مشترک بنکسی و پلیس لندن

وداع با آسانا شکور، نمادی از مبارزات سیاهان آمریکا

شعرهایی از:

برتولت برشت، سعید بیابانکی و آسانا شکور

آهنگساز اصیل شوروی

به مناسبت پنجاهمین سالگرد درگذشت دمیتری شوستاکوویچ

و. ای. کورنیلوف^۱ (۱۲ اوت ۲۰۲۵) ترجمه کورش تیموری فر



نهم اوت ۲۰۲۵ (۱۸ مرداد ۱۴۰۴) مصادف با پنجاهمین سالگرد درگذشت دمیتری دمیتریوویچ شوستاکوویچ، آهنگساز درخشان اتحاد جماهیر شوروی بود. او که یکی از بزرگ‌ترین آهنگسازان قرن بیستم به شمار می‌رود، خالق ۱۵ سمفونی و ۱۵ کوارتت، شش کنسرتو، دو اپرا، یک اپرت، سه باله، آثار متعددی از موسیقی مجلسی و همچنین موسیقی فیلم و نمایش‌های تئاتری است. شوستاکوویچ در میان آهنگسازان شوروی، بیشترین اجرا را در روسیهٔ معاصر و خارج از کشور دارد. با بررسی دقیق محتوای مقالات منتشر شده درباره زندگی او در دهه‌های اخیر، درمی‌یابیم که برخی از فعالان عرصه موسیقی، در موجی از ضدیت با شوروی، سعی در اثبات این ادعا دارند که گویا او مخالف پنهان ایدئولوژی کمونیستی بوده و درک به ویژه منفی از استالین و اطرافیان‌ش داشته است. از این رو عناوینی همچون این مطالب را شاهدیم: «تراژدی شوستاکوویچ: چگونه آهنگساز از قدرت شوروی رنج برد»؛ «چگونه خالق سمفونی درخشان لنین‌گرا، استالین را خلع سلاح کرد»؛ و غیره. در نقاط عطف اصلی زندگی قابل توجه و آموزنده او برای شهروندان کشورمان آشکار شده است که این ادعاها چقدر با حقیقت مغایرت دارند.

شوستاکوویچ [در سال ۱۹۰۶] در خانواده‌ای متولد شد که به ارزش‌های انقلابی احترام می‌گذاشت. پدر بزرگ دمیتری دمیتریوویچ، بولیسلاو شوستاکوویچ، یک انقلابی لهستانی بود که توسط مقامات

تزاری به «پناه دادن و تهیه مدارک جعلی برای یاروسلاو دُمبُفسکی، مجرم دولتی که به اعمال شاقه محکوم شده بود» متهم شد. ب. شوستاکوویچ فراری. دُمبُفسکی را از یک زندان انتقالی مسکو سازماندهی کرد و این چهره برجسته جنبش انقلابی لهستان را در آپارتمان واروارا کالیستووا پنهان کرد. او با تهیه مدارک جعلی برای دُمبُفسکی، توانست وی را به سن پترزبورگ و از آنجا به خارج از کشور فراری دهد. ب. شوستاکوویچ نه تنها در آماده‌سازی فرار دُمبُفسکی نقش داشت، بلکه در پایان سال ۱۸۶۴، با اولگا ساکراتونا، همسر نیکلای چرنیشفسکی گفتگو کرد تا ببیند چه کمکی برای فرار شوهر او از تبعیدگاه سیبری، از دستش برمی‌آید.

تصادفی نیست که اولین تلاش‌های قلم موسیقایی شوستاکوویچ جوان، «سرود آزادی» (۱۹۱۷) و «مارش تشییع جنازه به یاد قربانیان انقلاب» (۱۹۱۹) بود. تم‌های ترانه‌های انقلابی قدیمی روسی در آثار پخته‌اوماند «استپان رازین» طنین انداز است. د.د. شوستاکوویچ به یاد می‌آورد: «در سن ۱۳ سالگی، پس از پایان مدرسه موسیقی در تاستان ۱۹۱۹، و با مشاهده پافشاری من برای آهنگسازی، مرا نزد آ.ک. گلزونوف بردند». این ملاقات در آپارتمان آهنگساز در خیابان کازانسکایا ۱۰/۸ (اکنون خیابان پلخائف) انجام شد. به گفته او، مردی سنگین وزن و خسته با چشمانی غمگین دید که با صدایی آرام صحبت می‌کرد و مهربانی از چهره‌اش می‌بارید. این حالت، به نوازنده جوان کمک کرد تا با آرامش و تمرکز بنوازد. شوستاکوویچ چهار دهه بعد در «زندگی نامه» خود نوشت: «گلزونوف گفت که آهنگسازی برای من ضروری است. نظر نافذ گلزونوف، والدین مرا متقاعد کرد که علاوه بر پیانو، آهنگسازی را نیز به من بیاموزد. او توصیه کرد که وارد کنسرواتوار شوم».

شوستاکوویچ وارد کنسرواتوار پتروگراد شد که در آن زمان توسط آ.ک. گلزونوف، نماینده برجسته موسیقی کلاسیک روسیه و هنرمند مردمی جمهوری فدراتیو سوسیالیستی روسیه شوروی، رهبری می‌شد. گلزونوف یکی از معدود اساتید موسیقی سن پترزبورگ پیش از انقلاب بود که نگرشی مثبت به انقلاب اکتبر داشت. به عنوان یک پیرو واقعی حرفه خود، در سال‌های سخت جنگ داخلی و ویرانی‌های پس از جنگ، و با حمایت م. گورکی که در پتروگراد به فعالیت‌های مرتبط با مبارزه علیه گرسنگی مشغول بود، موفق به پرداخت بورسیه و جیره‌بندی به مستعدترین دانشجویان شد. آ.ک. گلزونوف همچنین به آن دسته از دانشجویان، از جمله شوستاکوویچ جوان، که موسیقی‌شان را به دلیل «مدرنیسم» آن نمی‌پذیرفت، کمک کرد.

در آن سال‌ها، شوستاکوویچ در پی یافتن زبان موسیقایی خاص خود، متمایز از جهت‌گیری آکادمیک بود. او به انجمن موسیقی معاصر (ACM) که مشهورترین انجمن موسیقی در میان جوانان بود، پیوست. این سازمان نوعی پرولت‌کولت [فرهنگ پرولتری و ضد بورژوازی] در عرصه موسیقی بود. مشهور است که طرفداران پرولت‌کولت، آثار پوشکین، لُرمانتوف، فِت، تورگنیف و سایر

کلاسیک‌های ادبیات روسی را به بهانهٔ اینکه ارزش‌های اشرافی بیگانه با ادبیات پرولتاریا را تبلیغ می‌کنند، رد می‌کردند. ولادیمیر مایاکوفسکی در سالنامهٔ شعر کوبو فوتوریست‌ها، مقاله‌ای تحت عنوان «سیلی به صورت سلیقهٔ عامیانه» نوشت و لزوم «پرتاب تولستوی، داستایوفسکی، و پوشکین از کشتی مدرنیته» را یادآور شد. به همین ترتیب، طرفداران نوگرایی در حال ظهور موسیقی آوازی و سازی شوروی، سبک و زبان موسیقایی آهنگسازان روسی پیش از انقلاب را منسوخ می‌دانستند. اثر دیپلم او، سمفونی اول، با موفقیت بزرگ در لنینگراد اجرا شد و علاقهٔ شدید رهبران ارکستر برجسته در اروپا و ایالات متحده را برانگیخت. شوستاکوویچ ۱۹ ساله بلافاصله در صحنهٔ آهنگسازان روسیه شوروی مرکز توجه قرار گرفت.

تا اواسط دهه ۱۹۳۰، آثار شوستاکوویچ در جریان اصلی نوگرایی موسیقایی قرار گرفت. کامل‌ترین تجسم سبک آوانگارد موسیقی شوستاکوویچ، در اپرای «لیدی مکبث ناحیه مُتسنسک» (۱۹۳۴) بر اساس طرح داستانی نویسندهٔ برجستهٔ پیش از انقلاب روسیه، نیکولای لِسکوف، متجلی شد؛ هرچند که با نگاهی مطابق با روحیه بی‌اعتنایی به ارزش‌های خانوادگی حاکم در نخستین سال‌های قدرت شوروی، بازتفسیر شده بود. در داستان اصلی نویسنده، شخصیت اصلی، کاترینا اسماعیلووا، یک جنایتکار مادرزاد است که ابتدا شوهرش و سپس بستگان او را به قتل می‌رساند تا مانع هوسرانی‌هایش نشوند. در لیبرتو [متن اشعار یک اپرا]ی ساختهٔ شوستاکوویچ، و.آ. پرایس، آن زن، روح «تراژدی یک زن تحت ستم در روسیه تزاری» را به تصویر می‌کشد. اقدامات او، شکل ناامیدانهٔ اعتراض علیه زندگی خانوادگی خفقان‌آور در محیط تجاری را توصیف می‌کند. به داستان آشنای لِسکوف معنای جدیدی داده شده که در اصل وجود ندارد. حذف شخصیت فئودور لیامین، آن جوان بی‌گناه به قتل رسیده، و مادر رنج‌دیده‌اش از اپرا، موقعیت اسماعیلووا را حتی از داستان اصلی نیز ناامیدکننده‌تر می‌سازد. ذکر این نکته ضروری است که چنین تفسیر خاصی از اقدامات شخصیت اصلی، با مقدمه‌ای که بر تجدید چاپ داستان لِسکوف در سال ۱۹۳۰ نوشته شد، همخوانی دارد. در آن مقدمه از «اعتراض ناامیدانهٔ یک شخصیت زنانهٔ قوی علیه زندان خفقان‌آور خانهٔ یک بازرگان روسی» سخن رفته بود. باید به خاطر داشت که در نخستین دههٔ پس از انقلاب اکتبر، و براساس مفهوم ساختن دنیایی جدید، در اتحاد جماهیر شوروی چنین تصور می‌شد که به جای خانوادهٔ سنتی، باید «اتحادیه‌ای آزاد از افراد آزاد» وجود داشته باشد. «اخلاقیات خانوادگی جدید» بر اصول اولویت آزادی‌های جنسی فردی بر پیوندهای خانوادگی، حق انتخاب آزادانهٔ تولیدمثل (حق زن برای سقط جنین) و غیره استوار شده بود.

اولاً اینکه نه خود شوستاکوویچ و نه رهبری موسیقایی کشور، در آن زمان توجهی به این نکته نکردند که در اوایل دههٔ ۱۹۳۰، سیاست رهبری حزبی به رهبری استالین در حوزهٔ ارزش‌های

خانوادگی و فرهنگی (هنر تئاتر، موسیقی، ادبیات داستانی) دچار تغییری بنیادین شده بود. معنای ایدئولوژیک اصلی سیاست خانوادگی استالین، تقویت نهادینه‌شده خانواده، بازگشت به ارزش‌های سنتی خانوادگی، و هنجارهای رفتار زناشویی بود. در نتیجه، محتوای لیبرتوی این اپرا به هیچ وجه با سیاست جدید حزب در زمینه شکل دادن به خانواده شوروی هم‌خوانی نداشت.

دوم آن‌که حزب بلشویک در همان سال‌ها رویکردی مبتنی بر احترام به دستاوردهای فرهنگ پیش از انقلاب، از جمله آثار کلاسیک اپرا و آهنگسازان برجسته‌ای چون گلینکا، چایکوفسکی، ریمسکی کورساکوف، بورودین و موزورسکی در پیش گرفت. از همین رو، یک هفته بعد از آنکه کادر رهبری کشور - از جمله استالین - این اپرا را در تئاتر بولشوی دیدند، سرمقاله‌ای با عنوان «سردرگمی به جای موسیقی» در ارگان مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی (بلشویک‌ها)، یعنی روزنامه پراودا (۲۸ ژانویه ۱۹۳۶) منتشر شد. در این مقاله آمده بود:

«بر روی صحنه، آواز جای خود را به فریاد داده است. اگر آهنگساز به‌طور اتفاقی به مسیری با ملودی ساده و قابل فهم قدم بگذارد، بلافاصله گویی از چنین فاجعه‌ای وحشت زده شده، به درون جنگل‌های سردرگمی موسیقایی می‌گریزد، که گاه به ناهنجاری صوتی (کاکوفونی) بدل می‌شود. بیان‌گری مورد انتظار شنونده، با ریتمی دیوانه‌وار جایگزین شده است. سروصدای موسیقایی باید شور و احساس را بیان کند... موسیقی قارقار می‌کند، سوت می‌کشد، پف می‌کند، نفس نفس می‌زند تا صحنه‌های عاشقانه را هر چه طبیعی‌تر به تصویر بکشد. و «عشق» در سرتاسر اپرا به مبتذل‌ترین شکل ممکن گسترده شده است. تخت‌خواب دو نفره یک تاجر جایگاه مرکزی در طراحی صحنه دارد... خطر چنین گرایشی در موسیقی شوروی آشکار است. زشتی چپ‌گرایانه در اپرا از همان منبعی



مقاله ۲۸ ژانویه ۱۹۳۶ پراودا با عنوان سردرگمی بجای موسیقی

سرچشمه می‌گیرد که زشتی چپ‌گرایانه در نقاشی، در شعر، در آموزش، و در علم... گویی آهنگساز عمداً موسیقی خود را رمزگذاری کرده، همه صداها را در آن درهم آمیخته تا موسیقی‌اش تنها به گوش فرمالیست‌هایی برسد که ذوق سالم خود را از دست داده‌اند. او خواسته‌های فرهنگ شوروی مبنی بر زدودن بی‌ادبی و بربریت از همه جوانب زندگی شوروی را نادیده گرفت. برخی منتقدان، این تمجید از شهوت تاجران را نوعی طنز می‌دانند. اما در اینجا نمی‌توان هیچ سخنی از طنز به میان آورد. نویسنده با تمام ابزارهای بیان موسیقایی و نمایشی تلاش می‌کند تا همدلی مخاطب را نسبت به تمایلات و اعمال ناپسند و مبتذل کاترینا اسماعیلووا جلب کند».

آهنگساز بزرگ شوروی، س. س. پروکوفیف نیز، در موسیقی شوستاکوویچ «امواج شهوت» می‌دید. در مطبوعات آمریکایی آن زمان، اپرای «لیدی مکبث ناحیه متسنسک» را «پورنوفونی [موسیقی شهوانی] نامیده بودند.

از نظر روانشناختی می‌توان وضعیت شوستاکوویچ را پس از چنین انتقادات تندی درک کرد، آنهم وقتی که تنها یک روز قبل، شاهد موفقیت پرشکوه اپرایش در داخل و خارج کشور خود بود. با این حال، دشوار می‌توان با آن دسته از موسیقی‌شناسانی هم‌نظر بود که معتقدند این مقاله توهین‌آمیز بوده و اپرا مورد «برخورد خشن، بی‌احساس و بی‌سوادانه» قرار گرفته است؛ یا اینکه «یک فرد آسیب‌پذیر، شکننده و فوق‌العاده حساس (یعنی شوستاکوویچ) از دخالت بی‌ادبانه دیکتاتوری حزبی در کارگاه خلاقه خود شوکه شد.» برعکس، ما معتقدیم که مقاله منتقدانه، استعداد آهنگساز را به رسمیت شناخته و کاستی‌های اپرای ذکر شده در آن، مربوط به فاصله گرفتن اپرا از اصول موسیقی کلاسیک آوازی و سازی مربوط می‌شد. این واقعیت که دولت در نهایت، استعداد آهنگسازی شوستاکوویچ را بسیار اراج‌نهاد، تنها نشان از ناتوانی آهنگساز در اجرا دارد. گواه این امر آنست که شوستاکوویچ در سال ۱۹۴۱ موفق به دریافت نشان درجه یک استالین شد؛ و در مجموع پنج جایزه استالین دریافت کرد.

حدود ۲۰ سال بعد، در سال ۱۹۵۵، آهنگساز دوباره به اثر خود بازگشت و نسخه جدید و دوم آن را با عنوان «کاترینا اسماعیلووا» منتشر کرد. نویسنده مقاله «جنایت و تپهیر کاترینا»، ا. کِلیوچنیکووا (در سال ۲۰۱۶) با کنایه اشاره می‌کند: «آیا آهنگساز، استاد، که در اوج دوران شکوفایی خود بود؛ کسی که در آن زمان سمفونی سیزدهم «بابی یار» را تصنیف کرده بود [در باره این سمفونی، کمی پایین‌تر خواهیم خواند]؛ ناگهان اثر محبوبش را برای خوشایند مقامات یا کسی دیگر بازنویسی می‌کند؟ به خاطر چه کسی؟ به هر حال، اصلی‌ترین دشمنش (یعنی استالین) تا آغاز کار روی نسخه جدید، دیگر مرده بود...». در عین حال، نویسنده، با هدف خود که اثبات بی‌اعتباری انتقادات از نسخه اول لیبرتوی اپرا بود، در تناقض قرار می‌گیرد؛ چرا که اذعان می‌کند شوستاکوویچ لیبرتوی اپرا را به‌طور کامل، و موسیقی آن را نیز تا حدی بازنویسی کرده، و هیچ اثری از ارتوئیسیم پیشین در اثر باقی نمانده

بود. او یادآور می‌شود که بخش سمفونیکی که در آن، اشتیاق جسمانی کاترینا اسماعیلووا با دقت بسیار بازنمایی شده بود، توسط آهنگساز حذف شده بود (نه فقط حذف، بلکه برای همیشه محو شده بود). نتیجه، اپرایی بود «کلاسیک، و حتی بهتر». به‌طور خلاصه، استاد بزرگ، نه برای خوشایند حکومت، بلکه پس از دو دهه تأمل در مورد ارزیابی استالین از اپرایش، در نهایت به این نتیجه رسید که به هر حال، حق با استالین بود.

جالب است بدانیم که ارزیابی‌های متناقض از اپرای «لیدی مکبث ناحیه متسنسک» اثر شوستاکوویچ، تا به امروز در محیط فرهنگی روسیه فروکش نکرده است. برعکس، تحولات سیاسی و اقتصادی که در کشور رخ داد و با پیروزی ایدئولوژی بورژوایی در دهه ۹۰ قرن بیستم همراه بود، به بازگشت این اثر موسیقایی به صحنه اپرا در نسخه اول آن انجامید، آن‌هم با نقض غیراصولی حق مؤلف آهنگساز نابغه [با نقض نظر نهایی شوستاکوویچ در تصنیف نسخه دوم و نهایی. م]، و پیروی از سلیقه‌های پیچیده و منحط زیبایی‌شناسان.

بزرگ‌ترین شهرت بین‌المللی در تمام دوران فعالیت هنری شوستاکوویچ، در سال‌های جنگ نصیب او شد. در پاییز ۱۹۴۱، زادگاهش تحت محاصره فاشیست‌ها قرار داشت. در آن زمان، او نوشتن سمفونی هفتم خود، معروف به «لنینگراد»، را آغاز کرد. نخستین اجرای این اثر در مارس ۱۹۴۲ در شهر کوپییشف (که امروزه سامارا نام دارد) برگزار شد؛ که آهنگساز کار خود را در آنجا تکمیل کرده بود. نخستین اجرای بین‌المللی آن در ژوئیه همان سال در نیویورک، تحت نظر رهبر ارکستر برجسته ایتالیایی، آرتورو توسکانینی، انجام گرفت. در ماه اوت نیز این سمفونی در لنینگراد محاصره‌شده، به رهبری کارل الیاسبرگ اجرا شد. این اجرا هم‌زمان، از رادیو در بسیاری از کشورهای عضو ائتلاف ضد هیتلر پخش شد. روزنامه شیکاگو سان درباره این کنسرت نوشت: «صدای نبرد لنینگراد دیروز در گوش جهانیان طنین انداخت: ارکستر به رهبری توسکانینی، سمفونی‌ای را اجرا کرد که خشم را به تصویر می‌کشید و در عین حال، پیش‌بینی پیروزی بود. کدام شیطان می‌تواند مردمی را شکست دهد که قادر به آفرینش چنین موسیقی‌ای هستند!». سمفونی لنینگراد، اثر شوستاکوویچ، تا به امروز شناخته‌شده‌ترین اثر او باقی مانده است؛ گرچه متأسفانه این روزها بیشتر از آن یاد می‌شود تا این‌که در کنسرت‌ها اجرا گردد.

پس از جنگ، در چارچوب جنگ سردی که به سبب اقدامات غرب شکل گرفته بود، مجموعه‌ای از کارزارهای ایدئولوژیک در اتحاد جماهیر شوروی به راه افتاد. جوهره این کارزارها، پیش از هر چیز، تأثیرگذاری بر ذهنیت شخصیت‌های فرهنگی و علمی و به‌طور کلی روشنفکران شوروی بود تا با تبلیغات «ارزش‌های» غربی مقابله شود.

به گفته نویسنده سرشناس شوروی، کنستانتین سیمونوف، این دوران «دوره سفت‌کردن

پیچ‌های ایدئولوژیک» بود. او می‌نویسد: «پس از پایان جنگ، رهبری کشور احساس کرد که نه تنها برخی ژنرال‌ها، بلکه برخی روشنفکران هم دچار خودبزرگ‌بینی شده‌اند». در ۱۴ اوت ۱۹۴۶، قطعنامهٔ ارگ‌بورو کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی (بلشویک‌ها) دربارهٔ مجلات زوزدا و لنینگراد صادر شد. در این قطعنامه اشاره شده بود که مجلات ادبی و هنری زوزدا و لنینگراد، که در شهر لنینگراد منتشر می‌شدند، به شکلی کاملاً نارسا و نامطلوب اداره می‌شوند. در دورهٔ اخیر، مجلهٔ زوزدا در کنار آثار برجسته و موفق نویسندگان شوروی، آثار بسیاری با محتوای ایدئولوژیک زبان‌بار نیز منتشر کرده است. در میانهٔ ژانویهٔ ۱۹۴۸، کنفرانسی از شخصیت‌های موسیقی شوروی در کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک‌ها) برگزار شد که بیش از ۷۰ تن از آهنگسازان، رهبران ارکستر، منتقدان موسیقی و موسیقی‌شناسان در آن شرکت داشتند.

گزارش اصلی در این کنفرانس را آندری ژدانوف ارائه داد. او خاطرنشان کرد که: «اپراهای رفیق مورادلی همان کاستی‌هایی را بازتولید می‌کنند که در زمان خود، اپرای لیدی مکبث ناحیه متسنسک اثر رفیق شوستاکوویچ را نیز متمایز کرده بود. او یادآور شد: «در صحنه، آواز جای خود را به فریاد داده است. این امر نه به دلیل نداشتن استعداد آهنگساز است، و نه به دلیل ناتوانی او در بیان احساسات ساده و نیرومند از طریق موسیقی. این نوع موسیقی، آگاهانه به شکل وارونه ساخته شده است؛ به گونه‌ای که هیچ شباهتی به موسیقی کلاسیک اپرا نداشته باشد، هیچ چیز در آن با صدای سمفونیک مشترک نباشد، و هیچ بهره‌ای از زبان موسیقایی ساده و قابل فهم برای عموم نبرده باشد. خطر چنین گرایشی در موسیقی شوروی کاملاً آشکار است. زشتی چپ‌گرایانه در اپرا، از همان سرچشمه‌ای برمی‌خیزد که زشتی چپ‌گرایانه در نقاشی، در شعر، در آموزش و پرورش، و در علم از آن ریشه می‌گیرد. «نوآوری» خرده‌بورژوازیی منجر به گسست از هنر اصیل، علم اصیل و ادبیات اصیل می‌شود».

در کنار آهنگسازان شوروی مانند مورادلی، پروکوفیف، خاچاتوریان و دیگران، شوستاکوویچ نیز متهم به «فورمالیسم بورژوازی»، «انحطاط‌گرایی» و «زانو زدن در برابر غرب» شد. در قطعنامهٔ کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی (بلشویک‌ها) آمده بود: «ویژگی‌های بارز چنین موسیقی‌ای عبارت‌اند از: انکار اصول بنیادین موسیقی کلاسیک، تبلیغ اتونالیته، ناهماهنگی و بی‌نظمی (که گویا قرار است بیانگر «پیشرفت» و «نوآوری» در تحول فرم موسیقایی باشند)؛ رد بنیان‌های مهم یک اثر موسیقی چون ملودی؛ و شیفتگی نسبت به ترکیبات آشفته و عصبی‌گونه‌ای که موسیقی را به کاکوفونی، یعنی توده‌ای بی‌نظم از اصوات، بدل می‌کنند».

اگر تصویر کاملی از روابط بین حزب و هنرمندان خلاق در آن دوره تاریخی نداشته باشید، ممکن است امروز، قضاوت دربارهٔ کار آهنگسازان برجسته، بی‌اساس و ناخوشایند به نظر برسد. ما انکار نمی‌کنیم که در نتیجهٔ چنین انتقاداتی، زندگی تعدادی از هنرمندان خلاق نابود شد. از سوی دیگر، به

دلیل فقدان کامل کنترل عمومی بر فعالیت‌های هنرمندان خلاق، امروز شاهد افول قابل توجه فرهنگ هستیم. آهنگسازان امروزی کجا و شوستاکوویچ، مورادلی، پروکفیف، نوویکوف، خرنیکوف، بلانتر، و مک‌روسوف کجا! و این فهرست را می‌توان همین‌طور ادامه داد.

به راستی، تحقیقات مدرن در حوزه روان‌شناسی رفتار انسان نشان می‌دهد که تمام این آتونالیت‌ها، دیسونانس‌ها، ناهماهنگی‌ها و سایر کاکوفونی‌های موسیقایی تأثیر مخربی بر روان انسان‌ها - به ویژه بر روان آسیب‌پذیر جوانان - دارند. بنابراین، بی‌دلیل نبود که رهبری شوروی زنگ خطر را به صدا درآورد و ممنوعیتی برای این نوع «نوآوری‌های موسیقایی» در فرهنگ عامه وضع کرد. جای تعجب نیست که در میان هنرمندان معاصر افراد بیشتری به محدود کردن آزادی‌های بی‌حد و حصر در دنیای خلاقانه معتقدند. هنرمند مردمی اتحاد جماهیر شوروی، خواننده تئاتر بولشوی، النّا و براز تسوا در مصاحبه‌ای با هفته‌نامه «استدلال‌ها و واقعیت‌ها» گفت: «در روسیه، سانسور در هنر لازم است. امروزه کارگردانان بی‌استعداد فراوانی وجود دارند که در حال کشتن اپرا هستند. فردی که برای اولین بار به تئاتر می‌آید و شاهد چنین وحشتی باشد، دیگر بار دوم نخواهد آمد! چگونه می‌شود اپرای مانند «پرنس ایگور» اثر یوری لیوبیموف را خراب کرد؟! این فقط نوعی تحقیر است! مثل این می‌ماند که روی تصویر مونا لیزا سیل بکشند! اخیراً گزارشی در تلویزیون نشان دادند که چگونه کارگردان ما چرنیاکوف، اپرای «عروس تزار» از ریمسکی-کورساکف را در خارج کشور اجرا کرده، و در آن اجرا، مارفا و دونیاشا با کیف مدرسه مثل دو دختر مدرسه‌ای به خانه برمی‌گردند. خب، این کاملاً وحشتناک است! بنابراین، سانسور کاملاً ضروری است! در غیر این صورت، هنر روسی مان را نابود خواهیم کرد».

منتقد فیلم، اس. تیوتیوشکین، می‌گوید: «گایدای و ریازانوف^۲ با آثارشان ثابت کرده‌اند که استعداد نیاز به مراقبت دارد و باید بنایی به یاد سانسور فیلم شوروی برپا شود». روزبه‌روز تعداد بیشتری از شخصیت‌های فرهنگی، بر اساس این فرض که «امکان ساختن واکسن فساد به هزینه دولت وجود ندارد»، خواهان بازگشت کنترل عمومی بر همه اتفاقات حوزه فرهنگ معاصر هستند.

امید آهنگساز برجسته شوروی - دیوید توخمانوف - خالق ترانه‌های معروف و میهن پرستانه‌ای مانند «روز پیروزی»، «والس خط مقدم»، «آدرس من: اتحاد جماهیر شوروی»، مبنی بر اینکه موج همه چیز خواری و آزادی بی‌حد و حصر حتماً فروکش خواهد کرد و سپس آهنگ‌های باکلام خوب و سلیقه خوب در میان مخاطبان ظهور خواهد کرد، تحقق نیافت. بیش از ۳۰ سال از زمان نظرهایی که او در مقاله «زمان و ترانه» بیان کرد، گذشته است. وضعیت مهارت آهنگسازان، شاعران و اجراکنندگان در روسیه به طور قابل توجهی بدتر شده است. و خود د. توخمانوف در این دوره هیچ اثر مشابه با ترانه‌های میهن پرستانه و احساسی ذکر شده مانند «آخرین قطار الکتریکی»، «آیا باران گرم می‌بارد»، «چقدر این جهان زیباست» و دیگران نساخته است. او در سایه شکوه گذشته زندگی می‌کند. بنابراین، سانسوری

که در دوران شوروی وجود داشت و او در سال‌های پرسترویکا به شدت آن را محکوم می‌کرد، برای او و بسیاری هنرمندان دیگر مفید بود. حداقل، او باید نسبت به نتایج آثارش مسئولیت‌پذیرتر می‌بود. در دهه ۱۹۵۰، شوستاکوویچ به تدریس در کنسرواتوار مسکو بازگشت. بسیاری از آثاری که در آن زمان خلق کرد، سرشار از خوش‌بینی و شادابی هستند. نمونه برجسته‌ای از چنین موسیقی، اپرت «مسکو، چریوموشکی» (۱۹۵۸) بود؛ یک کمدی موزیکال درباره مسئله داغ رفاه مسکویی‌ها و نقل مکان آنها از آپارتمانهای اشتراکی به آپارتمان‌های مستقل. در سال ۱۹۵۷، سمفونی یازدهم با نام «۱۹۰۵» منتشر شد که به نخستین انقلاب بورژوا-دموکراتیک روسیه اختصاص داشت.

در این اثر سمفونیک، او ادای دینی به پدرش کرد که پس از شرکت در راهپیمایی صلح آمیزی به سمت کاخ تزار در نهم ژانویه، در آپارتمان خود به همراه برخی از شرکت‌کنندگان در این رویداد - که به تیراندازی گسترده به تظاهرات‌کنندگان انجامید - اعلامیه‌های نافرمانی نسبت به نیکلای دوم را تدوین و چاپ کرد. شوستاکوویچ برای خلق سمفونی یازدهم، برنده جایزه لنین شد. در اینجا لازم است از عمل به غایت نجیبانه و بسیار اخلاقمند شوستاکوویچ یاد شود. هنگامی که او فهمید کمیسیون اعطای جایزه لنین در حال بحث درباره اعطای این جایزه به اوست، ابتکار عمل به خرج داد و اعلام کرد که تنها در صورتی آن را می‌پذیرد که پس از اعطای این جایزه به آهنگساز برجسته دیگر شوروی و روس، س. س. پروکوفیف باشد (پروکوفیف ۴ سال قبل از آن، و در همان روز مرگ استالین، درگذشته بود). و این در حالی بود که نظر پروکوفیف درباره نسخه اول اپرای «لیدی مکبث ناحیه متسنسک» تا حدی با ارزیابی رهبری حزب به سرکردگی استالین همخوانی داشت. شوستاکوویچ تصمیم خود را به عنوان ادای احترامی به آن آهنگساز بزرگ اعلام کرد؛ چرا که به دلیل همزمانی مرگ او با مرگ استالین، مراسم تشییع جنازه‌اش کاملاً بی‌رمق برگزار شده بود: تمام کشور در سوگ مرگ استالین نشسته بود. در سال ۱۹۶۱، او دوازدهمین سمفونی خود را با موضوع لنین («۱۹۱۷») نوشت. آهنگساز تصاویر موسیقایی از پتروگراد را ترسیم می‌کند: پناهگاه لنین (یک کلبه) در کنار دریاچه رازلیو و رویدادهای اکتبر. نقطه اوج کلی تمام سمفونی، شلیک ناو «آرورا» است، که با یک سلوی کوبه‌ای رعدآسا به تصویر کشیده می‌شود.

او در سمفونی سیزدهم خود با نام «بابی یار» (۱۹۶۲) که بر روی اشعاری از یوگنی یفتوشنکو برای خواننده سلوی باس، ارکستر و گروه کُر مردان نوشته شد، به موضوع نسل‌کشی در دوران اشغال کیف توسط نیروهای نازی پرداخت. از ۲۹ سپتامبر تا ۱۱ اکتبر ۱۹۴۱، اس. اس. و همدستان محلی آنها، هواداران استفان باندرا، تقریباً تمام جمعیت یهودی شهر - بیش از ۵۰ هزار مرد، زن و کودک - را به قتل رساندند. در مجموع، حدود ۱۰۰ هزار نفر اعدامی - یهودیان، روس‌ها، اوکراینی‌ها و کولی‌ها - در آن گودال خاکی [واقع در دره بابی یار] دفن شده‌اند. موضوع توصیف پرشور نسل‌کشی قومی، و نه

فقط مردم یهود، از طریق موسیقی سمفونیک، به لطف شوستاکوویچ وارد گردش فرهنگی و سیاسی تمام بشریت شد. او برای ۳۳ فیلم و آثار تئاتری موسیقی نوشت. در دهه ۱۹۵۰، شوستاکوویچ در نهایت به هاله‌ای از «یک کلاسیک زنده» در اتحاد جماهیر شوروی تبدیل شد. در سال ۱۹۵۴، عنوان «هنرمند مردمی اتحاد جماهیر شوروی» را دریافت کرد. او رئیس اتحادیه آهنگسازان جمهوری شوروی فدراتیو سوسیالیستی روسیه شد و در سال ۱۹۶۱ به صفوف حزب کمونیست اتحاد شوروی پیوست.

شهرت جهانی شوستاکوویچ در آن سال‌ها به اوج خود رسید. آثار سمفونیک او توسط موزیسین‌های درجه یک (از جمله رهبران ارکستری مانند کارایان، برنشتاین و دیگران) اجرا می‌شد. او اغلب به خارج از کشور سفر می‌کرد، به عنوان عضو افتخاری بسیاری از آکادمی‌های خارجی منصوب شد و عنوان دکترای موسیقی را از دانشگاه آکسفورد دریافت کرد. پیش از او، چنین افتخاری به هایدن، سن-سان، ریچارد اشتراوس، چایکوفسکی و دیگر کلاسیک‌های موسیقی اعطا شده بود. شوستاکوویچ نه تنها یک آهنگساز بزرگ بود، بلکه به عنوان مربی نسلی از آهنگسازان برجسته شوروی نیز شناخته می‌شد، که در رأس آن‌ها، گ. سوریدوف و و. باسنر قرار دارند. برای گ. سوریدوف، شوستاکوویچ نه تنها یک استاد، بلکه دوستی بزرگ و همیشگی بود. یکی از مشهورترین آثار سوریدوف، قطعه موسیقی «زمان به جلو» است، یک سوئیت ارکسترال که بر اساس موسیقی فیلم «زمان، به جلو!» کارگردانی شده توسط م. شوییتزر درباره ساخت کارخانه آهن و فولاد مگنیتوگورسک خلق شده است. بخشی از این سوئیت در دوران شوروی، به عنوان مقدمه موسیقایی برنامه تلویزیونی «زمان» در کانال اول پخش می‌شد که البته در دوره پس از پرسترویکا، به عنوان نشانه‌ای از «گذشته توتالیتیر» از آنتن کنار گذاشته شد. و. باسنر که در سال ۱۹۴۴ از ارتش سرخ مرخص شده بود، وارد کنسرواتوار دولتی لنینگراد، و در آنجا با شوستاکوویچ آشنا شد.

و. باسنر خود را کاملاً شایسته اعتماد معلم و مربی خود نشان داد و به آهنگساز برجسته‌ای تبدیل شد که چندین ده ترانه فوق العاده شوروی نوشت. از جمله: «وطن از کجا آغاز می‌شود»، «آب توسکا»، رمانس «خوشه‌های خوشبوی اقا قیای سفید»، «بر بلندای بی‌نام»، «برای بقیه عمرم» و غیره.

شوستاکوویچ در نهم اوت ۱۹۷۵ در اوج شهرت و عناوین دریافتی درگذشت: رئیس اتحادیه آهنگسازان جمهوری سوسیالیستی فدراتیو روسیه، هنرمند مردمی اتحاد جماهیر شوروی، قهرمان کار سوسیالیستی. از اواسط دهه ۱۹۷۰ تا به امروز، تلاش‌ها برای معرفی او به عنوان یک مخالف سیاسی ادعایی و قربانی توتالیتاریسم کمونیستی متوقف نشده است. اگر پیش‌تر چنین ارزیابی‌هایی از دیدگاه‌های سیاسی او تنها در نشریات غربی غالب بود، اکنون پس از کودتای ضد انقلابی اوت ۱۹۹۱، رسانه‌های لیبرال روسیه نیز در این روند مشارکت دارند. اطلاعات درباره دیدگاه‌های «ضد کمونیستی» شوستاکوویچ، با انتشار انبوه خاطرات ادعایی این آهنگساز برجسته در آمریکا،

توسط سولومون ولکوف که در سال ۱۹۷۹ اتحاد جماهیر شوروی را به مقصد غرب ترک کرد، آغاز شد. این اثر تحت عنوان «شهادت‌ها» منتشر گردید.

این‌ها، روایت‌هایی از شوستاکوویچ درباره زندگی و کارش هستند که توسط س. ولکوف در جلسات ملاقات با او در لنینگراد طی سال‌های ۱۹۷۱-۱۹۷۴ ضبط شده‌اند. یک رسوایی بین‌المللی حول این «خاطرات» به پا شد، چرا که در این کتاب، شوستاکوویچ نظام شوروی را محکوم کرده و درباره تعدادی از آهنگسازان برجسته شوروی به طور غیرمؤدبانه‌ای سخن گفته بود. کتاب از هشت فصل تشکیل شده که هفت فصل آن دارای امضای «خوانده شده توسط د. شوستاکوویچ» است. علاوه بر این، امضای او در حاشیه صفحه‌ای قرار دارد که نقطه نظر رسمی او درباره این یا آن موضوع را منعکس کرده است. اما در صفحه بعدی که امضای شوستاکوویچ را ندارد، لحن به شدت تغییر کرده و به انتقاد شدید از حکومت شوروی و اظهارنظرهای تند درباره برخی موسیقی‌دانان تبدیل می‌شود. برای مثال، در یک صفحه می‌گوید: «من سمفونی هفتم خود، (لنینگراد) را سریع نوشتم. نمی‌توانستم آن را ننویسم. جنگ در اطراف در جریان بود. من باید با مردم می‌بودم، می‌خواستم تصویری از کشور در حال مبارزه‌مان خلق کنم، و آن را در موسیقی نشان بدهم.» (این نقل قول دقیق، و از روزنامه ادبیات سال ۱۹۶۵ است). اما در صفحه‌ای دیگر، بدون امضای آهنگساز بزرگ، عکس این مطلب بیان شده است: «سمفونی هفتم قبل از جنگ طراحی شده بود، و بنابراین به سادگی نمی‌توان آن را واکنشی به تهاجم هیتلر دانست. مضمون حمله، هیچ ارتباطی با تهاجم آلمان ندارد. وقتی این تم را می‌ساختم، به دشمنان دیگر بشریت فکر می‌کردم.» هیچ توضیحی درباره این تناقضات و موارد دیگر، از سوی ولکوف ارائه نشد. نفرت‌انگیزترین افسانه‌ها به تحریک این مردم‌شناس ضدشوروی روایت شد. یکی از آنها این است: «شوستاکوویچ پس از پیوستن به صفوف حزب کمونیست اتحاد شوروی، دچار هیستری بی‌سابقه‌ای شد: ودکا می‌خورد، با صدای بلند گریه می‌کرد، و به طور کلی تصویری از یک شخصیت داستانی فوسکی در آستانه فروپاشی شدید روانی یا خودکشی ارائه می‌داد».

این اتهام ناپاک و غیرصادقانه، توسط ای. گلیکمن، موسیقیدان و دوست نزدیک شوستاکوویچ در اواخر دهه ۸۰ و اوایل دهه ۹۰ قرن بیستم، با اضافه کردن حقایق ساختگی جدیدی دنبال شد. او با سوءاستفاده از این واقعیت که شوستاکوویچ دیگر در قید حیات نیست، روایت می‌کند که فشار مقامات حزبی چقدر وحشیانه و بی‌رحمانه بود و آهنگساز چه هراس تب‌آلود و تقریباً هیستریکی را تجربه کرد: در روز مقرر برای جلسه سرنوشت‌ساز حزبی، او ظاهراً مخفیانه مسکو را ترک کرد، آپارتمان خواهرش در لنینگراد پنهان شد و با گریه به او تکرار کرد: «مدت‌هاست که مرا تعقیب می‌کنند، دنبال من هستند...». اندکی پس از آن، هنگامی که پایش شکست، چندین بار به گلیکمن که در درمانگاه به عیادتش آمده بود تکرار کرد: «احتمالاً خداوند مرا مجازات کرده است».

اصالت متن خاطرات ادعایی، تا به امروز مورد سؤال است؛ زیرا ولکوف از ارائه نسخه دست‌نویس شوستاکوویچ به عموم مردم، و حتی به همسر او، ایرینا شوستاکوویچ، خودداری می‌کند. همسر شوستاکوویچ مدعی است که ولکوف تنها سه بار با آهنگساز دیدار کرده و نمی‌توانسته در این مدت کوتاه مطالب کافی برای نوشتن کتابی ۸۰۰ صفحه‌ای جمع‌آوری کند. بعدها ولکوف اعلام کرده که نسخه دست‌نویس به یک آرشو خصوصی فروخته شده و در حال حاضر در دسترس نیست.

محتوای کتاب با واکنش شدید همکاران آهنگساز روبرو شد. آهنگسازانی چون وی. باسنر، م. واینبرگ، آ. کاراکاریف، یو. لویتین، ب. تیشچنکو و ک. خاچاطوریان، با امضای نامه‌ای جمعی علیه کتاب ولکوف اعتراض کردند. آن‌ها تأکید کردند که شوستاکوویچ همیشه نسبت به حکومت شوروی وفادار بوده، هرچند، گاهی انتقاداتی از سوی نهادهای رسمی حزبی متوجه او شده است. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، هیچ‌یک از آهنگسازانی که نامه مخالفت با کتاب ولکوف را امضا کرده بودند، بجز آ. کاراکاریف (که در ۱۹۸۸ درگذشت)، اعلام نکردند که تحت فشار مقامات بوده‌اند یا دیدگاه‌هایشان درباره این موضوع تغییر کرده است. تیشچنکو، شاگرد محبوب شوستاکوویچ و کسی که ولکوف را با آهنگساز آشنا کرده بود، در سال ۱۹۹۲ موضع قبلی خود را درباره جعلی بودن محتوای کتاب تأیید کرد. ل. آکوپیان، موسیقی‌شناس و یکی از متخصصان برجسته روسی درباره شوستاکوویچ، در کتاب خود با عنوان «شوستاکوویچ: تجربه پدیدارشناسی خلّاقیت» اشاره می‌کند که کتاب ولکوف «گردآوری شده و شاید تا حدی جعلی» است.

ر. تاروسکین، موسیقی‌شناس برجسته در غرب، اشاره می‌کند که دانشمندان موسیقی به سرعت به این نتیجه رسیدند که کتاب «شهادت‌ها» یک جعل است و محبوبیت این کتاب در غرب ناشی از واقعیت‌های جنگ سرد بوده است.

ولکوف این داستان نفرت‌انگیز را با انتشار کتاب دیگری با عنوان «گفت‌وگوها با یوسف بروفسکی» تکرار کرد که پس از مرگ بروفسکی منتشر شد. این بار، نوار ضبط شده وجود دارد، اما به ورثه قانونی ارائه نشده است و آن‌ها نسبت به این موضوع اعتراض کردند.

به نظر من، وقتی شوستاکوویچ اظهار داشت: «رهبری خردمندانه حزب، ضامن خلق آثار هنری بسیاری زیبا خواهد بود...»، کاملاً به موضوع واقف بوده است، زیرا یک بار شاهد صحنه‌ای بوده که مربوط به نتایج مسابقه ساخت سرود اتحاد جماهیر شوروی بوده است. در این مسابقه، بسیاری از آهنگسازان مشهور شوروی شرکت داشتند: پروکوفیف، شوستاکوویچ، خاچاطوریان، بلانتر و دیگران. کمیسیون دولتی به ریاست استالین، ملودی آ. الکساندروف، رهبر هنری گروه ارتش سرخ، را انتخاب کرد. این ملودی از نظر رهبر، باشکوه و به خاطر سپردنی بود. ناگهان استالین به آهنگساز ملودی گفت: «فقط پروفیسور، در اکسترانسین چیزی درست نیست». آ. الکساندروف به عجله شروع به توجیه کرد

و گفت: «ارکستراسیون را من انجام ندادم، بلکه معاونم، و. کنوشویتسکی، این کار را کرده است». شوستاکوویچ به وضوح دید که این تذکر چقدر از نظر موسیقایی ماهرانه بوده است. شخصاً عمیقاً مطمئن هستم که شوستاکوویچ تحت تأثیر نقد اصولی حزب درباره برخی از آثارش، در نهایت تعداد زیادی آثار موسیقایی شگفت‌انگیز در ژانرهای مختلف خلق کرد که نه تنها مورد علاقه مردم، بلکه مورد توجه گروهی از روشنفکران زیباشناس نیز بود. او تنها چند بار با استالین برخورد داشت. یکی از نظرات او را که در نامه‌ای خصوصی به دوستش، موسیقی‌شناس مشهور شوروی ای. سولرتینسکی بیان کرده است، نقل می‌کنیم:

«امروز خوشبختی عظیمی داشتم که در جلسه پایانی کنگره استاخانوفیست‌ها^۲ شرکت کنم. در هیئت رئیسه، شاهد حضور رفیق استالین، ت. مولوتوف، کاکانوویچ، وروشیلوف، اورجونیکیدزه، کالنین، کاسیور، میکویان، پوستیشف، چوباری، آندریف و ژدانوف بودم. سخنرانی‌های رفقا استالین، وروشیلوف و شورونیک را گوش دادم. سخنرانی وروشیلوف مرا شیفته کرد، اما پس از شنیدن سخنرانی استالین، کاملاً از خود بی‌خود شدم و همراه با همه حاضرین فریاد «هورا!» سردادم و بی‌وقفه تشویق کردم. سخنرانی تاریخی او را در روزنامه‌ها خواهی خواند، بنابراین آن را برای نقل نمی‌کنم. البته، امروز خوشبخت‌ترین روز زندگی من بود: استالین را دیدم و شنیدم».

۱. رئیس شعبه یاروسلاول انجمن همبستگی اتحادیه‌های کارگری روسیه (RUSO)، برنده مسابقات بینا اتحادیه‌ای و تمام روسی هنرهای مردمی.
۲. دوتن از محبوب‌ترین کارگردانان دوران شوروی.
۳. الکسی استاخانوف، یک کارگر معدن، در سال ۱۹۳۵ با کاربرد ابتکاری، در یک شیفت کاری، ۱۴ برابر حجم استاندارد، زغال سنگ استخراج کرد. از آن پس، او به نماد تلاش، فداکاری، رشد بهره‌وری، و یک انسان شوروی بدل شد. او سرمشق جنبشی سراسری شد که به استاخانوفیسم شهرت دارد.



هاله‌ای که داد می‌زند: اثر مشترک بنکسی و پلیس!

برگرفته از روزنامه شرق، ۳۰ شهریور ۱۴۰۴



بنکسی، این بار در لندن پیامی را بر دیوار حک کرد: قاضی دادگاه، با چکشی که نماد عدالت است، معترضی را بر زمین می‌کوبد. این اثر، تصویری بود تلخ و تمام‌نما از تقابلی همیشگی: «قدرت در لباس عدالت» در برابر «فریاد مردم». این نقاشی دیواری اقدام کرد. دادگاه تصمیم به حذف آن گرفت، زیرا این ساختمان به سبک احیای گوتیک ویکتوریایی ۱۴۳ ساله و در فهرست آثار تاریخی قرار دارد، بنابراین از نظر قانونی محافظت می‌شود. پلیس اثر را پوشاند و البته هاله‌ای از آن باقی ماند که خود، بیش از هر چیز شبیه به تلاشی ناامیدانه برای خفه کردن صدای معترضان بود.

هاله‌ای که خود به یک اثر هنری اعتراضی نوین تبدیل شده است؛ اثری مشترک از بنکسی و ماشین سانسور. این اثر دیگر تنها آن تصویر اولیه نیست، بلکه حالا روایتی کامل‌تر است: نمایشی زنده از اینکه چگونه قدرت، با شتابزدگی و بی‌دقتی، سعی در محو حقیقت دارد و در این راه، تنها بر اعتبار اثر می‌افزاید و حتی اثری قوی‌تر و چندلایه خلق می‌کند.

و اینجاست که طنز تلخ ماجرا خودنمایی می‌کند: ساختمانی که نماد عدالت است، کوچک‌ترین نقدی را بر نمی‌تابد. عدالتی که قرار بود محافظ آزادی باشد، صدای اعتراض را خفه می‌کند.

این رویداد، تنها یک حادثه منفرد نیست، بلکه نمونه‌ای آشنا از الگویی جهانی است؛ جایی که نهادهای قدرت، در هر جغرافیا و تحت هر عنوانی، هنگامی که احساس کنند هیبت‌شان خدشه‌دار

شده، به جای شنیدن صدای انتقاد، به پاک کردن صورت مسئله روی می آورند. تاریخ هنر معاصر، پر است از آثاری که به بهانه های مختلف «حفظ عفت عمومی»، «امنیت ملی» یا «حرمت تاریخی» سانسور شده اند، اما پیامشان را برای همیشه در اذهان جهانی حک کرده اند.

اما شاید این واقعه را بتوان فراتر از یک نمونه سانسور، نشانه ای از یک فروپاشی در نظم نمادین غرب خواند. اینجا ما شاهد ناکارآمدی نهادهایی هستیم که ستون های دموکراسی های لیبرال محسوب می شوند: نهاد قضایی که به جای حفاظت از حق اعتراض، در پوشش «حفظ حرمت تاریخی» به خاموش کردن صدا می پردازد؛ و نهاد انتظامی که وظیفه اش نه محافظت از مردم، که پاک کردن تصویری است که نظم نمادین قدرت را به چالش می کشد. این دست و پا زدن بیهوده برای حفظ ابهت از دست رفته، تنها بر سرعت فرسایشش می افزاید. این الگورا می توان در جای جای دیگر نیز دید: در سانسور گسترده صدای معترضان به بی عدالتی در فلسطین، در خشونت پلیس در برابر تظاهرات مسالمت آمیز، و در دوگانه ی مضحک «آزادی بیان» که تنها تا جایی تحمل می شود که آن بیان، پایه های قدرت را نلرزاند. هنگامی که نمادها — چه یک ساختمان قضایی، چه یک پرچم، چه یک اثر هنری — دیگر مورد احترام جمعی نباشند، تمام تلاش برای بازگرداندن اجباری آن احترام، تنها نوری است بر این حقیقت که پادشاه لخت است. و این دقیقاً همان چیزی است که بنکسی به تصویر کشید: چکش عدالتی که نه برای اجرای قانون، که برای سرکوب صدا های مخالف به کار می رود.

اما نتیجه چه شد؟ امروز، صدها هزار نفر اثر را دیده اند: نقاشی اصلی و اثر دوم. عکس ها در رسانه ها و شبکه های اجتماعی طوفان به پا کرده است. آنچه که قرار بود پاک و نادیده گرفته شود، اکنون جلو چشمان جهانیان است. تصویر را پاک کردند، اما نتوانستند سؤال را محو کنند: عدالت به چه کسی خدمت می کند؟



وداع با آساتا شکور

نمادی دیگر از مبارزات آزادی خواهانه سیاهان آمریکا

«از کودکی به ما آموخته‌اند با کمونیست‌ها دشمنی کنیم، در حالی که اکثر ما حتی نمی‌دانیم کمونیسم چیست. تنها یک احمق اجازه می‌دهد دیگری به او بگوید دشمنش کیست.»

طلیعه حسنی



در مبارزات خلق‌های جهان علیه نظام ضدانسانی امپریالیسم برای آزادی، صلح و برابری، زنان و مردان بزرگ بی‌شماری نقش‌آفرینی کرده‌اند، اما جز اندک چهره‌های سرشناس، اغلب برای اکثریت مردم جهان ناشناس مانده‌اند. مبارزات سیاهان آمریکا به اشکال گوناگون برای رهایی از تبعیض نژادی و ستم طبقاتی در خشونت‌بارترین و ناعادلانه‌ترین کشور جهان نیز از این شمارند.

سیاهان امروز آمریکا از تبار میلیون‌ها زن و مرد آفریقایی هستند که با کشیف‌ترین و خشن‌ترین شیوه‌ها به دست بزرگ سرمایه‌داران آمریکا، چون حیوانات از سرزمین‌های آفریقایی شکار شدند؛ و بسته به غل و زنجیر، یک شبه و هزاران کیلومتر دورتر از سرزمین آبایی خود، از انسانی آزاد به کالایی پر سود در بازار برده‌فروشان بدل گشتند. این بربریت قلدرمنشانه سرمایه‌داری آمریکا، با وجود اعمال سرکوب‌های به شدت غیرانسانی و خونین برای تطمیع میلیون‌های انسان به بردگی

کشیده شده، از همان آغاز شاهد شورش‌ها و مقاومت‌های سرسختانه‌ای بود و خون صدها هزار زن و مرد، پیر و جوان و کودک سیاه‌پوست خاک این قاره غصب شده از بومی‌ان آن را رنگین کرده است. امروز، ظاهراً بازارهای برده‌فروشان و اشکال پیشین استثمار و حشیانه برده‌ها منسوخ گشته است اما، اکثریت نوادگان همان بردگان، علیرغم احراز شهروندی ایالات متحده آمریکا، در عمل شهروند درجه دومی محسوب می‌شوند که متحمل انواع محرومیت‌های خشن اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی زیر نقاب فریبنده دموکراسی آمریکایی هستند.

از این رو، مبارزات سیاهان در آمریکا برای احراز حقوق برابر انسانی و شهروندی، تا به امروز و به اشکال گوناگون ادامه یافته است. طبیعی است که چنین جنبش دیرپای چند صد ساله، هزاران هزار مبارز آگاه و رهبران برجسته‌ای را در دامن خود پرورده باشد. و از آن میان، بسیاری آنانی که داستان‌های مقاومت، مبارزه و قهرمانی‌هایشان کمتر به بیرون از مرزهای آمریکا راه یافته و شناخته شده است. آساتا شکور، یکی از این بسیاریان است: مبارزی سرسخت و تسلیم‌ناپذیر، شاعر و نویسنده تأثیرگذاری که چند هفته پیش، پس از نزدیک به پنج دهه زندگی در تبعید، چشم بر جهان فرو بست.

مروری بر زندگی او، همچون زندگی دیگر مبارزان راه صلح و عدالت در جهان حاوی درس‌های ارزشمندی است. آشنایی با او در سطور آتی با استفاده از اطلاعات گزارش‌های گوناگون به مناسبت مرگ وی عمده‌تاً بر پایه زندگی‌نامه آساتا شکور، به قلم خودش، میسر شده است.

دو معرفی متضاد

وزارت خارجه کوبا، روز ۲۵ سپتامبر / سوم مهر، طی بیانیه‌ای با انتشار خبر درگذشت آساتا شکور، چریک پیشین «ارتش آزادی‌بخش سیاهان» در هاوانا، او را «دوست وفادار انقلاب» و «نمادی جهانی از مقاومت در برابر ظلم» خواند که «کوبا هرگز فراموشش نخواهد کرد.»

برخلاف کوبا، دولت آمریکا او را فراری، تروریست و تهدیدی برای جمهوری می‌نامید. اف.بی.آی (پلیس فدرال آمریکا) آگهی با عکس او را به عنوان یک مجرم فراری در روزنامه‌ها منتشر می‌ساخت. در سال ۲۰۰۵، نام او به عنوان اولین زن به فهرست «تروریست‌های تحت تعقیب» اضافه شد. در سال ۲۰۱۳، اف.بی.آی بار دیگر با قرار دادن نام او در فهرست «متواریان تحت تعقیب»، جایزه ۱ میلیون دلاری برای یابنده‌اش اعلام کرد. علاوه بر این، ایالت نیوجرسی هم به همین منظور جایزه ۱ میلیون دلاری دیگری را معین کرد.

شناخت اندکی از تاریخ جنایت‌بار آمریکا از ابتدا تا امروز، و شیوه‌های شناخته شده‌اش برای تحمیق و تطمیع توده‌های مردم، و نیز اهریمن‌سازی از مخالفان نظام حاکم بر آن، به ما می‌گوید

که آبشخور چنین اتهامات جعلی و احکام سنگین و به کار گرفتن انواع سلاح‌ها علیه یک زن سیاه‌پوست، باید دلیل جدی‌تری داشته باشد: مخالفت با اساس نظامی متکی بر تبعیض نژادی و طبقاتی، استعمار و استثمار. حقیقت ساده‌ای که چهره واقعی آساتا شکور را بر ما هویدا می‌کند. زنی از بی‌شمار زنان سیاه‌پوستی که در برابر این امپراتوری جنایت و غارت هرگز تن به کرنش نداد؛ و جان سالم بدر بردنش از میان انواع شکنجه و آزار و زندان، محرک احساس حقارت و ضعف دستگاه عظیم پلیسی و امنیتی امپریالیسم آمریکا بود.

کودکی

جوآن دبورا بایرون، که بعدها به «آساتا شکور» تغییر یافت، در ژوئیه ۱۹۴۷، در وحشت خاموش آپارتاید آمریکایی به دنیا آمد. جایی که چیزهای کوچک نافذترین و ژرف‌ترین تأثیرات را در اذهان کودکان سیاه بر جای می‌گذاشت: دیده نشدن کودکان سیاه‌پوست توسط آموزگاران مگر برای تنبیه؛ تعقیب هر سیاه‌پوستی میان قفسه‌های مغازه‌ها به ظن دزدی؛ ظاهر شدن ناگهانی پلیس با پوزخندی بر لب و اسلحه‌ای آماده شلیک به یک سیاه‌پوست در دست؛ به آتش کشیدن خانه و زندگی سیاهان؛ و....

جنوب آمیزه‌ای از گرمای هوا و نوعی مهمان‌نوازی زیر چتر خشونت و تبعیض علنی و عادی شده بود با سفیدانی که خنده‌کنان تلخ‌ترین زهرها را به کام سیاهان می‌ریختند. آنجا، والدین سیاه‌پوست به کودکان خود یاد می‌دادند تا به زمین نگاه کنند، نه به عنوان تظاهری از حُجب و حیا، بلکه برای پرهیز از خطر انفجار خشونت‌ی که نگاه کردن به چشم یک سفیدپوست می‌توانست در پی داشته باشد. «برتری» شمال نسبت به جنوب در نقابی بود که بر چهره نژادپرستی زده بود: تبعیض نژادی پنهان در پشت قوانین مسکن، جداسازی مدارس، امکانات پزشکی ناچیز و کم‌کیفیت، بی‌کاری تحمیلی و فقری که به عنوان «انتخاب» شخصی و «تقصیر» فردی توجیه می‌شد. در هر دو دنیای شمال و جنوب، حقیقت واحد تکان‌دهنده‌ای حاکم بود و ترجمان ملموس این حقیقت تلخ و عریان این بود که قانون اساسی واقعی آمریکا نه روی ورقه‌ای کاغذ، بلکه روی شلاق و زنجیر و داغ و گلوله نوشته شده است.

آساتا که ربوده شدن آینده انسان‌ها پیش از شروع آن را به چشم جان می‌دید، دچار یأس و خشم می‌شد. اما سرسختی درونی وی علیه خو گرفتن به دردها و نادرستی‌ها، بیش از هر چیز او را از دیگران متمایز می‌کرد. در حالی که دیگران دروغ‌ها را به راحتی می‌پذیرفتند، آساتا از باور آنها و از تظاهر به اینکه همه چیز خوب است، امتناع می‌ورزید. و این‌گونه بود که، بذره‌ای مبارزه و شورش در وجودش جوانه زدند.

جوانی در میانه آتش

جنگ آمریکا علیه ویتنام، هزاران کیلومتر دورتر از مرزهای ایالات متحده و انتشار اخبار تکان دهنده از جنایات و ویرانگری‌های آمریکا در آنجا، و اعتراضات گسترده علیه آن، نادرستی بسیاری از دروغ‌هایی را که در مدارس و کارتون‌ها و سریال‌های تلویزیونی به آنها می‌آموختند، اثبات می‌کرد. اثبات این نادرستی‌ها، نشان می‌داد: دشمنان واقعی سیاهان و نیز همه زحمتکشان، نه در ماورای مرزها در اقصی نقاط جهان هستند، و نه اهریمنان ساختگی از سوسیالیسم و کمونیسم.

شورش‌های سیاهان هم‌زمان با اعتراضات ضد جنگ در محلات سیاه‌پوست‌نشین شهرها مانند هارلم، نیوآرک و... شعله می‌کشید. زمان، زمان انتخاب بود: ایستادن کنار مردم، یا مستقیم و غیرمستقیم ایستادن در کنار پلیسی که آنها را به رگبار می‌بست. او با انتخاب مردمش وارد جنبشی شد که همواره تحت سرکوب مرگباری قرار داشت. آساتا ابتدا در فعالیت‌ها و اعتراضات دانشجویی، تحصن‌ها و تهیه طومارها شرکت جست. اما این فعالیت‌های مسالمت‌جویانه لیبرالی روح شورشی او را راضی نمی‌کرد. دولت پلیسی کوچک‌ترین مخالفتی را تحمل نمی‌کرد و دانشگاه‌ها، کارخانه‌های تعلیم‌بندگی و اطاعت از نظم حاکم بودند و درخواست اصلاحات نرم مبتنی بر سیاست‌های لیبرالی در برابر فقر فزاینده و مهلک، نژادپرستی و جنگ، به مزاح بی‌رحمانه‌ای می‌ماند. روح سرکش او در جستجوی تلاشی عملی‌تر و مؤثرتر بود. پس، به عضویت حزب پلنگان سیاه درآمد و نام خود را به آساتا اولوگبالا شکور، تغییر داد: «آساتا» به معنی مبارز؛ «اولوگبالا»: به معنی عشق به مردم؛ و «شکور»: به معنی سپاسگزار.

فعالیت پلنگان عمدتاً به کمک‌رسانی‌های معینی به جامعه سیاهان در پاسخ به دردهای عمیق و زخم‌های کهنه برجای مانده از قرن‌ها ستم نژادی و طبقاتی بود: تهیه غذا برای کودکان فقیرزده در مدارس؛ برپا کردن درمانگاه در محلات و درمان رایگان فقرا؛ ایجاد گشت‌های مسلح برای تأمین امنیت محلات و مقابله با تعرض‌های وقت و بی‌وقت پلیس. حداقل تلاش‌هایی برای زنده ماندن، برای بقا. و مبارزه برای بقا خود امری انقلابی بود.

پلنگان سیاه به دلیل فعالیت توده‌ای علنی، زیر نظارت دائمی اف.بی.آی و در معرض خطر یورش پلیس، ترور، نفوذی‌ها و خبرچین‌ها قرار داشتند. با آنها مانند یک ارتش دشمن رفتار می‌شد. روزنامه‌ها آنها را جنایتکار جلوه می‌دادند؛ قضات بر اتهامات ساختگی علیه آنها مُهر تأیید می‌زدند و زندان‌ها در حال بلعیدنشان بودند. آساتا شاهد کشته شدن و به دادگاه کشاندن رفقا با اتهامات واهی و از هم گسیختن پیوندها به واسطه نفوذی‌ها بود. جنگ اعلام‌نشده‌ای علیه آزادی‌خواهان سیاه‌پوست شدت یافته بود.

بارشد مبارزات انقلابی پلنگان سیاه، جنبش آنها به سه پاره تقسیم شد: سازشکاران؛ طرفداران

مبارزات چریکی با گرایشات مائوئیستی (از جمله آساتا) که به عنوان بخشی از ارتش آزادی بخش سیاه پوستان، مبارزه زیرزمینی را آغاز کردند. و گروه سومی که روز به روز بیشتر به مارکسیسم - لنینیسم واقعی نزدیک می شد. اف. بی. آی و پلیس امنیتی آمریکا در عین حال که مبارزات چریکی را تحمل نمی کرد، سرکوب خشن تری را علیه گروه سوم در پیش گرفت. بهانه برای اعمال خشونت علیه گروه آساتا، فعالیت چریکی زیرزمینی بود، اما گناه گروه سوم روی آوردن به مبارزات توده ای برای آگاهی رسانی و سازماندهی همه زحمتکشان، فارغ از تفاوت نژادی و رنگ پوست، هم زمان با فاصله گرفتن از مبارزات مسلحانه و نظریات مائوئیستی بود.

بدین ترتیب آساتا برای ادامه مبارزه به میان آتشی زد که دیگر راه برگشتی نداشت. او پیرامون آموزه های خود در حزب پلنگان سیاه، می گوید: «بزرگ ترین دستاورد آنها روشن کردن این حقیقت بود که دشمن، سفیدپوست ها نیستند، بلکه سرمایه داران و امپریالیست ها هستند.»

اتهام قتل و زندان

آساتا در اوایل دهه ۱۹۷۰، دیگر تنها، زن جوان سیاه پوست دیگری در مبارزه نبود: او به یک نام، یک چهره، و یک نماد تبدیل شده بود. و نمادها خطرناکند. و تحمل این نماد شکست ناپذیری برای دولت آمریکا غیرممکن بود. زرادخانه ای از انواع ترفندها علیه او و یارانش گشوده شد: یورش های مداوم، اتهام زنی و دادگاهی کردن های پی در پی برای خسته کردن و نابودی آنها. آساتا شکور ماندن، به معنای زندگی در معرض تهدید دائمی و هدف قرار گرفتن از پشت سر بود.

او را بارها به بهانه انواع اتهامات از سرقت بانک تا آدم ربایی، به دادگاه کشاندند. اما یا هیئت منصفه او را از اتهامات تبرئه کرد و یا خود اتهامات، بعد از چندی به دلیل ساختگی بودن، موضوعیت و اعتبارشان را از دست دادند. هدف از این تلاش ها نه اجرای عدالت، بلکه زندانی کردن، ضربه زدن به حیثیت و اعتبار نام و بیش از همه درمانده کردن و تضعیف روحیه او بود. او را با دست و پای بسته به زنجیر به دادگاه می بردند و آنجا دادستان از او هیولای می ساخت و قضات به زور تظاهر به بی طرفی می کردند. محاکمه ها نه مطابق روندهای قانونی، بلکه نمایش های از پیش طراحی شده ای برای ارسال این پیام بودند: بهای مقاومت؛ تحقیر، درماندگی و سال ها بی ثمر ماندن و پوسیدن پشت میله های زندان است.

این آزار و اذیت ها در سال ۱۹۷۳ به نقطه اوج خود رسید. پلیس اتوموبیل آساتا و رفقاییش، زید مالک شکور و سوندیتا آکولی را در بزرگراهی در نیوجرسی متوقف کرد. در نتیجه رفتار خشن پلیس و زد و خورد متقابل، زید و یک پاسبان کشته شدند؛ سوندیتا دستگیر و آساتا که در نتیجه اصابت دو گلوله در حال خونریزی بود، کنار بزرگراه رها شد. حالا او باید به اتهام «قتل» یک پلیس

محاکمه می‌شد. پلیس در جریان محاکمه و صدور حکم زندان سنگ تمام گذاشت و کوشید از آن وسیله‌ای برای عبرت و ارعاب مبارزان سیاهی فراهم سازد که پای خود را از گلیم‌شان «زیادی» بیرون می‌گذارند. پلیس به شکل مسخره‌ای وجود زخم‌های ناشی از شلیک گلوله‌های پاسبانان را هم دلیلی بروحشیگری آساتا جا می‌زد، و روزنامه‌ها، در عنوان‌های درشت خود، بسیار پیش از آغاز محاکمه، گناهکار بودن او را جار می‌زدند. حکم دادگاه روشن بود: حبس ابد.

مبارزه و مقاومت در زندان

آساتا هنگام دستگیری هم زخمی بود و هم باردار. اما به جای دریافت مراقبت‌های پزشکی، برهنه‌اش کردند و با دست و پای بسته در سلولی انداختند که برای خرد کردن، منزوی ساختن و نابودی زندانی طراحی شده بود. او در سلول انفرادی ماه‌ها مانند طعمه‌ای در دست نگهبانان برای هرگونه آزار جسمی و روحی و تجاوز قرار داشت. این حد از خشونت تصادفی نبود. روح و جسم آساتا باید شکسته می‌شد تا نشان دهند که نافرمانی از امپراتوری و سرکشی در برابر آن، چه عواقب خوفناکی می‌تواند داشته باشد. زندان می‌بایست، پایان «آساتا شکور» باشد.

اما همه ترفندهای دشمن نقش بر آب شد. آساتا نه مأیوس شد و نه تن به سکوت داد. او در نبرد با مرگ تدریجی در اسارت، از زندان مَحْمِل دیگری برای مبارزه بنا کرد و مانع از اعلام پیروزی دولت برای به تسلیم کشاندن خود شد. در این زمان، تلاش برای بقا به معنای مقاومت، زنده ماندن و نشکستن، در نگاه دشمن، خود نوعی سرکشی بود.

یورش به هم‌زمان او ادامه داشت: پلنگان و دیگر مبارزان را در رختخواب، کوچه و خیابان به گلوله می‌بستند و مادران پیکر خونین فرزندان‌شان را در حالی به خاک می‌سپردند که روزنامه‌ها با لودگی و همدستی با پلیس، آنها را اراذل و اوباش می‌خواندند. سرکوب و وحشیانه مبارزات ضد تبعیض نژادی، طبقاتی و جنگ، برای آساتا تنها تأیید حقیقتی بود که پیش‌تر آموخته بود: آمریکا هرگز یک دموکراسی نبوده است. آمریکا امپراتوری صاحبان قدرت و ثروت است که برای مطیع نگه داشتن زیردستان خود چاره‌ای جز ادامه سرکوب مرگبار آزادی‌خواهان و به اسارت کشیدن آنها ندارد.

مطالعه، به‌ویژه درباره تاریخ، نوشتن و سرودن شعر، بخشی از تلاش‌های آساتا برای زنده ماندن در زندان بود. او آنجا با زندگی دیگر زنان زندانی، جمعی از شهروندان به حاشیه‌رانده شده اکثراً از رنگین‌پوستان فقیر، آشنا شد. در حیات زندان با آنها به بگو بخند نشست. همبستگی و همدلی بین زنانی که هیچ چیز جز یکدیگر نداشتند، به اوقوت قلب می‌داد و عزت نفس شجاعانه‌شان برای ایستادگی و تسلیم نشدن حتی در برابر تهدید مسلحانه پلیس، تحسینش را برمی‌انگیخت.

زندان نه محلی برای «بازپروری» این قربانیان هیرارشی ظالمانه حاکم بر جامعه، بلکه محلی برای استثمار وحشیانه‌تر این جمعیت کم‌سواد، ناآگاه و یکبار مصرف محصول سرمایه‌داری و نژادپرستی است. زندان، میدان ادامه نبردهای استعماری در درون مرزهای امپراطوری آمریکاست. همان امپراطوری سرمایه که ویتنام را بمباران می‌کرد؛ برای تصاحب ثروت‌های طبیعی به آفریقا و آمریکای لاتین یورش می‌برد، خون می‌ریخت و غارت می‌کرد، در داخل نیز جنگی بی‌رحمانه را علیه زحمتکشان و آسیب‌دیدگان به اسارت گرفته هدایت می‌کرد.

روایت‌های آساتا درباره زندان، واقعیت پنهان سیستم دادگستری آمریکا را بهتر از هر تحقیق دانشگاهی آشکار می‌کند: تحقیر زندانی با تفتیش‌های بدنی، سادیسم نگهبانان و تنبیه‌های خودسرانه، دستکاری بی‌پایان قوانین، و نقض تمام حقوق قانونی و انسانی زندانی. تجربه حسی و عینی مستقیم کراحت و تعفن نظام فاسد متکی بر استثمار و استعمار در شکم هیولا، او را مصمم‌تر و قوی‌تر ساخت.

اسارت به آساتا آموخت که مقاومت فقط اسلحه و شعار نیست. تلاش برای بقا و پابندی به انسانیت و ارزش‌های انسانی نیز، زمانی که قرار بر نابودی آنهاست، عملی انقلابی است. هر سطر شعرا، هر تلاش او برای تقویت روحیه هم‌زمانش یا آگاهی‌بخشی به هم‌زنجیران خود در زندان، و هر روز بدون تسلیم زنده ماندنش، نشانه‌ای از ناکامی امپراتوری در زنده به‌گور کردن او بود. او درون دیوارهای زندان و علی‌رغم تمام موانع و دشواری‌ها، خود شاهد زنده‌ای بر ظلم و بی‌عدالتی نظام حاکم آمریکا و نمادی از اراده سرسختانه در مبارزه برای زندگی، آزادی و کرامت انسانی بود. اسارت نتوانست پایان آساتا باشد.

فرار از زندان و آغازی دیگر

در سال ۱۹۷۹، رفقای آساتا، یکی از جسورانه‌ترین فرارهای زندان در تاریخ مدرن ایالات متحده را به انجام رساندند. آنها در لباس ملاقاتی بعد از خلع سلاح نگهبانان زندان، او را از چنگال امپراتوری آزاد ساختند: یک پیروزی مُسلم برای جنبش مساوی تحقیری بزرگ برای امپراتوری. نام آساتا با فرار از زندان از یادها نرفت. دولت همه جا به دنبالش بود. آگهی‌های «تحت تعقیب‌ترین» با تصویر او همه جا چسبانده شد و برای سراین «تروریست» فراری جایزه تعیین گردید. اما او با رساندن خود به کوبا ناکامی دیگری را برای دشمنانش رقم زد. دولت انقلابی کوبا به او پناهندگی داد و درخواست‌های مکرر استردادش را قاطعانه رد کرد.

کوبا برای او تنها، پناهگاه و مکان امنی برای ادامه حیات نبود. کوبا برای او مدرسه و میدان تجربه دیگری برای وفاداری عملی به باورها و آرمان‌های انقلابی‌اش بود. او در خیابان‌های هاوانا

به چشم خود می‌دید که چگونه مردمی سرنوشت خود را به دست می‌گیرند: مراقبت‌های بهداشتی رایگان برای همگان، مدارس رایگان برای همه کودکان کوبایی، و همبستگی عمیق با مبارزان آزادی در هر گوشه جهان.

کوبا امکان کاری را برای او فراهم کرد که در آمریکا غیرممکن بود: نوشتن و انتشار زندگی‌نامه خود. آساتا با روایت داستان خود، به نسل‌های جوان تر آموخت که انقلابی زیستن نه رویایی کودکانه، بلکه امری برای بقای انسانی است. این کتاب نه روایت تیره نویسنده، بلکه افشای حقیقت پنهان دستگاه «عدالت» و دروغ‌ها و ریاکاری‌های رسانه‌های آمریکا است. روایتی از مبارزه‌ای سخت، از شهادت هم‌زمان، از زنجیر و زندان، و همچنان استوار ماندن و امیدوارانه سرود آزادی سردادن. او در تبعید آموخت: مبارزه برای آزادی سیاه‌پوستان در ایالات متحده از مبارزه جهانی علیه امپریالیسم جدایی‌ناپذیر است. همان امپراتوری که سعی در نابودی او داشت، آنگولا را بمباران می‌کرد، کوبا را محاصره می‌کرد و مردم جنوب جهانی را به فقر و ناتوانی سوق می‌داد. زندگی آزادانه در کوبا، به معنای زندگی در بخشی از آن جبهه جهانی بود. آساتا با درک این نکته که هیچ انقلابی در انزوا دوام نمی‌یابد، به پلی میان مبارزه آزادی‌بخش سیاه‌پوستان و جنبش جهانی ضد امپریالیستی بدل گشت.

ادامه مبارزه در میدانی دیگر

آساتا در سال‌های زندگی در کوبا، به پختگی سیاسی قبال توجهی دست یافت و کوشید به ویژه با زبان ادبیات نقش خود را برای تغییر و بهبود زندگی مردمش در آن سوی آب‌ها ایفا کند. زبان نوشته‌ها و اشعار او نه زبان پرطمطراق روشنفکر مآبانه، بلکه زبان مردم خیابان، حیات زندان و خانه‌های امن زیرزمینی است. او نظام حاکم را با همین زبان ساده توصیف می‌کند: یک امپراتوری استعماری که از جان سیاه‌پوستان تغذیه می‌کند؛ و راه حل را آن‌گونه که باید باشد: مقاومت با هر وسیله ممکن. او در سال ۱۹۸۷ داستان زندگی خود را در کتاب «آساتا: یک زندگینامه» نوشت و در این کتاب، با زبانی تأثیرگذار جزئیات زندگی، بیداری سیاسی و دیدگاه‌هایش پیرامون مبارزات عدالت‌خواهانه و ضد تبعیض نژادی، صلح و برابری را به زیبایی به تصویر کشید و خود را «برده فراری قرن بیستم» می‌نامد. او در سال ۱۹۹۳ نیز کتاب «هنوز قوی، هنوز سیاه» را با همکاری دروبا بن وحد و مومیا ابوجمال نوشت.

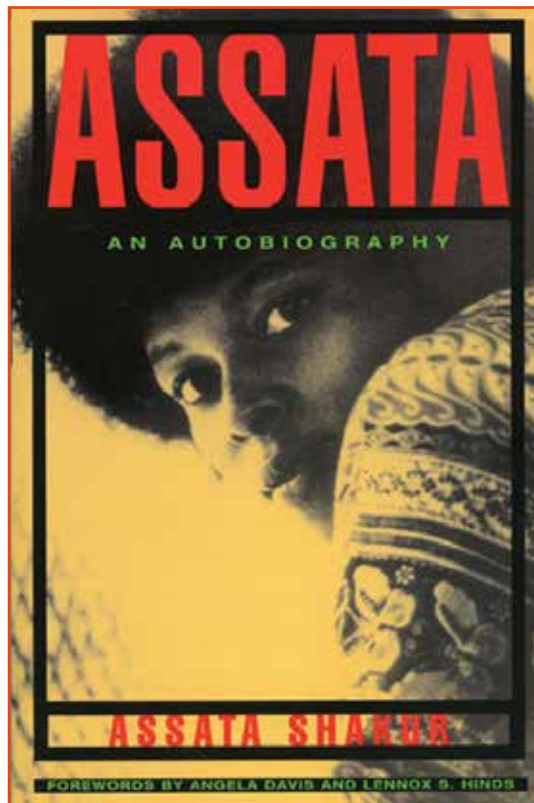
آساتا شکور، علیرغم تلاش‌های نژادپرستانه و تبعیض‌آمیز دولت آمریکا، به یک نماد استثنایی مقاومت جنبش سیاهان و دیگر مبارزات عدالت‌خواهانه و مقاومت در برابر زیاده‌خواهی‌های امپریالیستی، و چهره‌ای عمیقاً مورد احترام تبدیل شد. روایت‌ها و اشعار او در تصنیف‌های موسیقی

هیپ هاپ بازتابی گسترده دارد. شعار «آساتا به من آموخت» روی تی شرت های جوانان و تابلوهای اعتراضی نقش بست. زندگی او موضوع مقالات علمی، فیلم های مستند از جمله «چشمان رنگین کمان» و همچنین کارزارهای جهانی مانند «دست ها از آساتا کوتاه» بود.

مرگ، پایان زندگی آساتا شکورها نیست. زندگی آساتاها همچنان الهام بخش نسل های جوانی خواهد بود که برای دفاع از حقوق انسانی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی خود با هر تعلق ملی و نژادی در هیرارشی خشونت بار امپریالیسم ایالات متحده آمریکا و دیگر کشورهای سرمایه داری جهان، تلاش طاقت فرسایی را آغاز کرده اند. پیام او همچنین راهنما و مشوق آنانی است که امروز در سراسر جهان برای دفاع از حقوق مردم فلسطین به خیابان ها آمده اند:

«این وظیفه ماست که برای آزادی خود بجنگیم. وظیفه ما پیروزی است. باید یکدیگر را دوست بداریم و حامی یکدیگر باشیم. ما چیزی، جز زنجیرهایمان، برای از دست دادن نداریم.»

* برگردان فارسی دو شعر از آساتا را در صفحات آتی مطالعه بفرمایید.



باور

آسانا شکور / برگردان: طلّیعه حسنی

من زندگی کردن را باور دارم.

من به رنگارنگی روزهای پتا و

مردمان گاما باور دارم.

من به تابش خورشید باور دارم.

به آسیاب‌های بادی و آبشارها،

سه‌چرخه‌ها و صندلی‌های تاب‌خورک.

و من به رویش جوانه‌ها از دانه‌ها باور دارم.

و به رویش درختان از جوانه‌ها.

من به جادوی دست‌ها باور دارم.

و به خرد چشم‌ها.

من به باران و اشک باور دارم.

و به خون‌های بی‌نهایت.

من زندگی را باور دارم.

و من رژه مرگ را دیده‌ام

رژه‌ای به درون پیکر زمین

که پیکره‌هایی از گل را بر سر راه خود می‌سازند.

من نابودی روشنایی روز را دیده‌ام،

و کرم‌های خونخواری را

که به آنها سلام گفته و دعای‌شان کرده‌ام.

من در یک درس ساده،

مهربانانی دیده‌ام که نابینا شده‌اند

و نابینایی که به بند کشیده شده‌اند.

من روی شیشه‌خُرده‌ها راه رفته‌ام.

من تحقیر شده و تکه نانی خورده‌ام

و بوی متعفن بی‌تفاوتی را استشاق کرده‌ام.

من زندانی بی‌قانونی بوده‌ام.

نفرت‌انگیزان دستبندم زده‌اند.

طمع‌ورزان صدایم را خاموش کرده‌اند.

و اگر اصلاً چیزی بشناسم،

آن دیوار است و فقط دیوار

و دیگر هیچ.

اما باور دارم که

می‌توان آن را فرو ریخت.

من به زندگی کردن باور دارم.

من به زایش باور دارم.

من به شیرینی عشق

و به سوزاندگی حقیقت باور دارم

و من باور دارم که کشتی گمشده‌ای که،

ملوانان خسته و دریا زده آن را می‌رانند،

هنوز هم می‌تواند

به خانه و بندرگاه هدایت شود.

سنت

آسانا شکور / برگردان: طلّیعه حسنی

همین حالا آن را ادامه بده.

آن را ادامه بده.

همین حالا آن را ادامه بده.

آن را ادامه بده.

همان سنت را ادامه بده.

سیاه‌پوستان بودند که از کودکی

این سنت را ادامه دادند.

در غنا و مالی و تیم‌بوکتو

ما آن را ادامه دادیم.

همان سنت را ادامه دادیم.

ما در بوت‌زار پنهان شدیم.

زمانی که با نیزه

اربابان برده آمدند

و آن هنگام که زمانش فرا رسید،

بیرون جهیدیم و

خون اربابان آینده‌مان را به نیزه ریختیم.

ما به راه‌مان ادامه دادیم.

از کشتی‌های حامل بردگان،

خود را به اقیانوس‌ها پرتاب می‌کردیم.

گلولی اسیرکنندگان‌مان را می‌بریدیم.

شلاق‌هایشان.

و کشتی‌هایشان را نیز می‌گرفتیم

در اقیانوس اطلس خون جاری شد

و آن خون تنها از آن‌مان نبود.

به میسی پای سیب سمی دادیم.

تبرها را از انبار دزدیدیم.

رفتیم و سرارباب را از تنش جدا کردیم.

دویدیم. جنگیدیم.

راه‌آهن برقرار کردیم.

راه‌آهنی زیرزمینی.

و به راه‌مان ادامه دادیم.

در روزنامه‌ها. در جلسات.

در جدل‌ها و جنگ‌های خیابانی.

ما آن را ادامه دادیم.

در قصه‌هایی که برای کودکان گفته می‌شد.

در سرودها و آوازهای جمعی.

در شعرها و ترانه‌های سوزناک

و خروش‌های ساکسیفون،

ما آن را ادامه دادیم.

در کلاس‌های مدرسه. در کلیساها.

در دادگاه‌ها. در زندان‌ها.

ما آن را ادامه دادیم.

بر سکوی جعبه‌های صابون و در صف‌های اعتصاب.

در صف‌های انتظار برای کمک و در صف‌های

بیکاران

زندگی‌مان در خطر بود،

ما آن را ادامه دادیم.

در تحصن‌ها و شکرگزاری‌ها

و راهپیمایی‌ها و مرگ‌ها،

ما به راه خود ادامه دادیم.

در نیمه‌شب‌های سرد میسوری

تفنگ‌های ساچمه‌ای را بر اوباش لینچ‌کننده

چکاندیم

در خیابان‌های در حال سوختن بروکلین

با سنگ‌ها به تفنگ‌ها پاسخ دادیم

ما به راه خود ادامه دادیم.

در برابر شلنگ آب‌پاش و سگ‌های وحشی

در برابر باتوم و گلوله.

در برابر تانک و گاز اشک‌آور.

شکنجه و طناب دار.

بمب و کنترل بارداری.

ما آن را ادامه دادیم.

در سلما و سن‌خوان.

موزامبیک، می‌سی‌سی‌پی.

در برزیل و در بوستون،

ما راه‌مان را ادامه دادیم.

از میان دروغ‌ها و خیانت‌ها،

اشتباهات و دیوانگی‌ها.

از میان درد و گرسنگی و یأس،

ما راه‌مان را ادامه دادیم.

و آب‌های جهان تا از آسیاب افتاد
قلم به دست شدیم و زبان درآوردیم

«علیه بی طرفان»

برتولت برشت / برگردان: ماریا عباسیان

آنان که پنجه در پنجه بیداد فکندند
آن گاه که زخم چهره نمایان کنند،
بی‌قراری آنانی که در ساحل امن غنودند،
شعله می‌گیرد.
می‌پرسند:
از چه رو شکوه سرمی‌دهید؟
با بیدادگری مبارزه کردید و ینک،
شکست‌تان داده: پس خموش!
گویند:

آن که می‌رزد، باید باختن بداند،
آن که ستیزه جوید،
در مخاطره است
و آن که دست به خشونت آلوده،
نباید خشونت را نکوهش کند.
آه! دوستان!
شما که در امانید!
چنین دشمن خو چرا؟
ما دشمنان شما ایم؟
ما که دشمن بی‌دادیم؟
گر در مبارزه با ستم مغلوب شویم
بدان معنا نیست که ستمگری بر حق است!
شکست ما
- به واقع -
جز این، نشانی ندارد که
مبارزان علیه فرومایگی
کم شمارند،
و از آنان که تنها نظاره‌گرد
موقعیم
دست کم، شرمسار باشند.

سنت‌مان را ادامه دادیم.

سنتی قدرتمند را دنبال کردیم.

سنتی غرور آفرین را به‌جا آوردیم.

سنت سیاه‌پوستی را به‌جا آوردیم.

آن را ادامه دهیم

آن را به دست کودکان بسپاریم.

به دست‌های آینده.

آن را ادامه دهیم

هم‌اکنون ادامه دهیم.

آن را ادامه دهیم:

به سوی آزادی!

به مناسبت سالگرد دفاع مقدس

سعد بیابانکی

میان خاک سر از آسمان درآوردیم
چقدر قمری بی‌آشیان درآوردیم
و جب و جب تن این خاک مرده را کندیم
چقدر خاطره نیمه‌جان درآوردیم
چقدر چغیه و پوتین و مهر و انگشتر
چقدر آینه و شمعدان درآوردیم
لبان سوخته‌ات را شبانه از دل خاک
درست موسم خرما پزان درآوردیم
به زیر خاک به خاکستری رضا بودیم
عجیب بود که آتش‌فشان درآوردیم
به حیرتیم که ای خاک پیر بابرکت
چقدر از دل سنگت جوان درآوردیم
چقدر خیره به دنبال ارغوان گشتیم
ز خاک تیره ولی استخوان درآوردیم
شما حماسه سرودید و ما به نام شما
فقط ترانه سرودیم، نان درآوردیم
برای این که بگویم با شما بودیم
چقدر از خودمان داستان درآوردیم
به بازی‌اش نگرفتند و ما چه بازی‌ها
برای این سر بی‌خانمان درآوردیم

در همبستگی با مقاومت فلسطین



بیانیه شبکه همبستگی با زندانیان فلسطینی به مناسبت اعلام آتش‌بس
آینده پس از جنگ غزه و فروپاشی توهّمات خارجی
وقتی طراحان جنگ، مشاوران بازسازی می‌شوند
کمک رسانه‌های غربی به تبدیل نسل‌کشی اسرائیل به «اخبار جعلی»
درباره فروپاشی و شرایط انتفاضه
یمن به تنهایی امنیت غرب آسیا را از نو تعریف می‌کند
بی‌اهمیتی اعتراض قطر برای ایالات متحده آمریکا
نامه تیاگو آویلا، رهبر کاروان مقاومت به مردم جهان
کشتن هند رجب: فیلم، بنیاد و جنایات جنگی

بیانیه صامدون، شبکه همبستگی با زندانیان فلسطینی:

آتش‌بس در غزه: ادای احترامی به پایداری و مقاومت، و

فراخوانی فوری برای تشدید اقدامات بین‌المللی برای فلسطین

(برگردان و ویراستاری متن: دانش و امید)



توجه: بیانیه زیر در تاریخ ۹ اکتبر ۲۰۲۵ (۱۷ مهر ۱۴۰۴)، ساعت ۵ بعد از ظهر به وقت فلسطین، چند ساعت پیش از ساعت اعلام شده برای شروع آتش‌بس، صادر می‌شود. ما خواهان نهایت هوشیاری، آمادگی برای اقدام و برای پاسخگویی در همه موارد هستیم، به‌ویژه با توجه به اینکه اشغال‌گران و حامیان آنها پیش از شروع آتش‌بس، تاکتیک‌های تأخیر و انکار - به ویژه هدف قرار دادن جنبش زندانیان فلسطینی - را در پیش گرفته‌اند و گویی اکنون زمان تشدید اوضاع به جای گشاده‌رویی است. ما از همه می‌خواهیم تا برای سازماندهی گسترده و اقدام مستقیم، برای فداکاری‌های مردم غزه، شجاعت مقاومت، عزم زندانیان و آزادی فلسطین، به خیابان‌ها بیایند.

شبکه همبستگی با اسرای فلسطینی صامدون، به مردم پایدار، شکست‌ناپذیر و تسلیم‌ناپذیر فلسطین غزه و مقاومت قهرمانانه و تزلزل‌ناپذیر آنها پس از دو سال نسل‌کشی در دستیابی به آتش‌بس درود می‌فرستد. این دستاورد که حاصل شجاعت و فداکاری‌های مردم و مبارزان آنها در میدان نبرد و در میان آوارهاست، تنها با سرسختی این مردم از چنگال صهیونیست‌ها و امپریالیست‌ها بیرون کشده شده است. ما به مردم فلسطین در سراسر فلسطین اشغالی و در هر کجا در آوارگی و تبعید، به زندانیان در سیاه‌چال‌های مناطق اشغالی که از انواع شکنجه رنج می‌برند، به مقاومت قهرمانانه

لبنان، به مردم و نیروهای مسلح شجاع و پایداریمن و به همه نیروهای مقاومت در منطقه، به ویژه در ایران و عراق، درود می‌فرستیم.

علیرغم ترور، ویرانی و تخریب، نسل‌کشی، جنایات جنگی و جنایات علیه بشریت به دست رژیم صهیونیستی و حامیان و پشتیبانان امپریالیست آن، آنها قادر به دستیابی به هیچ یک از اهداف نظامی اعلام شده خود نبوده‌اند. آنها نتوانسته‌اند اسرای در بند مقاومت را با زور آزاد کنند و نتوانسته‌اند نیروهای مقاومت را نابود یا ریشه‌کن سازند. آنها نتوانسته‌اند مردم فلسطین را از سرزمین خود تماماً بیرون کنند یا نکبت مداوم خود را به مقصد برسانند؛ و دلیل همه این‌ها این است که آنها با درّهای مستحکمی از مردم و مقاومت آنها برخورد کرده‌اند.

به این مناسبت، ما تأکید می‌کنیم که وظیفه جنبش بین‌المللی حمایت از آزادی فلسطین است. این آزادی به لطف همان پایداری، قهرمانی و فداکاری فلسطینیان در غزه، که به شکل چشمگیری ارتقا یافته، به دست آمده است. پس، وظیفه ماست که: کنار نرویم؛ فعالیت خود را کاهش ندهیم؛ یا اجازه ندهیم تا فضای جشن و شادی بر هوشیاری و آمادگی ما غلبه کند. اکنون زمان آن است که انزوای بین‌المللی «اسرائیل» را در سطح مردمی و رسمی تشدید و تثبیت نماییم؛ اقدامات مستقیم علیه ماشین جنگی امپریالیستی-صهیونیستی و سودجویان جنگی آنها را افزایش دهیم؛ مسئولان نسل‌کشی را با همه ابزارها و سازوکارها پاسخگو سازیم؛ و سطح مسئولیت خود را برای برآوردن نیازهای لحظه ارتقا ببخشیم.

مردم فلسطین و مقاومت آنها این آتش‌بس را با ایثار خون خود، فداکاری، قهرمانی و جلوگیری از ریشه‌کن شدن از سرزمین فلسطین به دست آورده‌اند. آنها با طرف‌های مقابل و تضمین‌کنندگان کاملاً غیرقابل اعتمادی سروکار دارند. کسانی که پیش از این در ۱۸ مارس، پس از مسدود کردن یکجانبه کمک‌ها و آغاز نسل‌کشی گرسنگی در ۲ مارس، آتش‌بس مشابهی را که بر همین مسائل اساسی: خروج نیروهای اشغالگر، پایان تجاوز، ورود کمک‌ها و تبادل اسرا، متمرکز بود، نقض کردند. رژیم صهیونیستی هر روز با حمایت کامل ایالات متحده، آتش‌بس خود با لبنان را نقض می‌کند؛ ۱۶ لبنانی را زندانی کرده؛ با ترور و حملات پهبادی، صدها نفر را به شهادت رسانده؛ و با تخریب روستاها، حمله به مردم و سرزمین آنها، بیش از ۴۶۰۰ مورد نقض علنی را مرتکب شده است. ماهیت دشمنی آنها برای همه فلسطینی‌ها، اعراب و مردم منطقه کاملاً شناخته شده است.

این مردم باید برونده‌های ایالات متحده برای اجرای توافق آتش‌بس، که در نسل‌کشی دست داشته و میلیاردها دلار سلاح علیه مردم فلسطین فراهم کرده است، و به پایبندی رژیم صهیونیستی، یک رژیم نسل‌کش که تنها به دنبال نابودی و مصادره سرزمین فلسطین است، تکیه کنند. [اما] این طرف‌ها بارها تعهدات و توافقات خود را نقض کرده‌اند و نمی‌توان به آنها اعتماد کرد. از این

رو، نمایندگان حماس و مقاومت متحد، از میانجیگران یعنی مصر و قطر و ترکیه، خواسته‌اند تا به اشغالگران فشار بیاورند، زیرا آنها در تلاشند تا جدول زمانی و مسئولیت‌های خود طی آتش‌بس را قبل از اجرای آن تغییر دهند. محمود مرداوی گفت: «به نظر می‌رسد، نتانیاها با بازبینی فهرست زندانیان، در تلاشی برای تخریب تفاهم‌ها، به دنبال از بین بردن توافق آتش‌بس قبل از اجرای آن است. این گام، نیت او را در مورد سایر مسائل مربوط به عقب‌نشینی، بازسازی و بازگشایی گذرگاه‌ها در هر دو جهت آشکار می‌کند.»

یاسین عزالدین، نویسنده فلسطینی، گفت: «ترامپ به نتانیاها قول داده تا انزوای اسرائیل را از بین ببرد و همان‌طور که خودش گفته، «علاقه جهانیان به اسرائیل را اعاده نماید». ما باید اطمینان حاصل کنیم که این اتفاق نمی‌افتد و به مبارزه با آن در همه جای جهان ادامه می‌دهیم، چراکه غزه هنوز در محاصره است و با خیانت تهدید می‌شود؛ اسرائیل همچنان به کرانه باختری، لبنان و سوریه حمله می‌کند؛ مسجد الاقصی روز و شب مورد تجاوز قرار می‌گیرد؛ حق بازگشت پناهندگان به خانه‌هایشان هنوز تحقق نیافته است و اشغالگران آن را انکار می‌کند.»

بنابراین، مسئولیت ما، به عنوان حامیان واقعی مردمی پایان تجاوز و استعمار فلسطین، حمایت از مقاومت فلسطین و نمایندگان آن در تلاش‌های متحدشان برای محافظت از آرمان فلسطین و بازگشت، آزادسازی و خودمختاری فلسطین، تشدید تلاش‌ها، سازماندهی بیشتر و منزوی ساختن [آنها] است. ما باید از اجرای نقشه‌های امپریالیسم و صهیونیسم که با هدف تحمیل تسلیم بر مردم فلسطین طراحی شده، جلوگیری نماییم. آینده در غزه - «روز بعد» - آینده‌ای کاملاً فلسطینی است که به دست خود مردم فلسطین، و نه اشغالگر صهیونیستی نسل‌کش و نه اربابان امپریالیست آن، از دونالد ترامپ گرفته تا تونی بلر، تعیین و مقرر خواهد شد.

طبق همه گزارش‌ها، این تنها مرحله اول آتش‌بس است و آغاز آن تاکنون چهار ساعت به تعویق افتاده است تا نتانیاها، جنایتکار جنگی، بتواند حمایت رسمی «کابینه» فاشیست و نسل‌کش خود را به دست آورد. ما بر ضرورت هوشیاری و حمایت بین‌المللی برای تضمین اجرای آتش‌بس و توقف هرگونه تلاش برای ادامه نسل‌کشی و تضعیف حقوق فلسطینیان به دست رژیم اشغالگر صهیونیستی و حامیان و گردانندگان امپریالیست آن تأکید می‌کنیم. ضروری است تا تمام تلاش‌ها برای اعمال مسئولیت مستقیم حقوقی، سیاسی، مردمی علیه عاملان نسل‌کشی ادامه یابد و تشدید شود، و همه کسانی که مسئول جنایات جنگی و وحشتناک و جنایات علیه بشریت علیه مردم فلسطین، به ویژه در غزه هستند، به طور کامل افشا شوند. همچنین ضروری است تا اقدامات برای دفاع از فلسطینیان در کرانه باختری که سرزمین و جانشان توسط اوباش شهرک‌نشین شبه نظامی در کنار سربازان اشغالگر، در سراسر فلسطین اشغالی و در هر جا در آوارگی و تبعید هدف قرار می‌گیرد،

شدت یابند.

اسامه حمدان، از رهبران حماس، جنبش مقاومت اسلامی گفت، تبادل اسرا تنها پس از پایان تجاوز و پایان پروازهای پهبادی و نظارتی اشغالگران بر فراز غزه انجام خواهد شد. وی اظهار داشت که ۲۵۰ فلسطینی محکوم به حبس ابد و همچنین ۱۷۵۰ فلسطینی ربوده شده از غزه توسط مقاومت در مرحله اول مبادله اسرا آزاد خواهند شد. اسامی اسرایی که قرار است آزاد شوند، ابتدا توسط دفتر رسانه‌ای اسرا منتشر خواهد شد و صامدون به محض دریافت اطلاعات، گزارش‌های کامل، ترجمه‌ها و جزئیات مربوط به تبادل اسرا را منتشر خواهد کرد.

ما تأکید می‌کنیم، هزاران فلسطینی در شکنجه‌گاه‌های اشغالگران زندانی خواهند ماند، که در معرض سوءاستفاده‌های جسمی، روانی و جنسی، شکنجه و رفتارهای غیرانسانی، گرسنگی، محرومیت عمدی از مراقبت‌های پزشکی و ترور تدریجی قرار خواهند گرفت. هم‌زمان مبارزه خود علیه نسل‌کشی، باید مبارزه خود برای آزادی همه زندانیان فلسطینی در زندان‌های صهیونیستی را، در کنار زندانیان آرمان فلسطین که در زندان‌های امپریالیستی و ارتجاعی در سراسر جهان محبوس هستند، نیز شدت ببخشیم.

شبکه همبستگی با زندانیان فلسطینی صامدون از همه حامیان فلسطین می‌خواهد تا در لحظه آزادی زندانیان فلسطینی آزاد شده و قهرمانان مقاومت، در کنار آنها و به عنوان بخشی از بسیج‌ها و تظاهرات‌های گسترده جاری برای غزه و تمام فلسطین که باید فوراً خیابان‌های شهرها، شهرستان‌ها و پایتخت‌های جهان را پر کرده، تجمعات و استقبال‌های عمومی، حتی در سطح نمادین، برای آنها برگزار نمایند. اکنون لحظه‌ای برای بزرگداشت آزادی آنهاست و بر جنبش جهانی فلسطین است تا فداکاری‌ها و نقش محوری زندانیان در مقاومت و جنبش آزادی‌بخش ملی را به‌طور کلی مد نظر خود داشته باشند.

همان‌طور که نویسنده فلسطینی علی ابورزق گفت: «این بار شادی ناقص است؛ مانند شادی آتش‌بس قبلی نیست. مردم ما درد ورنجی عظیم، دردناک و بی‌سابقه را احساس می‌کنند، و این به خاطر خصومت و قیحانه‌تر، پلیدتر و نفرت‌انگیزتر از آن چیزی است که آنها و ما تصور می‌کردیم... هر اشک شوقی که از چشمی جاری می‌شود، با اشک اندوهی در سوی دیگر مواجه است. بنابراین، ما معتقدیم که مبارزه سیاسی جهانی باید پس از آتش‌بس، و نه پیش از آن استمرار و شدت یابد. باید چتر جهانی مردمی‌ای ایجاد شود تا جنگ را متوقف کرده و از مردم غزه با آسودگی خاطر، از نظر روانی، مادی و انسانی حمایت نماید. هر فرد آزاده‌ای باید در قبال غزه و مردم آن بر دوش خود دینی احساس کند، دینی که جز با حذف و نابودی کامل این اشغال، پایان نخواهد یافت.»

هر دست‌آورد آتش‌بس و هر جانی که به واسطه آن نجات یافته، تنها در نتیجه عزم و اراده توده‌ها

در همبستگی با مقاومت فلسطین

و درخشش و قهرمانی مقاومت مسلحانه میسر شده است. این نتیجه فداکاری های بیش از ۶۷ هزار شهیدی است که نامشان را می دانیم؛ نزدیک به ده هزار نفری که همچنان مفقود هستند؛ و صدها هزار نفر دیگری که به دلیل محاصره، گرسنگی تحمیلی و حمله نسل کشانه صهیونیستی، امپریالیستی علیه سلامت و بهداشت و همه جنبه های زندگی، در آستانه مرگ قرار دارند. به واقعیت بدل شدن این آتش بس نتیجه مقاومت، فداکاری و رنج و درد این مردم است، نه نسل کشان امپریالیستی به دنبال بهبود وجهه جهانی خود یا رژیم های ارتجاعی عرب که در جنایات علیه مردم فلسطین همدست آنها بوده اند. این آتش بس همچنین ثمره مبارزات رهبران شهید، از یحیی سنوار، اسماعیل هنیه و محمد ضیف گرفته تا سید حسن نصرالله و سید هاشم صفی الدین، تا احمد الروحی و محمد سعید ایزدی است که راه شان همچنان روشن گر راه آینده، نه تنها به سوی آتش بس، بلکه به سوی پیروزی و آزادی است.

اکنون زمان استراحت جنبش بین المللی ما نیست. اکنون زمان آن است که ما به تقویت خود ادامه دهیم و با صدای بلند اعلام کنیم که در ادامه مبارزه، به سنگری قوی برای حمایت از مقاومت تبدیل خواهیم شد، چراکه ما به چیزی کمتر از تحقق کامل اهداف و آرمان های مردم فلسطین، انزوای کامل بین المللی اندیشه صهیونیسم و برچیدن رژیم صهیونیستی، پاسخگو ساختن جنایتکاران جنگی و اجرای عدالت انقلابی علیه آنها و شکست امپریالیسم در فلسطین و سراسر منطقه، تن نخواهیم داد.

از رودخانه تا دریا، فلسطین آزاد خواهد شد!

<https://samidoun.net/2025/10/ceasefire-in-gaza-a-tribute-to-steadfastness-and-resistance-and-an-urgent-call-for-international-escalation-for-palestine/>

در تقبیح سکوت در مقابل جنایات صهیونیسم

گروهی از دل سوختگان رزم و رنج فلسطینیان، قصد داشتند حداقلی از وظایف انسانی خود را، به صورت برگزاری مراسم مختصری در دفاع از حقوق انسانی به شدت سرکوب شده مردم غزه، به گوش خواب رفته گان انسانیت برسانند. قرار بود روز ۱۷ مهرماه، و مقارن با دومین سالگرد سرکوب وحشیانه آرمان فلسطین، در میدان راه آهن تهران تجمع کوتاهی برگزار شود. اما مقامات انتظامی و امنیتی، به بهانه «احتمال سوءاستفاده معاندین» مانع برگزاری مراسم شده و حتی یکی از برگزار کنندگان را بازداشت کردند. گویا این مقامات، پای بندی به اصول قانون اساسی، پای بندی به آرمان های انقلاب، و پای بندی به اخلاق انسانی را فراموش کرده و آنها را در پای «امنیت تجمعات» قربانی کردند. در اصل، همان نیروها مؤلف به برقراری و تضمین امنیت همین گونه تظاهرات هستند. امید است چنین رویکردی که ایرانیان را بی تفاوت به سرنوشت فلسطینیان می نمایاند، رها شده، و در مقابل، حضور فعال مردم در چنین تجمعاتی تشویق شود.

بدون مقاومت، هیچ حکومتی ممکن نیست

آینده پس از جنگ غزه و فروپاشی توهمات خارجی

در حالی که قدرت‌های غربی، قصد تحمیل تکنوکراسی بر حاکمیت را دارند، جنبش‌های مقاومت

فلسطینی هشدار می‌دهند که هیچ بازسازی بدون آزادی ممکن نیست.

محمد الایوبی (کریدل، ۱۳ اکتبر / ۲۱ مهر ۱۴۰۴) برگردان: دانش و امید



در پی جنگ ویرانگر غزه، مهمترین سوال، دیگر آتش‌بس یا بازسازی نیست، بلکه این است که چه کسی این منطقه محصور را اداره خواهد کرد. این، مبارزه‌ای بر سر معنا، مشروعیت و حاکمیت است. آیا آینده غزه توسط مردم آن شکل خواهد گرفت یا توسط همان قدرت‌های خارجی که به نابودی آن تحت عنوان «نجات» کمک کردند؟ هر بار که دروازه‌های «بازسازی» و «کمک» باز می‌شوند، پنجره‌های حاکمیت بسته می‌شوند. آنچه آشکار می‌شود، یک نمایش استعماری تکرار شونده است: یک نظم سیاسی فلسطینی که تحت نظارت خارجی شکل می‌گیرد، جایی که «واقع‌گرایی سیاسی» به عنوان جایگزینی برای عدالت تبلیغ می‌شود و «فن‌سالاری» به عنوان جایگزینی بی‌خطر بجای مقاومت.

فردا

ایهم شناع، از مقامات ارشد حماس، به کریدل گفت که نتیجه جنگ را نمی‌توان با معیارهای درگیری سنتی بین کشورها سنجید، بلکه باید آن را «مبارزه‌ای وجودی بین مردمی که به دنبال آزادی هستند و اشغالگری مورد حمایت غرب» دانست. او می‌گوید بقای حماس در عرصه سیاسی پس از جنگ دو ساله، یک پیروزی استراتژیک است، زیرا اسرائیل حتی با حمایت بی‌سابقه بین‌المللی، در دستیابی به اهداف اعلام شده خود شکست خورد. این دیدگاه توسط هیشم ابو الغزلان، از مقامات

جهاد اسلامی فلسطین (PIJ)، نیز تکرار می‌شود. او تأیید می‌کند که «مقاومت اکنون بیش از هر زمان دیگری ریشه دار شده است» و اصرار دارد که معیار واقعی پیروزی نه در تخریب مادی، بلکه در شکست پروژه صهیونیستی برای آواره کردن جمعیت و شکستن اراده فلسطینیان نهفته است. شنانغ اضافه می‌کند که مقاومت «خود را به عنوان یک بازیگر کلیدی، که نمی‌توان آن را در هیچ بحثی پیرامون آینده غزه نادیده گرفت، تحمیل کرده است» و معتقد است که پایداری، او را از یک بازیگر صرفاً نظامی، به یک پروژه ملی با چشم انداز و استراتژی تبدیل کرده است. وی می‌افزاید، از همه مهم‌تر، «این جنگ، آگاهی جهانی را تغییر داد»، و با اشاره به همبستگی بی‌سابقه با فلسطینی‌ها، اعتراضات گسترده و به رسمیت شناختن نمادین کشور فلسطین، همه به تغییر عمیق در افکار عمومی غرب در مورد اشغال اشاره دارند.

بازسازی به عنوان اهرم فشار: چهره جدید اشغال

پیشنهادهای بین‌المللی برای اداره غزه - چه به شکل یک دولت تکنوکرات و چه به شکل یک حکومت انتقالی - به عنوان ضروریات بشردوستانه فروخته می‌شوند. در حقیقت، آنها چیزی بیش از تغییر نام‌های ظاهری مکانیسم‌های کنترل قدیمی نیستند. در این زمینه، ابوالغزلان تأکید می‌کند که هرگونه پیشنهادی از این دست «باید نتیجه یک گفتگوی ملی فراگیر فلسطینی باشد، نه توافقات خارجی یا قیمومیت بین‌المللی». او تأیید می‌کند که «بازسازی یک حق انسانی است، نه یک ابزار چانه‌زنی سیاسی» و هرگونه تلاشی برای پیوند دادن آن به خلع سلاح یا اعمال محدودیت بر مقاومت را رد می‌کند.

سیاست حکمرانی: آیا مقاومت می‌تواند تسلیم تکنوکراسی شود؟

یکی از بحث‌های اصلی که اکنون جناح‌های فلسطینی با آن روبرو هستند این است که آیا اقتدار مقاومت می‌تواند به حکومت تکنوکرات تبدیل شود؟ آیا جدایی تصمیم‌گیری امنیتی و سیاسی مطلوب، یا حتی ممکن است؟ شنانغ تصریح می‌کند: «تا زمانی که اشغال وجود دارد، سلاح‌های مقاومت خط قرمز هستند.» او اصرار دارد که حماس با یک دولت مدنی برای مدیریت زندگی روزمره در غزه مخالف نیست، اما این جنبش در مورد هسته اصلی دستگاه امنیتی خود مصالحه نخواهد کرد.

ابوالغزلان، از دیدگاه جهاد اسلامی فلسطین (که برخلاف حماس، هیچ برنامه سیاسی ندارد)، همان خط قرمز را تأیید می‌کند: «تمام فرایندهای صلحی که مقاومت را از سلاح محروم کرد، به تجاوز بیشتر و گسترش شهرک‌سازی منجر شد».

آنچه آشکار می‌شود، یک فرمول مشترک است: یک دولت غیرنظامی، ممکن است، اما حاکمیت - به ویژه حاکمیت امنیتی - غیر قابل مذاکره باقی می‌ماند. ایده «دولت غیرنظامی موقت» میانه‌رو، ظاهراً عملی است، اما در واقعیت، حکومتی بدون قدرت است: پوستانه‌ای مدیریتی عاری از عاملیت سیاسی.

این مدل به دنبال حکومت بر غزه است، نه آزادسازی آن؛ مدیریت می‌کند، اما رهایی نه. آنچه واشنگتن و تل‌آویو سعی در ساختن آن دارند، یک مدل توخالی فلسطینی است که توهم «حاکمیت فلسطینی» را در زیر پوشش اشغال ارائه می‌دهد. شنانع و ابوالغزلان هر دو تأکید می‌کنند که هرگونه ترتیبات آینده «باید مبتنی بر حفاظت از حقوق مردم باشد، نه بر اساس فشار خارجی». اصطلاح «اجماع ملی» ممکن است در لفاظی جذاب به نظر برسد، اما اغلب به عنوان نقابی برای توهم سیاسی عمل می‌کند. اجماع واقعی مستلزم حاکمیت واقعی و اراده مستقل فلسطینیان است، در حالی که اجماع تحمیلی از خارج صرفاً تجدید قیمومیت در لباس مبدل است.

معادله بقا: حماس، مشروعیت و خیابان مقاومت

در حالی که تشکیلات خودگردان فلسطین (PA) به دنبال کسب مشروعیت از دست رفته از طریق کانال‌های یاری‌دهنده است، حماس اقتدار خود را از بقا در میان آوارها به دست می‌آورد. مردم غزه - اگرچه خسته شده‌اند - در حماس نه کمال، بلکه سرکشی و امتناع از تسلیم شدن در مواجهه با نابودی را می‌بینند. شنانع در مورد مسئله تشکیل دولت وحدت ملی که غزه و کرانه باختری اشغالی را در بر بگیرد، می‌گوید این پیشنهاد جدیدی نیست. او با اشاره به تلاش‌های مکرر آشتی با فتح در قاهره، الجزایر، مسکو و به ویژه پکن می‌گوید حماس مدت‌هاست که خواستار مشارکت ملی واقعی است.

با این حال، هیچ‌کدام از این موارد به دلیل امتناع محمود عباس، رئیس تشکیلات خودگردان فلسطین، از تقسیم قدرت یا پذیرش یک چارچوب متعادل، اجرا نشدند. او توضیح می‌دهد: «حماس با ایفای نقش نظارتی یا مالی تشکیلات خودگردان فلسطین در ترتیبات بازسازی مخالفتی ندارد، مادامی که این کار در چارچوب توافق‌های روشنی انجام شود که سلاح‌های مقاومت را حفظ کرده و از هرگونه دخالت خارجی در تصمیمات امنیتی جلوگیری کند.» ابوالغزلان اضافه می‌کند که اعتماد بین تشکیلات خودگردان و مقاومت «با حرف ایجاد نمی‌شود، بلکه موضع‌گیری آن را می‌سازد. وقتی مردم احساس کنند که اراده سیاسی از مقاومت بدون محدودیت محافظت می‌کند، آنگاه می‌توانیم بگوییم که مسیر بازسازی اعتماد ملی را آغاز کرده‌ایم».

به نظر می‌رسد آینده غزه به سه سناریوی ممکن محدود می‌شود که توسط موازنه قوای ایجاد شده توسط جنگ، و دامنه مداخلات بین‌المللی و منطقه‌ای در شکل‌دهی به «فردا» صورت می‌پذیرد.

سناریوی ۱: حکومت به رهبری مقاومت؛ حماس خلأ را پر می‌کند

این محتمل‌ترین نتیجه است، با احتمال حدود ۶۰ درصد. این سناریو بر اصل «واقعیت تحمیلی» استوار است، جایی که حماس در خلأ ناشی از عقب‌نشینی ارتش اسرائیل از مناطق خط زرد، کنترل خود را بر غزه دوباره برقرار می‌کند. از روز اول آتش‌بس، نیروهای امنیتی ملی حماس در خیابان‌ها، تقاطع‌ها و مناطق آزاد شده مجدداً مستقر شدند و به طور مشهودی معماری امنیتی را که تا حدی در طول جنگ فروپاشیده بود، دوباره برقرار کردند.

شنانع این موضوع را به روشنی بیان می‌کند: «حدود ۷۰ درصد از نوار غزه تحت کنترل نیروهای امنیتی فلسطینی تشکیل شده توسط حماس است» که منعکس‌کننده واقعیت میدانی است و به راحتی قابل تغییر نیست. این سناریو دلالت بر این دارد که نوار غزه حداقل برای یک تا دو سال تحت مدیریت سیاسی و امنیتی حماس باقی خواهد ماند، تا زمانی که تهاجمات داخلی و خارجی به اندازه کافی برای تشکیل یک دولت تکنوکرات وحدت ملی که هم برای فلسطینی‌ها و هم برای بازیگران بین‌المللی قابل قبول باشد، به بلوغ برسد. این مرحله به «حکومت انتقالی با زور» منجر خواهد شد: ترکیبی از اقتدار مقاومت و مدیریت غیرنظامی موقت، در انتظار یک سازوکار سیاسی گسترده‌تر.

سناریوی ۲: بازگشت به دوران پیش از ۲۰۰۵ – هماهنگی امنیتی و نظارت خارجی

این سناریو (که احتمال وقوع آن ۲۵ درصد تخمین زده می‌شود) که مورد علاقه ایالات متحده و برخی قدرت‌های منطقه‌ای است، بازگشت به ترتیبات پیش از ۲۰۰۵ را پیش‌بینی می‌کند: هماهنگی سه‌جانبه بین اشغال‌گران اسرائیلی، تشکیلات خودگردان و یک نهاد نظارتی به رهبری ایالات متحده – احتمالاً با حمایت مصر و قطر. در این چارچوب، نیروهای فلسطینی «قابل قبول بین‌المللی» بر اداره غزه، امنیت مرزی، تلاش‌های خلع سلاح و توزیع کمک‌ها تحت نظریک کمیته مرکزی بین‌المللی نظارت خواهند کرد. اما این دیدگاه تحت دو تناقض فرو می‌ریزد: اول، حماس پس از جان سالم به در بردن از جنگ و تحمیل آتش‌بس، قصد ندارد از موقعیت سیاسی یا نظامی خود دست بکشد. دوم، سال‌ها همکاری امنیتی با اشغال‌گران، اعتماد عمومی به تشکیلات خودگردان را به صفر رسانده است. به طور خلاصه، این یک خیال‌پردازی غربی است، نه یک نقشه راه عملی.

سناریوی ۳: هرج و مرج مهندسی شده – سقوط کنترل شده به ورطه درگیری

کم‌احتمال‌ترین، اما خطرناک‌ترین سناریو (۱۵ درصد)، پیش‌بینی می‌کند که در صورت فروپاشی آتش‌بس یا شکست مذاکرات سیاسی، درگیری‌های مسلحانه بین جناح‌های فلسطینی – یا بین گروه‌های مقاومت و شبه‌نظامیان تحت حمایت اسرائیل، یا خود ارتش اشغالگر – دوباره آغاز شود.

این نتیجه مطلوب تل آویواست، زیرا فرسایش مداوم مقاومت را تضمین می‌کند، غزه را در آشفتگی نگه می‌دارد، و از تشکیل هرگونه نظم سیاسی پایدار و متحد جلوگیری می‌کند. با این وجود، علیرغم خطر آن، این سناریو در کوتاه‌مدت بعید است، زیرا بازیگران منطقه‌ای - به ویژه مصر و قطر - به شدت در تلاشند تا از انفجار جدیدی که می‌تواند بقایای روند سیاسی را از بین ببرد، جلوگیری کنند.

فروپاشی سیاسی تل آویو: سقوط نتانیاهاو و بحران صهیونیسم

بنیامین نتانیاهاو، نخست وزیر اسرائیل، می‌خواست نام خود را به عنوان مردی که حماس را نابود کرد، در تاریخ ثبت کند. در عوض، ممکن است از او به عنوان معمار سقوط خودش یاد شود: دیدگاهی که حتی در محافل سیاسی اسرائیل، از یائیر لاپید گرفته تا بزال اسموتریچ و ایتامار بن گویر، نیز بازتاب یافت. توافق آتش‌بس در واقع، اعتراف به شکست صهیونیست‌ها بود. اهداف جنگ - حذف حماس و آزادسازی اسیران با زور - در مواجهه با مقاومت، محو شد.

حتی اگر نتانیاهاو برود، تشکیلات امنیتی و سیاسی اسرائیل همچنان به دنبال کنترل غزه خواهد بود، اما بدون روایت یکپارچه‌ای که زمانی کشتن را به نام بقا توجیه می‌کرد.

شنانغ می‌گوید توافق آتش‌بس، بحران داخلی اسرائیل را عمیق‌تر، و انسجام ائتلاف راست افراطی را تضعیف کرده است. او دولت نتانیاهاو را «یک دولت فاشیستی و افراطی که حتی در جامعه اسرائیل مشروعیت خود را از دست داده است» توصیف می‌کند.

«بیش از ۱/۵ میلیون اسرائیلی علیه جنگ اعتراض کردند و مخالفت‌ها روز به روز بیشتر می‌شود. حمایت آمریکا چیزی است که نتانیاهاو را از نظر سیاسی زنده نگه می‌دارد، اما سقوط او فقط دیر و زود دارد».

اهداف جنگ از «حذف حماس» به «نجات از شکست» تغییر یافت. این یک نزول از دیدگاه استراتژیک به واکنش تاکتیکی بود؛ از دولتی که تاریخ‌ساز بود، به دولتی که برای بقای خود تلاش می‌کند. در نهایت، این سوال که «چه کسی پس از جنگ بر غزه حکومت می‌کند؟» یک سوال وجودی است نه یک سوال اداری. چه کسی مشروعیت واقعی را دارد؟ چه کسی آینده را تعریف می‌کند؟ چه کسی تصمیم می‌گیرد جنگ چه زمانی پایان یابد؟

شنانغ به روشنی پاسخ می‌دهد: «هیچ اقتداری بالاتر از مقاومت وجود ندارد و هیچ بازسازی بدون یک حاکمیت صورت نمی‌گیرد.» مشروعیت نه اهدا می‌شود و نه از طریق چارچوب‌ها تحمیل می‌گردد. مشروعیت زیر پتک و سندان ساخته می‌شود، و از میان آوارها به دست می‌آید. «فردا» نه با امضاها، بلکه با برچیده شدن اشغال آغاز می‌شود.

<https://thecradle.co/articles/no-rule-without-resistance-gazas-post-war-future-and-the-collapse-of-foreign-illusions>

هیئت «صلح» تونی بلر برای غزه: وقتی طراحان جنگ، مشاوران بازسازی می‌شوند

نامر منصور (چشم‌انداز نوین شرق، ۷ اکتبر، ۲۰۲۵ / ۵۱ مهر) برگردان: دانش و امید



امروز فلسطینی‌های غزه، پس از تحمل عملیات نظامی ویرانگر، با «بازسازی» تحت نظارت کسی روبرو هستند که مداخله‌هایش در گذشته نتایجی شومی به بار آورده است.

با معرفی تونی بلر به عنوان مسئول مشترک «هیئت صلح» دونالد ترامپ برای بازسازی غزه، این پرسش مطرح می‌شود که آیا این ابتکاری برای یک صلح واقعی است یا صرفاً الگویی است اصلاح شده از آنچه که طی دو دهه بارها در صحنه خاورمیانه تکرار شده است؟ شاید متناقض به نظر برسد که معمار جنگ عراق، جنگ طراحی شده براساس اطلاعات مربوط به وجود سلاح‌های کشتار جمعی که هرگز محقق نشد، اکنون به عنوان ناظر آینده غزه منصوب شود. اما در واقعیت، این شیوه معمول انتصابات در نهادهای غربی است. به نظر می‌رسد تخلفات قبلی، به جای رد صلاحیت، تأیید صلاحیت نامزدها برای شرکت در ماجراهای جدید است.

الگوی عراق

اگر می‌خواهید بدانید تحت مدیریت بلر چه چیز در انتظار غزه است، تجربه عراق عبرت آموز است. تحقیقات چیلکات نشان داد که بلر قبل از شروع حمله به عراق در سال ۲۰۰۳، «اطلاعات را تحریف کرده» و «تمام گزینه‌های مسالمت‌آمیز را نادیده گذاشته است». این الگو به نظر ثابت می‌رسد: بلر برای دولت‌هایی که هزینه‌اش را می‌پردازند، در انتظار غربی‌ها

مشروعیت ایجاد می‌کند، بی‌آنکه اشاره‌ای به امکان انجام اصلاحات دموکراتیک واقعی داشته باشد. مثلاً در مورد عراق، به ویژه آشکار شد که سازمان‌های اطلاعاتی بریتانیا آگاه بودند که شواهد مورد استفاده برای توجیه جنگ، از اعتراف افراد زیر شکنجه گرفته شده، با این حال بی‌توجه به این موضوع، تصمیم به شروع جنگ گرفته شد.

برای یک دهه، بلر و دولتش، همدستی بریتانیا را در برنامه‌های شکنجه سازمان سیا انکار کردند، اما در نهایت با شواهدی آشکار دخالت عمیق بریتانیا در برنامه‌های انتقال زندانیان اثبات گردید. نباید فراموش کرد که بریتانیا چه نقش کلیدی در آغاز جنگی ایفا کرد که موجب مرگ بیش از یک میلیون عراقی شد، به بی‌ثباتی در منطقه‌ای که از قبل آماده انفجار بود دامن زد، موجب تکثیر آنچه «الفاعده»^{*} خوانده می‌شد به شاخه‌های متعددی - چون داعش^{*} - شد، و بحران پناهجویان را به وجود آورد که امروز اروپا بیش از همه از آن شکایت دارد.

با این حال، بلر هرگز مجبور به پاسخگویی در مقابل قانون نشد، و در عوض، با قراردادهای مشاوره پرسودی پاداش خود را دریافت کرد. و اکنون به صورتی باورنکردنی، نظارت بر بازسازی سرزمین دیگری در خاورمیانه را که توسط عملیات نظامی ویران شده، به او سپرده اند. جای تعجب نیست که برای برخی از ناظران این انتصاب سؤال برانگیز است.

کارنامه یک مشاور

تونی بلر بعد از زمان کناره‌گیری از مقام خود در سال ۲۰۰۷، یک امپراتوری «مشاوره‌ای» تأسیس کرد که به دولت‌های گوناگون خدمات مشورتی ارائه می‌دهد. فهرست مشتریان او به تنهایی بسیار گویا است. بلر در قزاقستان، به رئیس‌جمهور پیشین، نورسلطان نظربایف، پس از کشتار دسامبر ۲۰۱۱ که دست‌کم به مرگ ۱۷ کارگر معترض انجامید، مشاوره می‌داد. ایمیل‌های فاش شده نشان می‌دهند که نظربایف حدود ۲۰ میلیون پوند در قبال توصیه‌های بلر درباره نحوه «ارائه چهره‌ای مطلوب تر به غرب» پرداخت کرده است.

بلر در دو نوبت جداگانه، در برابر درخواست دیدبان حقوق بشر برای ارائه گزارشی دقیق از ماهیت کار «مشاوره‌ای» خود و نتایج حاصل از آن، از پاسخ‌گویی سر باز زد. وی در رواندا، رابطه ویژه‌ای را با رژیم پل کاگامه برقرار کرد - رابطه‌ای که بیش از یک دهه ادامه داشت - و در این مدت گزارش‌های سازمان ملل را که کاگامه را مستقیماً به ارتکاب جنایات جنگی در جریان نسل‌کشی رواندا در سال ۱۹۹۴ متهم می‌کرد، نادیده گرفت. بلر هم چنین آشکارا در جنگ دوم کنگو دخالت داشت، جنگی که به نام «جنگ جهانی آفریقا» معروف شده، و به مدت پنج سال، هشت کشور آفریقایی و بیست و پنج گروه مسلح در آن درگیر بوده و به مرگ میلیون‌ها آفریقایی انجامید.

پاسخ بلر به اتهاماتی که متوجه او و کاگامه بود، نیکولو ماکیاولی را نیز شرمنده می‌کرد؛ او آشکارا گفته بود: «وظیفه مؤسسه ما این نیست که به مردم رواندا بگوییم چه کنند، وظیفه ما کمک به رئیس‌جمهور در اجرای خواسته‌هایش است».

صورت‌های مالی مؤسسه تونی بلر نشان می‌دهد که درآمد آن تنها در یک سال به ۱۲۱ میلیون دلار رسیده است، که بخش عمده آن از محل ارائه مشاوره به دولت‌هایی بوده که گزارش‌های متعدد آنها را «سرکوبگر» توصیف کرده بود.

همان دستگاه قدرت غربی که در منازعات جهانی، در نقش «پاسدار قوانین بین‌المللی» ظاهر می‌شود، اکنون بلر را برای نظارت بر وضعیت غزه معرفی می‌کند. با این حال، کارنامه بلر نشان می‌دهد که او بارها شورای امنیت سازمان ملل را اگر در راستای اهداف غربی‌ها نبود، نادیده گرفته است. بلر در کوزوو در سال ۱۹۹۹، الگوی خود را پایه گذاشت: دور زدن مجوز شورای امنیت، همکاری با شبه‌نظامیانی که رهبران‌شان امروز به اتهام جنایات جنگی تحت پیگردند، و سپس توجیه اقدام خود با ادعای «انگیزه‌های انسان‌دوستانه». کارزار بمباران ناتو هرگز از شورای امنیت مجوز نگرفت و دست‌کم ۴۸۸ غیرنظامی یوگسلاو در جریان آن کشته شدند.

این مداخله، ناتو را از یک ائتلاف صرفاً دفاعی به سازمانی تبدیل کرد که «آماده است بدون مجوز سازمان ملل وارد جنگ شود». سرگئی لاوروف، وزیر امور خارجه روسیه، بارها در پاسخ به انتقادهای غرب، به «استفاده غیرقانونی ناتو از قهر در کوزوو» اشاره می‌کند.

عملیات موسوم به «تحویل مخفیانه» نیز داستان خود را دارد. دولت بلر در سال ۲۰۰۴ در ربودن عبدالحکیم بالحاج از مالزی دست داشت و او را به مراکز شکنجه معمر قذافی تحویل داد. دولت بریتانیا سرانجام مبلغ ۲/۳ میلیون پوند به سامی السعدی به عنوان غرامت پرداخت کرد، هرچند به‌روال معمول، بدون هیچ عذرخواهی، هرگز رسماً به ارتکاب خطا اعتراف نکرد.

طرح غزه: «سرمایه‌گذاری» یا کنترل؟

در پیش‌نویس پیشنهادی ۲۱ صفحه‌ای که به بیرون درز کرد، ساختار «سازمان موقت بین‌المللی غزه» (GITA) ترسیم شده که بررسی دقیق آن درخور توجه است. در رأس این ساختار، «هیئتی بین‌المللی از میلیاردرها و صاحبان کسب‌وکار» قرار دارد، در حالی که در سطوح پایین‌تر، «مدیران فلسطینی با دقت گزینش شده و به اصطلاح بی‌طرف» نقش‌های اجرایی را بر عهده خواهند داشت.

این طرح بازسازی غزه را به صورت «نهادی با هدف تجاری، تحت رهبری متخصصان حوزه کسب‌وکار و مأمور به تولید پروژه‌هایی قابل سرمایه‌گذاری با بازده مالی واقعی» توصیف می‌کند. گزارش‌های پیشین مؤسسه تونی بلر، طرح‌هایی را مطرح کرده بود که هدف‌شان تبدیل غزه به

«ریوبرای خاورمیانه» با مجموعه‌ای از تفریح‌گاه‌ها و مناطق تولیدی بود؛ و در این طرح‌ها حتی به جابه‌جایی متجاوز از ۵۰۰ هزار فلسطینی اشاره شده بود.

بسیاری از تحلیلگران-اعم از عرب یا غیرعرب- ابراز نگرانی کرده‌اند که این طرح با هدف محو هر شکل از حاکمیت فلسطینی‌ها طراحی شده است، تا جای این حاکمیت را نهادهای بین‌المللی‌ای بگیرند که برای اجرای بازسازی وارد صحنه می‌شوند. و وقتی فردی با کارنامه تونی بلر در رأس چنین طرحی قرار گیرد، می‌توان تنها با یادآوری دوران مأموریت پیشین او به عنوان فرستاده خاورمیانه‌ای «گروه چهارجانبه» میان سال‌های ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۵ دلایل این نگرانی را دریافت- دورانی که طی آن او حتی کمترین اقدامی برای متوقف کردن گسترش شهرک‌سازی‌های غیرقانونی اسرائیل و تحقق نوعی از دولت فلسطینی انجام نداد.

ساختار پیشنهادی بلر چنین است: تصمیم‌گیرندگان خارجی ثروتمند کنترل زمین‌ها و منابع فلسطینی را در اختیار گیرند، در حالی که فلسطینیان تنها در نقش پادوهای اداری حضور دارند. این الگو شباهت آشکاری به مدل‌های حکمرانی‌ای دارد که یک قرن پیش به کار گرفته می‌شدند. این که آیا این طرح واقعاً نمایانگر «سرمایه‌گذاری» است یا صرفاً شکلی تازه از کنترل خارجی با ظاهری زیباتر، پرسشی است که باید به دقت مورد تأمل قرار گیرد.

این همان معمایی است که مردم غزه با آن روبه‌رو هستند: پس از تحمل عملیات‌های نظامی ویرانگر، اکنون قرار است بازسازی سرزمین‌شان زیر نظر فردی انجام شود که مداخلات پیشینش نتایج شومی داشته است. اگر فلسطینی‌ها، طرح بلر را بپذیرند، با نوعی کنترل خارجی روبه‌رو خواهند شد که در پوشش سرمایه‌گذاری ارائه می‌شود؛ در حالی که «میلیاردرها و صاحبان کسب‌وکار» تصمیمات راهبردی را اتخاذ می‌کنند، فلسطینیان نقش تابع را خواهند داشت. اما اگر آن را رد کنند، خطر آن وجود دارد که به عنوان مانعی بر سر راه صلح و بازسازی معرفی شوند و در نتیجه، از دسترسی به منابع مالی و حمایت بین‌المللی محروم گردند.

عدم وجود پاسخ‌گویی

تونی بلر با وجود یافته‌های «گزارش چیلکات» درباره نقش بریتانیا در جنگ عراق، با وجود پرداخت غرامت به قربانیان «انتقال مخفیانه»، و با وجود مستندات مربوط به دستکاری اطلاعات، هرگز با هیچ پیامد حقوقی روبه‌رو نشده است. برعکس، او یک امپراتوری مشاوره‌ای به ارزش صدها میلیون دلار بنا کرده و اکنون مأمور نظارت بر آینده غزه شده است. دولت بریتانیا میلیون‌ها پوند غرامت به قربانیان شکنجه پرداخت کرده، بی‌آنکه رسماً مسئولیت خود را بپذیرد. خود بلر نیز از اظهار نظر مشخص درباره اینکه از برنامه‌های شکنجه تا چه حد و در چه زمانی مطلع بوده است،

خودداری کرده است.

این روند، پرسش‌هایی اساسی دربارهٔ سازوکارهای پاسخ‌گویی بین‌المللی برمی‌انگیزد: اگر معمار جنگ عراق مشمول هیچ‌گونه عواقبی نمی‌شود، چه پیامی دربارهٔ «حقوق بین‌الملل» به جهانیان داده می‌شود؟ اگر مشارکت در عملیات‌های ربایش و تحویل مخفیانه، به جای پیگرد قضایی، به فرصت‌های مشاوره‌ای و مالی منتهی شود، بازدارندگی چه معنایی پیدا می‌کند؟ استاندارد دوگانه در قبال اقتدار سازمان ملل، خود موضوعی است که سزاوار یک بررسی جدی است.

در پشت ظاهر ویرانی و بازسازی

اما به سختی بتوان از این الگو چشم‌پوشی کرد. اکنون منطقی به نظر می‌رسد که صرف نظر از گرایش‌های سیاسی یا دیدگاه‌های شخصی نسبت به منازعات گوناگونی که در اینجا مطرح شد، پرسش‌های زیر را مطرح کنیم:

- تونی بلر دقیقاً چه چیزی به غزه عرضه می‌کند که فردی بدون پیشینهٔ او نمی‌تواند فراهم کند؟
- چه کسانی از انتخاب او برای این نقش سود می‌برند؟
- آیا جامعهٔ بین‌المللی سازوکاری واقعی برای پاسخ‌گویی دارد، یا رهبران غربی بر اساس قواعدی متفاوت عمل می‌کنند؟

سزاوار مردم غزه نیست که سرنوشت‌شان به دست فردی رقم بخورد که مداخلات پیشینش ردپایی از ویرانی را در چندین قاره بر جای گذاشته است. اما اینکه آنها سرانجام سرنوشتی بهتر خواهند یافت یا نه، پرسشی دیگر است. الگوی یکسانی وجود دارد: وعدهٔ اصلاح می‌دهند، کنترل از خارج اعمال می‌شود، از قراردادهای بازسازی سود می‌برند، و پیش از آنکه زمان پاسخ‌گویی فرارسد، صحنه را ترک می‌کنند- یا اساساً هیچ پاسخی نمی‌دهند.

هیچ دلیلی وجود ندارد که باور کنیم غزه استثنا خواهد بود، مگر آنکه چیزی بنیادین در شیوهٔ عملکرد نظام بین‌المللی تغییر یابد- به جای آنکه این نظام بکوشد با ظاهری از «ویرانی و بازسازی» یا آنچه باید بی‌پرده «امپریالیسم سرمایه‌گذاری» نامیدش، و با قدرتی نسل‌کش بر غزه تحمیل می‌شود، افکار عمومی را قانع سازد. اما برای آنکه چنین تغییری رخ دهد، «ما مردم جهان» باید بیدار شویم و دریابیم که چه کسانی باید واقعاً در جایگاه تصمیم‌گیری قرار گیرند.

*این سازمان‌ها در کشور روسیه به عنوان سازمان‌های تروریستی ممنوع اعلام شده‌اند.

<https://journal-neo.su/2025/10/07/tony-blairs-gaza-peace-board-when-war-architects-become-reconstruction-consultants/>

چگونه رسانه‌های غربی به تبدیل نسل‌کشی اسرائیل به «اخبار جعلی» کمک می‌کنند؟

اگر به جای طفره رفتن‌ها و دروغ‌های بی‌بی‌سی، به حرف روزنامه‌نگاران فلسطینی گوش می‌کردیم، قصد اسرائیل برای نابودی غزه بسیار زودتر از این روشن می‌شد. جانانان کوک (آنتی‌وار، ۲۷ آگوست ۲۰۲۵) برگردان: طلیعه حسنی



دختر فلسطینی در حال نمایش اردوگاه چادری موقت آوارگان که در حملات هوایی اسرائیل به اردوگاه پناهندگان بورج در مرکز غزه در ۱۷ ژوئیه ۲۰۲۵ مورد اصابت قرار گرفت.

توجیه‌های اسرائیل برای قتل عام مردم غزه و گرسنگی دادن به آنها – که اکنون رسماً به عنوان قحطی مهندسی شده به دست اسرائیل تأیید شده است – از همان ابتدا بر پایه مجموعه‌ای از دروغ‌های کاملاً بی‌اعتبار بنا شده بود: نوزادان سر بریده، انداختن نوزادان در کوره‌ها، تجاوز جمعی. تعجبی ندارد که اسرائیل، درست مانند همه رژیم‌های نسل‌کش، هم‌زمان با شروع نابود کردن حیاتی‌ترین زیرساخت‌ها برای بقای مردم غزه، به پخش وسیع دروغ‌های شرم‌آور مشابه ادامه داد. اسرائیل کمک‌های بشردوستانه ارسالی آژانس امداد و نجات سازمان ملل متحد (انروا) را قطع کرد و هم‌زمان با ویران کردن بیمارستان‌های منطقه محاصره‌شده، پرسنل پزشکی آنها را کشت، یا زندانی و شکنجه کرد. اسرائیل ادعا کرد اسنادی دارد که ثابت می‌کند سازمان ملل متحد پوششی برای حماس شده است، اسنادی که هرگز ارائه نکرد. در همین ایام، تمام ۳۶ بیمارستان غزه مورد حمله قرار گرفته‌اند. حملاتی که منطق ادعایی اسرائیل این بود که این بیمارستان‌ها بر فراز «مراکز فرماندهی و کنترل» حماس ساخته شده‌اند، اگرچه هرگز چنین مراکزی پیدا نشده‌اند. اسرائیل با بسط این روایت، پزشکان برجسته این منطقه در محاصره را، که شبانه‌روز برای

درمان موج بی پایان مردان، زنان و کودکان معلول تلاش می‌کردند، به عنوان «عوامل حماس» در لباس مبدل، دستگیر و زندانی کرد. همچنین، همان‌طور که هر رژیم نسل‌کشی رفتار می‌کند، به‌ویژه رژیمی که می‌خواهد وانمود کند یک دموکراسی با «اخلاقی‌ترین ارتش» جهان است - اسرائیل بلاوقفه تلاش کرد تا جنایات خود را در تاریکی پنهان نماید.

این رژیم دسترسی روزنامه‌نگاران غربی به غزه را مسدود کرد و سپس **روزنامه‌نگاران فلسطینی** در این منطقه در محاصره، یکی یکی را نشانه گرفت تا آنکه بیش از ۲۰۰ نفر (بنا بر آخرین اخبار، تا زمان ترجمه این مطلب، بیش از ۲۷۰ خبرنگار کشته شده‌اند، - م) آنها ترور شدند، ۱۱ نفر تنها در چند هفته‌ی گذشته، از جمله همکاران «میدل ایست آی» و «الجزیره». دیگران نیز **مجبور به فرار** به خارج از کشور شده‌اند.

رسانه‌های غربی که در بیشتر ۲۲ ماه نسل‌کشی گذشته، به ندرت از کنار گذاشته شدن خود ابراز نگرانی کردند، در حالی که همکاران‌شان در غزه به آرامی نابود می‌شدند، تنها شانه‌هایشان را بالا انداختند: اینجا چیزی برای دیدن وجود ندارد. این ماجرا تا همین ماه ادامه داشت، زمانی که اسرائیل از یک حمله هوایی خود ابراز خوشحالی کرد. حمله‌ای که طی آن، **شش روزنامه‌نگار فلسطینی**، از جمله تمام تیم پنج نفره خبرگزاری الجزیره برای پوشش اخبار شهر غزه کشته شدند.

زمان حمله بسیار اتفاقی بود. اسرائیل **۶۰ هزار نیرو** را برای آخرین حمله به بقایای شهر غزه فراخوانده است، جایی که حدود یک میلیون فلسطینی - نیمی از آنها کودک - در محاصره گرسنگی و مرگ هستند. این غیرنظامیان یا کشته می‌شوند یا در یک **اردوگاه کار اجباری** نزدیک مرز مصر، که اسرائیل آن را «شهر انسان دوستی» می‌نامد، جمع‌آوری خواهند شد. در آنجا، آنها باید منتظر اخراج نهایی خود، احتمالاً به **سودان جنوبی** باشند، کشوری ورشکسته که با تأمین سلاح توسط **اسرائیل** شعله جنگ داخلی و خشونت در آن زبانه می‌کشد.

کارزار اتهام زدن

اسرائیل قتل کارکنان الجزیره را با این استدلال توجیه کرد که یکی از آنها، انس الشریف، خبرنگار برنده جایزه پولیتزر، پنهانی یک «تروریست حماس» بوده است. این ادعا به همان اندازه بهانه‌هایی مضحک بود که اسرائیل برای توجیه حذف امدادگران و کشتن و زندانی کردن صدها نفر از کادر پزشکی غزه از آنها استفاده می‌کند.

ادعا می‌شود، پزشکان غزه که تقریباً دو سال است به شکل فوق‌تصوری هر روز با آنچنان تعداد کشته و زخمی مواجهند که می‌توان از خسارات انسانی وقوع یک بلای طبیعی انتظار داشت؛ آنهم در شرایطی بدون دارو و تجهیزات اولیه، ظاهراً هنوز آنقدر وقت داشته‌اند که با رزمندگان حماس

همدستی کنند. یا حداقل اینکه اسرائیل می‌خواهد این‌طور ما باور کنیم. به ما گفته شده است که شریف، نیز به همین شکل، بین اوقات استراحت برنامه سنگین گزارشگری ۲۲ ماهه خود، که بیشتر آن را جلوی دوربین بود، وقتی را هم برای خدمت به عنوان فرمانده حماس برای «هدایت حملات موشکی به غیرنظامیان اسرائیلی» پیدا می‌کرد.

احتمالاً، او دارای قدرت‌های فراگیری بود؛ به این معنا که می‌توانسته دو سال بدون خواب زنده بماند و مانند یک ذره کوانتومی، هم‌زمان در دو مکان مختلف حضور داشته باشد. اکنون دقیقاً می‌دانیم که این داستان مسخره از کجا سرچشمه گرفته است: از چیزی که اسرائیل آن را «هسته مشروعیت‌بخشی»^۱ می‌نامد. نام این واحد اطلاعاتی، که مطمئناً قرار نبوده هرگز فاش شود، افشاگر ماجراست. وظیفه این واحد ساختن داستان‌هایی برای مشروعیت بخشیدن به جنایات اسرائیل بوده است. داستان‌هایی برای بدنام کردن قربانیان و در نتیجه قابل قبول کردن **نسل‌کشی** برای مخاطبان اسرائیلی و غربی.

وب‌سایت خبری اسرائیلی +۹۷۲ چند روز پس از قتل شریف در این ماه، ضمن **افشای** این هسته، گزارش داد که این هسته پس از ۷ اکتبر ۲۰۲۳ تشکیل شد، روزی که حماس و سایر گروه‌ها پس از ۱۷ سال محاصره وحشیانه، از زندان غزه بیرون آمدند و کشتار را آغاز کردند. هدف اصلی هسته مشروعیت‌بخشی، کمک به اسرائیل برای جا انداختن داستان‌هایی در رسانه‌های غربی بوده است. داستان‌هایی برای به تصویر کشیدن بیمارستان‌های غزه به عنوان بستر تروریسم و روزنامه‌نگاران آن به عنوان «عوامل پنهانی حماس».

شواهد ساختگی

+۹۷۲ با استناد به سه منبع اطلاعاتی اسرائیلی گزارش داد که انگیزه اسرائیل از ایجاد هسته مشروعیت‌بخشی، انگیزه امنیتی نبود، بلکه صرفاً ناشی از نیاز تبلیغاتی، یا آنچه در اسرائیل به عنوان «هسبارا»^۲ شناخته می‌شود، بوده است. بنا به گزارش‌ها، این گروه به شدت به دنبال یافتن ارتباطی، هر ارتباطی، بین تعداد انگشت‌شماری از روزنامه‌نگاران در غزه و حماس بوده است تا با ایجاد تردید در ذهن مخاطبان غربی، کشتن خبرنگاران این منطقه را توجیه کند و مانع از افشای جنایات اسرائیل توسط آنها شود.

این مقامات اطلاعاتی دقیقاً با تکرار هشدارهای دیرینه منتقدان اسرائیل، به +۹۷۲ گفته‌اند که کار این هسته «مجوز دادن به اسرائیل جهت طولانی کردن جنگ» حیاتی تلقی می‌شود. هدف، جلوگیری از افزایش مخالفت‌های مردمی در غرب با نسل‌کشی است. مخالفت‌هایی که ممکن است

1. Legitimation Cell
2. hasbara

بتوانند پایتخت‌های غربی - حامیان اسرائیل - را وادار به متوقف کردن ماشین کشتار اسرائیل نمایند.

منبع دیگری می‌افزاید: «ایده این بود که [به ارتش اسرائیل اجازه داده شود] تا بدون فشار آزادانه عمل کند و کشورهایی مانند آمریکا تأمین سلاح را متوقف نکنند.» به گزارش این منابع، مقامات اسرائیلی برای انتشار پیام‌های تداوم نسل‌کشی خود به مخاطبان غربی، چنان عجله داشتند که از خیر کنترل مدارک گذشتند» - که به نظر می‌رسد تعبیر مؤدبانه‌ای برای اشاره به این باشد که آنان تنها تنها شواهد را مستند می‌کرده‌اند

پس از آنکه اسماعیل الغول، خبرنگار الجزیره و فیلمبردارش در ژوئیه ۲۰۲۴ کشته شدند، اسرائیل با استناد به سندی مربوط به سال ۲۰۲۱ که ظاهراً در «کامپیوتر حماس» پیدا شده بود، استدلال کرد که او «عامل شاخه نظامی» بوده و در حمله ۷ اکتبر ۲۰۲۳ به اسرائیل شرکت داشته است.

با این حال، سند ادعایی بیان می‌کند که الغول درجه نظامی خود را در سال ۲۰۰۷، زمانی که ۱۰ ساله بود، دریافت کرد. در مورد شریف، او از قبل متهم شده بود. در اکتبر ۲۰۲۴، اسرائیل ادعا کرد که او و پنج روزنامه‌نگار دیگر الجزیره مخفیانه به شاخه‌های نظامی حماس یا جهاد اسلامی **تعلق دارند**. در ماه مارس، یکی از آنها، حسام شبات، **ترور شد**.

کلاهبرداری «اخبار جعلی»

تنها این روزنامه‌نگاران الجزیره حاضر در غز نبودند که هدف بدنام شدن قرار گرفتند. اسرائیل که به گفتن دروغ‌های اغراق‌آمیز خود معتاد شده است، ادعا کرد که سردبیری این کانال مستقر در دوحه از حماس دستور می‌گیرد. بنیامین نتانیا هو، نخست‌وزیر اسرائیل، ماه‌ها پس از نسل‌کشی، **روایت** بدون مدرکی ارائه داد مبنی بر اینکه الجزیره یک «کانال تروریستی» است که «به‌طور فعال



در قتل عام ۷ اکتبر شرکت داشته است».

این موضوع، پوششی برای اسرائیل فراهم کرد تا سال گذشته، الجزیره را غیرقانونی اعلام کند و فعالیت‌های آن را در شرق اورشلیم که به طور غیرقانونی اشغال شده بود و از ماه سپتامبر در کرانه باختری **تعطیل کند**. این عمل هم‌راستا با استراتژی اسرائیل علیه **آژانس امداد و نجات سازمان ملل (UNRWA)** بوده که از بدترین دروغ‌ها برای بیرون راندن آن از غزه استفاده کرد. و مردم آنجا را طعمه سربازان اسرائیلی و **یک گروه مزدور تحت حمایت اسرائیل و آمریکا** کرد که با نادرستی نام **بنیاد بشردوستانه غزه (GHF)** را به خود داده است.

نقشه بازی GHF این بوده که با تیراندازی مرگبار، مردم را از به اصطلاح «مراکز کمک‌رسانی» دور کند. این امر به شکل متناقضی تداوم کارزار گرسنگی اسرائیل، تحت پوشش یک ابتکار عمل بشردوستانه را ممکن ساخته است. تحمیل گرسنگی یکی از موارد جرم نتانیاهاست که به خاطر آن توسط دادگاه بین‌المللی کیفری تحت پیگرد قانونی قرار دارد. از ماه ژوئیه، کمیته حفاظت از روزنامه‌نگاران **هشدار** داده بود که جان شریف در معرض خطر قریب‌الوقوع است و او «هدف یک کارزار بدنام‌سازی نظامی اسرائیل قرار گرفته است که به اعتقاد وی، مقدمه‌ای برای ترور او می‌باشد».

نگرانی‌های واقعی اسرائیل ماه گذشته توسط **آویخای ادرعی**، سخنگوی ارتش، آشکار شد. او گزارش شریف از شهر غزه را، به سیاه‌نمایی چهره اسرائیل در اشاعه «کارزار دروغین گرسنگی حماس» متهم کرد. ادرعی **ادعا کرد** که شریف بخشی از «ماشین نظامی حماس» است، زیرا در مورد همان قحطی فزاینده‌ای **گزارش داده است** که سازمان ملل، سازمان بهداشت جهانی و گروه‌های مهم حقوق بشری ماه‌هاست در مورد آن هشدار می‌دهند - و درجه‌بندی یک پارچه میزان امنیت غذایی (IPC)^۳ نیز هفته گذشته اعلام کرد که غزه اکنون در بالاترین سطح **قحطی** قرار دارد.

همانطور که اسرائیل با اتهام‌زنی و حذف آژانس‌های امدادی سازمان ملل، قحطی غزه را مهندسی کرده است، با اتهام زدن و ترور روزنامه‌نگاران فلسطینی، مانع پوشش مناسب قحطی می‌شود. روز دوشنبه، اسرائیل بیمارستان ناصر در خان یونس را بمباران کرد و ۲۱ نفر، **از جمله پنج روزنامه‌نگار** را که با میدل‌ایست آی و خبرگزاری‌های رویترز و آسوشیتدپرس و سایر رسانه‌ها کار می‌کردند، کشت.

داستان‌های بلندبالای ارتباط با حماس در هر دو مورد هدف مشابهی را دنبال می‌کنند. اگر بتوان افکار عمومی غرب را به این سوءظن سوق داد که روزنامه‌نگاران فلسطینی تحت هدایت حماس گزارش می‌دهند، آنگاه انتشار گزارش جنایات اسرائیل، حتی تصاویر پوست‌واستخوانی

3. Integrated Food Security Phase Classification (IPC)

کودکان که صفحه تلویزیون‌های ما را پر می‌کنند، می‌توانند به عنوان «اخبار جعلی» رد شوند و در نتیجه نسل‌کشی همچنان ادامه یابد.

مسئله «تناسب»

اسرائیل درباره اعدام شریف ادعا کرد مدرکی دارد که او یک «تروریست فعال حماس» و «رئیس یک هسته در تیپ موشکی آنها» بوده است. اما حتی اسنادی که منتشر کرد - که هیچ‌کدام برای تأیید مستقل در دسترس قرار نگرفته‌اند - نشان می‌دهد که او در سال ۲۰۱۳ جذب شده و در سال ۲۰۱۷ از این گروه جدا شده است. حتی اگر این ادعاها به عنوان واقعیت پذیرفته شوند - که با توجه به سابقه طولانی و همیشگی اسرائیل در دروغ‌گویی، به شدت وقیحانه خواهد بود - آنها نشان می‌دهند که شریف از هشت سال قبل از هدف قرار گرفتن توسط اسرائیل، با حماس ارتباطی نداشته است.

به عبارت دیگر، حتی بنا بر «شواهد» خیالی ارائه شده توسط هسته مشروعیت‌بخشی اسرائیل، شریف زمانی که اسرائیل او و پنج روزنامه‌نگار دیگر در کنارش را به قتل رساند، موقعیت غیرنظامی داشتند. بنابراین، حمله به چادر روزنامه‌نگاران یک جنایت جنگی آشکار بود. در حالی که دروغ‌گویی اسرائیل اصلاً دور از انتظار نیست - چرا که این تمام هدف صنعت رسمی تبلیغاتی اسرائیل است - اما، آنچه بیش از همه شگفت‌آور است، هم‌دستی مداوم رسانه‌های غربی در انتشار و اشاعه دروغ‌های اسرائیل است.

هم‌زمان با کشتار خبرنگاران، بیلد، محبوب‌ترین روزنامه آلمان، صفحه اول خود را به گونه‌ای منتشر کرد که انگار به دست ارتش اسرائیل نوشته شده است: «تروریستی در لباس روزنامه‌نگار در غزه کشته شد.» نه به عنوان ادعا، نه به عنوان نقل قول. بلکه به عنوان بیان یک واقعیت! رسانه‌های بریتانیا نیز وضع بهتری نداشتند. اکثر رسانه‌های بریتانیا به شکل برجسته‌ای اتهام‌های «مشروعیت‌بخشی» بی‌اساس اسرائیل به شریف را در عناوین درشت و گزارش‌های خبری خود منعکس کردند. بی‌بی‌سی در برنامه اصلی خود، اخبار ساعت ده، به طرز شگفت‌انگیزی، کل تصویرسازی اسرائیل از شریف را به عنوان یک هدف مشروع نشخوار کرد و این فرض را نیز که اسرائیل فقط او را هدف قرار داده است، بدون هیچ انتقاد و توضیحی تکرار کرد.

بی‌بی‌سی این سؤال وقیحانه و بسیار جهت‌دار را مطرح کرد: «مسئله تناسب مطرح است. آیا کشتن پنج روزنامه‌نگار، در حالی که تنها یک نفر هدف شما بوده، توجیه‌پذیر است؟» چارچوب «تناسب» این برداشت را القا می‌کند که اسرائیل حق داشته به یک هدف تحریک‌آمیز - پیوندهای فرضی تروریستی شریف - با نیروی مرگبار پاسخ دهد و تنها می‌پرسد که آیا آن هدف تحریک‌آمیز،

میزان پاسخ کشنده اسرائیل را توجیه می‌کند یا خیر. اسرائیل نمی‌توانست انتظار بیشتری از این داشته باشد. در همراهی با فعالیت هسته مشروعیت بخشی، بخش اخبار بی‌بی‌سی از گزارش جنایت جنگی اسرائیل علیه روزنامه‌نگاران منحرف شده و آن را تنها به بحثی درباره سنجیده یا عاقلانه بودن عمل آن هدایت می‌کند.

ورق برگشت

پیپرس مورگان، که برنامه آنالین بسیار محبوب «بدون سانسور» او یکی از فضاهای اصلی مناظره و تقابل حامیان و منتقدان اسرائیل است که نشان می‌دهد چقدر راحت به اسرائیل اجازه داده می‌شود روایت خود را سرهم کند. مورگان بسیار خوب نشان می‌دهد که چگونه روزنامه‌نگاران غربی با رضایت کامل فرضیات نژادپرستانه درباره روزنامه‌نگاران غیرغربی را می‌پذیرند، حتی زمانی که ظاهراً این فرضیات را به چالش می‌کشند.

مورگان کمی پس از قتل شریف، از جمال الشیال، مدیر برنامه ۳۶۰ الجزیره، دعوت کرد تا به برنامه بیاید. او باید با جوته کانفینو، روزنامه‌نگاری که زمانی برای کانال تلویزیونی i24 News اسرائیل کار می‌کرد، رودر و صحبت می‌کرد. این کانال در انتشار ادعای دروغ «نوزادان سربریده» اسرائیل نقش محوری داشت و اکنون برای نشریات راست‌گرا و به شدت طرفدار اسرائیل مانند تلگراف و نیویورک‌سان می‌نویسد.

نقش کانفینو در این مناظره، بال و پر دادن به حرف‌های اسرائیلی‌ها درباره سوءظن‌ها مبنی بر اینکه شریف یک تروریست حماس است، بود. الشیال با ذکر سابقه چندین دهه‌ای اسرائیل در ترور روزنامه‌نگارانی که مایه رسوایی آن می‌شوند، به ویژه فلسطینی‌ها، پاسخ داد. او به قتل ننگین شیرین ابو عاقله، روزنامه‌نگار فلسطینی-آمریکایی، توسط اسرائیل در سال ۲۰۲۲ و افشای دروغ‌های سریالی بعدی آن که برای پنهان کردن نقشش در قتل او طراحی شده بود، اشاره کرد.

او همچنین بر خطرات بیشتر برای امنیت روزنامه‌نگاران از هم‌دستی در کارزارهای اتهام‌زنی مانند آنچه علیه شریف انجام شد، تأکید کرد؛ کارزاری که بر این تفکر بنا شده که ترور روزنامه‌نگارانی که دارای دیدگاه‌های سیاسی‌ای هستند که مورد نفرت جلاشان می‌باشد، موجه است. قابل پیش‌بینی بود که این استدلال برای مورگان قابل قبول نبود.

کانفینو وقتی از ارائه هرگونه مدرکی مبنی بر اینکه شریف فرمانده یک سلول حماس بود، درماند، حمله خود را به ادعاهای وسیع‌تری مبنی بر اینکه ممکن است خبرنگار الجزیره نسبت به حماس احساس همدردی داشته، تغییر داد. اما او به همین هم بسنده نکرد، نگاه خود را متوجه الشیال کرد و گفت که او به این دلیل در رسانه‌های اجتماعی دیدگاه‌های ضد اسرائیلی ابراز کرده

است، در جایگاهی نیست که اجازه دفاع از شریف را داشته باشد. مورگان سپس به شکل عجیبی به کانفینو پیوست تا از الشیال درباره دیدگاه‌های سیاسی‌اش پرس‌وجو کند - و از او خواست که حماس را به خاطر حمله ۷ اکتبر ۲۰۲۳ محکوم کند. نکته قابل توجه اینکه، درخواست مشابهی از کانفینو برای محکوم کردن اسرائیل به خاطر نسل‌کشی بسیار بزرگ‌ترش نشد. در این گفت‌و شنید عمیقاً آزار دهنده - و نژادپرستانه - این فرض نهفته بود که روزنامه‌نگاران عرب باید قبل از اینکه دیدگاه‌ها و زندگی‌شان به حساب بیاید، باید حسن نیت ایدئولوژیک خود را به روزنامه‌نگاران غربی نشان دهند.

الشیال آنجا بود تا نه تنها از شریف، بلکه از حق روزنامه‌نگاران برای گزارش آزادانه بدون تهدید ترور، صرف‌نظر از مسایل سیاسی، دفاع کند. در عوض، او خود را مجبور می‌دید که از حق خود برای شرکت در این گفتگو بر اساس مواضع سیاسی خود دفاع کند. برنامه‌ای که توسط یک روزنامه‌نگار سرشناس بریتانیایی اجرا می‌شد و باید به صراحت جنایات جنگی اسرائیل در قتل سیستماتیک روزنامه‌نگاران در غزه را محکوم می‌کرد، به سرعت به تعقیب و شکار روزنامه‌نگاران منتقد اسرائیل تبدیل شد.

جان‌های بی‌بها

مسئله‌ای که در پوشش خبری غربی‌ها از قلم افتاده این است: اسرائیل طی دو سال گذشته بیش از ۲۴۰ روزنامه‌نگار فلسطینی را در غزه کشته است. بیش از تعداد تمام روزنامه‌نگارانی که در هر دو جنگ جهانی، جنگ کره، جنگ ویتنام، جنگ‌ها در یوگسلاوی سابق و جنگ افغانستان کشته شده‌اند. این یک الگو است، الگویی غیرقابل انکار. اما ظاهراً الگویی است که روزنامه‌نگاران غربی کاملاً چشم خود را بر آن بسته‌اند، حتی با اینکه اسرائیل تقریباً دو سال پس از نسل‌کشی‌اش، همچنان آنها را از تهیه گزارش درباره غزه، منع می‌کند.

آیرین خان، گزارشگر ویژه سازمان ملل در امور آزادی عقیده و بیان، اخیراً **مشاهده کرده است** که اسرائیل «برنامه بسیار دقیق و هدفمندی را برای ترور اجرا می‌کند تا هرگونه گزارش مستقل درباره غزه را از بین ببرد». پذیرش دروغ‌های آشکار اسرائیل به شکلی اغراق‌آمیز توسط رسانه‌های غربی نه تنها کنار گذاشتن اصول اخلاق روزنامه‌نگاری است، بلکه در تیررس قرار دادن همه روزنامه‌نگارانی است که هنوز در غزه گزارش می‌دهند. پیامی که این رفتار رسانه‌ها به اسرائیل می‌فرستد این است که زندگی آنها ارزشی ندارد و حتی سست‌ترین بهانه‌ها نیز برای قتل آنها جدی گرفته خواهد شد.

نکته حتی زننده‌تر این است که روزنامه‌نگاران غربی خودشان در حال عادی‌سازی زمینه‌ای هستند که بزرگ‌ترین تهدیدها را، هم برای جان خودشان از سوی کشورهای سرکش و هم برای آینده

گزارشگری جنگ، فراهم می‌سازد.

الگوی دروغ‌ها

روایت‌های «مشروعیت‌بخشی» اسرائیل تنها به این دلیل تأثیرگذارند که این کارزارهای دروغ‌پراکنی مورد پذیرش روزنامه‌نگاران غربی قرار گرفته و آنها نیز مخاطبان غربی را برای پذیرش مشابهی آماده می‌کنند.

آنها تأثیرگذارند زیرا نژادپرستی عمیقی توسط طبقات سیاسی و رسانه‌ای غرب، نسل به نسل در ما پرورش داده شده است. اسرائیل هسته مشروعیت‌بخشی خود را تنها به این دلیل به وجود آورد که می‌داند سوءاستفاده از ترس غربی‌ها چقدر آسان است. این کشور برنامه خود را به وسیله سخنگویان غربی، که به زبان‌های مادری مخاطبان خود مسلط هستند، عملی می‌سازد. کسانی که از اضطراب‌های دیرینه استعماری «بربرها دم دروازه» اند و تهدیدها برای «تمدن غربی» بهره می‌گیرند. با این وجود، با طولانی شدن کشتار توسط اسرائیل، ماه‌ها در پی هم، پذیرش این روایت‌ها توسط افکار عمومی غرب به تدریج دشوار و دشوارتر شده است. هر چه بمباران‌های گسترده غزه توسط اسرائیل و گرسنگی وسیع مردم آن طولانی‌تر شده، پنهان کردن الگوی دروغ‌های اسرائیل دشوارتر شده است. برعکس تصویر برجسته‌تری، که دائماً در حال ظهور و بروز است، نشان می‌دهد این نه جنگی برای «دفاع از خود»، بلکه جاه‌طلبی‌های نسل‌کشانه است.

تصاویر تکان‌دهنده کودکان نحیف، پس از ماه‌ها اعتراف آشکار اسرائیل به گرسنگی دادن به مردم غزه، **خودگویای داستان** است. داستانی چنان روشن و علنی که نیازی به تأیید رسمی نهاد قانونی بین‌المللی ندارد. هفته گذشته، +۹۷۲ فاش کرد که برخلاف ماه‌ها ادعاهای اسرائیل مبنی بر اینکه بیشتر کشته‌شدگان در غزه رزمندگان حماس هستند، آمار خود ارتش اسرائیل **نشان می‌دهد** که در واقع، بیش از چهار نفر از هر پنج نفر کشته غیرنظامی هستند.

این نسبت کاملاً عمدی است. در یک فایل صوتی که اخیراً به کانال ۱۲ اسرائیل درز کرده است، می‌توان صدای سرلشکر آهارون هالوی، رهبر فعالیت اطلاعاتی ارتش اسرائیل در واکنش به حمله ۷ اکتبر ۲۰۲۳ حماس در شش ماه اول، را **شنید می‌شود** که می‌گوید، کشتن ده‌ها هزار فلسطینی «برای نسل‌های آینده ضروری است». او می‌افزاید: «به ازای هر یک نفر [کشته] در ۷ اکتبر، باید ۵۰ فلسطینی بمیرند. حالا فرقی نمی‌کند که آنها کودک باشند یا نه.»

به عبارت دیگر، هدف ارتش اسرائیل از همان ابتدا، قتل عام کور بود تا فلسطینی‌ها را به تسلیم دائمی و پذیرش بندگی همیشگی اسرائیل وادار سازد. افکار عمومی به‌طور فزاینده‌ای، با دیدن تصاویر تخریب گسترده غزه و آگاهی از ویران کردن کامل بیمارستان‌ها و قحطی مهندسی شده توسط اسرائیل در آنجا، نمی‌توانند از این سؤال خود را خلاص کنند که چگونه تعداد کشته‌ها در

طول یک سال گذشته افزایش بسیار ناچیزی داشته است. مضحک است که اسرائیل ادعا می کند که تعداد ۶۲ هزار کشته توسط وزارت بهداشت تحت کنترل حماس اغراق آمیز است. اسرائیل دفاتر دولتی غزه را ویران کرده و امکان شمارش کشته شدگان تا حد زیادی از آنها سلب شده است.

بسیاری هم راستا با نظر کارشناسان، کم کم دارند به این گمان می رسند که **تعداد واقعی کشته شدگان** احتمالاً باید صدها هزار نفر باشد. اگر ما به جای طفره رفتن ها و تحریفات بی بی سی و پیرس مورگان، آمادگی بیشتری برای شنیدن حرف های روزنامه نگاران فلسطینی داشتیم، همه این تناقض ها بسیار زودتر از این ها روشن می شد. آنها و دیگر مطبوعات غربی در «مشروعیت بخشی» نسل کشی اسرائیل نقش اساسی داشته اند. روزنامه نگاران غربی ثابت کرده اند که داوران کاملاً غیر قابل اعتمادی برای حقیقت در غزه هستند.

اما این نسل کشی درس جامع تری در مورد آنچه که در داخل و خارج از کشور به عنوان خبر محسوب می شود، در بر دارد: در این باره که چه کسی مجاز به شکل دهی اخبار است و چرا. پنهان کردن نسل کشی غزه - و هم دستی غرب در آن - تصویر روشنی از یک دستور کار نژادپرستانه و استعماری برای تحت سلطه داشتن آن چیزی که ما اخبار می نامیم، ارائه می دهد.

آیا ما آماده ایم که این درس را بیاموزیم؟

جانانان کوک نویسنده سه کتاب درباره مناقشه اسرائیل و فلسطین و برنده جایزه ویژه مارتا گلهورن برای روزنامه نگاری است.

<https://original.antiwar.com/cook/2025/08/26/how-western-media-helped-turn-israels-genocide-into-fake-news/>



انس الشریف، خبرنگار کشته شده الجزیره در غزه، با دو فرزندش

درباره فروپاشی و شرایط انتفاضه

موسی الساده، (اورینوکو تربیون، ۹ آگوست ۲۰۲۵) برگردان: مازیار نیکجو



فراخوان هفتم اکتبر بی تردید تحقق آن چیزی است که انقلابی مبارز الجزایری، شهید «العربی بن مهدی»، زمانی چنین توصیف کرده بود: «باید انقلاب را به خیابان‌ها کشاند». اما نیمه دوم گفته‌اش، یعنی «تا مردم آن را بپذیرند»، هنوز تحقق نیافته است. در عوض، اکنون ما خود را در تعلیق میان یک انتقال دردناک و ناتمام شتابی انقلابی می‌یابیم؛ شتابی از کوهستان‌های اورال تا سواحل مدیترانه، یا در بستر کنونی، از خطوط مقدم غزه تا شهرهای کرانه باختری و اورشلیم. درک دلایل این فلج اجتماعی و سیاسی، مسئولیتی است که برگردن همه ما قرار دارد. وضعیت انجماد سیاسی و اجتماعی که ما را گرفتار کرده است نه تنها موجب تأسف، بلکه پیش‌درآمدی است بر یک فروپاشی عمیق‌تر با همه پیامدهای فاجعه‌بار آن در تمام سطوح.

آنچه در معرض خطر است، انسجام «ملت فلسطین» به عنوان پیکری واحد و جمعی است که با تاریخ مشترک و افق سیاسی یکسانی زیر سلطه استعمار درهم تنیده شده است. آنچه با آن روبه‌رو هستیم، نه فقط تجزیه استعماری به «چند ملت فلسطینی»، بلکه خطر واقعی فروپاشی است: گسست پیوندهای عاطفی، سیاسی و تاریخی پس از دهه‌ها مقاومت در برابر تلاش‌های استعمار برای شکستن اقتصاد و بافت اجتماعی، و مهندسی دوباره جغرافیای ما. همه این پیوندها اکنون در معرض فشارهای عظیمی قرار گرفته‌اند.

فارغ از آنکه آینده پیش‌رو چه امکاناتی را فراهم کند، عدم مداخله، پیامدی فاجعه‌بار را برای ما خواهد داشت. حتی اگر فردا اشغال به نحوی پایان یابد، ما به عنوان فلسطینی و عرب، چگونه

می‌توانیم یک سرزمین عربی و روایت ملی واحد و منسجمی را بنا کنیم که در آن غزه، رام‌الله و حیفا در کنار هم و با سهم مشترکی از رهایی جای گیرند؟ برای ما عرب‌هایی که، تحریفِ روایت شکل‌گیری سیاسی - تاریخی و مبارزه ما با مهاجمان، همه پویش زندگی را از میان برده است.

از آن هم بدتر، تداوم انشقاق به واحدهای اجتماعی جدا از هم، در حالی که همگی با یک استعمارگر روبه‌رو هستیم، خطر اجرای نهایی و کامل نسل‌کشی استعمارگران مهاجر را در بر دارد: حذف یک ملت به عنوان سوژه‌ای سیاسی. پس از آن، آنچه به جا می‌ماند، نه یک ملت، بلکه خاطرات پراکنده «جوامعی محلی» یا «بومی» خواهد بود.

بارها تأکید کرده‌ایم: مبارزه ضد استعماری، در بنیاد خود، فرایند ساختن یک هویت است. این هویت با شعارها، با فولکلور، و یا با پخش سرودهای میهنی از تلویزیون رام‌الله حاصل نمی‌شود. این هویت همچنین با کنش‌گری دیجیتال و گرد آوردن جمعیتی انبوه در فضای مجازی نیز به دست نمی‌آید. این هویت از راه مبارزه مادی مشترک، از راه رویارویی واقعی ساخته می‌شود، امری که ناگزیر نیازمند نثار خون شهیدان برای محو دشمنان است.

قیام «سیف القدس» و خیزش ناشی از آن، عملیات قهرمانانه فردی، و درگیری‌های بعدی در کرانه باختری، مشاهده خیزش‌هایی چون «عرین نابلس» (کنام شیران نابلس) تا «گردان‌های جنین»، رهبری مقاومت در غزه را به این نتیجه رساند که قیامی انفجاری امکان‌پذیر است. هفتم اکتبر نیز گویا با انتظار چنین واکنش گسترده‌ای به وقوع پیوست. اما چرا این واکنش هرگز رخ نداد؟

جوابی به این سؤال را می‌توان در پیامدهای پس از مه ۲۰۲۱ یافت. آن لحظه، همان‌گونه که «ابو عبیده» بعدها افشا کرد، به تبلور برنامه‌ریزی برای «عملیات طوفان الاقصی» کمک کرد. اما در عین حال، به دشمن نیز هشدار داد. آنچه پس از آن رخ داد، سلسله‌ای از عملیات‌های امنیتی اسرائیل بود که ماهیتی پیش‌دستانه، تنبیهی و پیشگیرانه داشت. در این میان، عملیات هفتم اکتبر هرگز صرفاً یک شورش خودجوش نبود؛ بلکه فراخوانی مستقیم برای کنش، خطاب به مقاومتی سازمان‌یافته بود. این عملیات بازتاب سیاسی روشنی داشت: اینکه هیچ کنشگری فکری، سیاسی، و نظامی بدون سازمان‌دهی جامعه نمی‌تواند وجود داشته باشد. این امر سخن تازه‌ای نیست، بنیادی است که اندیشه انقلابی لنینی بر آن بنا شده است، و گرامشی آن را پلی میان نظریه و عمل معرفی می‌کند. تنها جوامع سازمان‌یافته، در لحظه شروع «طوفان»، و گذار سریع از نظریه به عمل، توان هم‌گامی دارند. این موضوع در واکنش سریع گروه‌های مقاومت در فلسطین و منطقه، که مسئولیت تاریخی را بیش از هرکسی به دوش داشتند، مشهود بود. این امر همچنین به ساختارهای نیمه‌سازمان‌یافته و ترکیبی گردان‌های مسلح در اردوگاه‌های پناهندگان در شمال کرانه باختری نیز صادق بود. اما در مورد توده مردم در دیگر مناطق کرانه باختری و قدس، مسئله تنها فقدان سازمان‌دهی نیست؛ بلکه

آنها زیر سلطهٔ تشکیلات رام‌الله، یعنی ساختاری قرار دارند، که با اشغالگر همدست است. دقیقاً به همین دلیل بود که هیچ شورش خودجوشی شکل نگرفت. اما سؤال دیگری مطرح می‌شود: چرا حداقل تلاشی جدی برای سازماندهی به وجود نیامد؟ چرا این جنگ، این نسل‌کشی، نتوانست کمترین موجی از اقدام سیاسی را ایجاد کند؟

برای پاسخ به این سوال، باید نگاهی دوباره به تاریخ دو انتفاضه داشته باشیم. انتفاضه اول پس از تبعید سازمان آزادی‌بخش فلسطین (ساف) از بیروت و فروپاشی استراتژی عربی علیه صهیونیسم به وجود آمد. انتفاضه دوم پس از فروپاشی سراب رویای اسلو شکل گرفت. انتفاضه‌ها از امید زاده نشدند، آنها محصول ناامیدی، خفقان، وانسداد بودند.

اساساً، سازمان‌دهی سیاسی، اغلب از درون خود قیام آغاز می‌شود. این اقدام از بی‌نظمی و گسست‌هایی متولد می‌شود که نظام‌های موجود را می‌لرزاند، درست همان‌طور که حماس و جهاد اسلامی از انتفاضهٔ اول متولد شدند.

اما در ۲۰ ماه گذشته، کرانه باختری و قدس در وضعیت «انتظار» و «تعلیق» مانده‌اند. ابتکار سیاسی به غزه و محور مقاومت سپرده شده است. و تلخی فاجعه در اینجاست: حتی در حالی که شاهد بزرگ‌ترین موج توسعهٔ شهرک‌ها از ۱۹۶۷، و جابه‌جایی اجباری و ویرانی بی‌سابقهٔ کرانه باختری هستیم، این رخدادها تبدیل به مسایل حاشیه‌ای شده‌اند. جامعه فلسطینی همچنان یخ‌زده، منفعل، و منتظر باقی مانده است.

خارج از فلسطین، گفتمان محور مقاومت و ماشین رسانه‌ای حامی آن، فضایی عمومی به



دختران با تیر و کمان در روزهای انتفاضه

وجود آورده است که دیگر در پی سازماندهی و یا ارائه سرمشق نیست؛ بلکه فقط تماشاگر است و در انتظار. رسانه‌ها با پست‌هایشان تنها کف می‌زنند. آنها نمایش را با مشارکت اشتباه گرفته‌اند. هر چقدر فردی وفاداری خود را در فضای دیجیتالی بیشتر نشان دهد، بیشتر گمان می‌برد که در مبارزه سهمی دارد، در حالی که از تکلیف واقعی سازماندهی، بسیج و فداکاری در میدان، کنار مردم و در مساجد اجتناب شده، و یا اجرای آن به تعویق افتاده است.

دو انتفاضه به ما شرایط لازمه برای قیام مردمی را نشان می‌دهد، نه به عنوان ضرورتی حتمی، بلکه به عنوان احتمالی که توسط همگرایی برخی عوامل شکل می‌گیرد. این عوامل شامل بن‌بست کنونی، ماهیت مقاومت سرسختانه در غزه، کاهش نفوذ [محور مقاومت] در منطقه و در نهایت، مواجهه کرانه با ختری و قدس با چشم‌انداز نابودی کامل است. این در حالی است که ایالات متحده و اسرائیل به دنبال یک راه حل قاطع هستند و شاهد به حاشیه رفتن روزافزون بازیگران اروپایی و عربی در حمایت از سرمایه‌گذاری بر روی پروژه تشکیلات خودگردان فلسطین هستیم.

تقارن شرایط، ضامن قیام نیست، اما درک این شرایط برای شناسایی وظیفه‌مان در برانگیختن خود قیام، حمایت از سازوکارهای آن، و پذیرش آن به عنوان رویکرد استراتژیک بعدی، بسیار مهم است. از منظر خوش‌بینی هوشمندانه: در هر تجربه انقلابی، مرحله مقابله مردمی پس از مرحله شکست نظامی استعمار شکل می‌گیرد.

آزادی الجزایر از فرانسوی‌ها، و سایگون از آمریکایی‌ها، حاصل ورود همه جانبه نیروهای مسلح خسته از سال‌ها اعمال خشونت حداکثری نبود. این آزادی از مسیر فرآیند فرسایش خود ساختار استعماری حاصل شد. فروپاشی ساختاری که راه حل نهایی را در اعمال حداکثر قساوت بر نیروهای مقاومت می‌دید، اما ناگهان با واقعیت تاب‌آوری نیروهای مبارز روبرو شد.

اکنون، پس از گذشت دو سال از این مرحله جدید انقلاب فلسطین، با دو گزینه در آینده مواجه هستیم. یا اسرائیل به تصرف خود بر کرانه باختری و قدس بدون مانع ادامه خواهد داد و بدین ترتیب سوژه سیاسی ملت فلسطین را به پایان می‌رساند، یا اینکه ما نوع جدیدی از مبارزه را علیه پروژه صهیونیستی که به لحاظ ایدئولوژیک از پا افتاده است، تحمیل می‌کنیم، مواجهه‌ای که پرتاب سنگ‌های انتفاضه اول و آتش انتفاضه دوم را تداعی می‌کند.

دو گزینه در پیش روی ما است، یا همان‌طور که ابو ابراهیم السنوار هشدار داد، مانند یک «بره» مطیع بمانیم، یا اینکه ایده مردم فلسطین را دوباره زنده کنیم، مردمی که شهید مهند حلبی در مورد آنها گفته بود: «معتقد نیستم که ما مردمی باشیم که تحقیر را بپذیریم». دشمن تصمیم خود را گرفته، و شهرک‌نشینان مهاجر در راهند، آیا ما هم تصمیم خود را گرفته‌ایم؟

یمن به تنهایی امنیت غرب آسیا را از نو تعریف می‌کند

دولت تحت رهبری انصارالله در صنعا دیگر فقط از غزه دفاع نمی‌کند، بلکه در حال تغییر شکل پایه‌های

بازدارندگی و حاکمیت منطقه‌ای است. و به نظر نمی‌رسد هیچ چیزی بتواند جلوی آن را بگیرد.

عباس الزین، (کریدل، ۳ سپتامبر، ۲۰۲۵/ ۱۲ شهریور ۱۴۰۴)، برگردان: دانش و امید



ترور احمد غالب الرهوی، نخست‌وزیر یمن و اعضای کابینه‌اش به دست اسرائیل، از سر غفلت و نادانی نبود. این ترورها کاملاً در مسیری که صنعا برای خود انتخاب کرده، می‌گنجند: مسیری که رویارویی مستقیم با مبانی نظم امنیتی تحمیلی غرب در غرب آسیا است، نظامی که در مرحله نخست حول محور حفاظت از اسرائیل بنا شده است.

پس از قتل‌های هدفمند در ۲۸ آگوست، که شامل حداقل ۱۱ وزیر دیگر نیز می‌شد، هزاران یمنی برای شرکت در مراسم تشییع جنازه‌ای که به ادای سوگندی برای مقاومت تبدیل شد، به مسجد الشعب پایتخت (که قبلاً مسجد الصالح نام داشت) هجوم آوردند. مهدی المشاط، اکنون رئیس شورای عالی سیاسی (SPC)، **اعلام کرد:** «انتقام ما خاموش نخواهد شد و روزهای تاریکی در انتظار شماست به خاطر آنچه دست‌های کثیف و خائن دولت شما مرتکب شده است.» او این حمله را به عنوان خزیرپا گذاشتن خطوط قرمز محکوم کرد و وعده تشدید عملیات نظامی را داد.

همانطور که محمد مفتاح معاون الرهوی، که اکنون عملاً نخست‌وزیر است، به سوگواران گفت: «ما با قوی‌ترین امپراتوری اطلاعاتی جهان روبرو هستیم، همان‌که دولت را هدف قرار داد: کل رژیم صهیونیستی (شامل) دولت آمریکا، اعراب صهیونیست و جاسوسان داخل یمن.»

در طول تقریباً دو سال جنگ اسرائیل علیه غزه، یمن به عنوان یک بازیگر اصلی، راه خود را به قلب رویارویی منطقه‌ای باز کرده است. این کشور در اوج محدودیت‌های ناشی از محاصره، مدل قدرتمندی از بازدارندگی نامتقارن دریایی و موشکی را **گسترش داده است.** صنعا با بازتنظیم

موازنه قدرت در دریای سرخ و دریای عرب، به یک گلوگاه ژئوپلیتیکی تبدیل شده است. ظهور یمن با تعداد حملات یا کشتی های هدف قرار گرفته سنجیده نمی شود، بلکه با توانایی رو به رشد آن در دیکته کردن قوانین مناقشات منطقه ای سنجیده می شود، چیزی که قدرت های غربی حامی اسرائیل **نتوانسته اند** جلوی آن را بگیرند. از روز اول جنگ علیه غزه، نیروهای مسلح یمن (YAF) اعلام کردند که عملیات دریایی آنها به سرنوشت منطقه محاصره شده فلسطین گره خورده است. این موضع - که بیش از آن که تاکتیکی باشد، سیاسی است - به صناعا اجازه داد تا برای اولین بار در تاریخ مدرن، به عنوان **یک قدرت نظامی** قابل رویت و مهم در منطقه ظاهر شود.

پیشرفت های موشکی، تشدید تنش های دریایی

در ۲۲ اگوست ۲۰۲۵، نیروی هوایی یمن موشکی را به **فرودگاه بن گوریون** شلیک کرد که متخصصان نیروی هوایی اسرائیل بعداً گفتند حامل **کلاهدک خوشه ای** بوده است و این اولین استفاده تأیید شده از چنین سلاحی توسط یمن علیه دولت اشغالگر بود. کلاهدک های خوشه ای در هوا به چندین بمب کوچک تقسیم می شوند و شعاع وسیعی را پوشش می دهند. این خاصیت به آنها به ویژه در دفاع از فرودگاه ها، مراکز لجستیکی و سیستم های دفاع هوایی غیرمتمرکز کمک مؤثری ارائه می کند. برای تل آویو، رهگیری چنین مهماتی دشوارتر است. حتی اگر گنبد آهنین پرتابه اصلی را خنثی کند، ممکن است نتواند مانع از برخورد همه مهمات فرعی شود.

صنعا با معرفی این قابلیت، نشان داد که دکترین موشکی اش فراتر از بازدارندگی تکامل یافته است. اکنون می تواند پایگاه های هوایی و بنادر را مستقیماً از کار ببنداند. تهدید برای دولت اشغالگر دیگر محدود به کمیت پرتابه ها نیست، بلکه شامل کیفیت، دقت و ظرفیت نفوذ نیز می شود. به کارگیری این فناوری توسط یمن پیامدهایی دارد که بسیار فراتر از تل آویو است. این فناوری به هسته ساختار امنیتی تحت رهبری ایالات متحده در غرب آسیا ضربه می زند، آسیب پذیری های آن را آشکار می کند و محدودیت های بازدارندگی را بازاریابی می کند.

ترورهای هدفمند در صنعا برای متوقف کردن توسعه موشکی - کاری غیرممکن - طراحی نشده بودند، بلکه برای زدن هسته تصمیم گیران طراحی شده بودند. اما اگر موشک ها یک محور رویارویی است، سیاست دریایی قاطعانه یمن محور دیگر را تشکیل می دهد: امروز، غرق شدن کشتی هایی که محاصره صنعا بر محموله های اسرائیلی را نقض می کنند، چالشی مستقیم برای تسلط دریایی غرب است.

نیروی هوایی یمن در ۷ ژوئیه **اعلام کرد** که کشتی تجاری Magna CZ (که با نام Magic Seas نیز شناخته می شود) با پرچم لیبی را در سواحل جنوب غربی یمن هدف قرار داد. ظرف ۷۲ ساعت،

آنها عملیات دومی را انجام دادند که در آن کشتی Eternity C در حالی که به سمت بندر ام الرشراش (ایلات) اسرائیل در حرکت بود، غرق شد. رسانه‌های نظامی یمن فیلم‌هایی با وضوح بالا از هر دو حمله منتشر کردند، که گواهی بر برنامه‌ریزی، دقت و اطمینان عملیاتی بود.

عبدالملک الحوثی، رهبرانصارالله، گفت، این حملات، به کشتی‌هایی که ممنوعیت دریانوردی یمن برای تجارت با اسرائیل را نقض می‌کردند، منجر به بسته شدن مجدد بندر ام الرشراش شد. او این اقدام را یک هشدار بازدارنده برای شرکت‌هایی خواند که به دنبال بی‌اعتنایی به تحریم دریایی یمن هستند. منابعی در صنعا به **کریدل** تأکید کردند که اسرائیل تلاش کرده بود تا با هماهنگی مخفیانه با شرکت‌های کشتیرانی غربی، محاصره را دور بزند تا به تأمین مجدد این بندر **ورشکسته** ادامه دهد. حملات دوگانه اخیر برای پایان دادن به این تلاش طراحی شده بود که موفق هم شد.

این حملات که چند روز پس از **جنگ کوتاه** بین ایران و اسرائیل انجام شد، همچنین توانایی رو به رشد یمن در انجام جنگ‌های دریایی پیچیده را به نمایش گذاشت. طبق گزارش‌ها، نیروی هوایی یمن در این عملیات از ترکیبی از موشک‌ها، پهپادها، قایق‌ها و مین‌ها استفاده کرد که نه تنها برای اعمال محاصره صنعا، بلکه برای دادن هشدار به بازیگران بیرونی، از جمله ایالات متحده به کار گرفته شد. بدین معنا که هرگونه حمله به یمن می‌تواند با واکنش دریایی مواجه شود.

ناتوانی غرب و نوآوری یمنی‌ها

در تحلیلی که در ماه مارس منتشر شد، اندیشکده مؤسسه مطالعات سیاسی بین‌المللی ایتالیا (ISPI) توضیح داد که انصارالله از جنگ غزه برای تقویت یک بازدارندگی دو لایه استفاده کرده است: اخلاقی-ایدئولوژیکی و منطقه‌ای-استراتژیک. در این گزارش آمده است که یمن به نوع جدیدی از قدرت دریایی دست یافته است، قدرتی که بعید است آن را رها کند.

هدف قرار دادن کشتی‌ها هرگز صرفاً حمایت نمادین از غزه نبود. این تلاشی برای تغییر جریان تجارت جهانی از طریق دریای سرخ بود. به همین ترتیب، **پیشرفت‌های موشکی** یمن یک اقدام واکنشی نبود، بلکه برای به چالش کشیدن سیستم‌های دفاع هوایی اسرائیل و آمریکا طراحی شده بود. غرب، با وجود برتری دریایی و هوایی چشمگیر خود، در خنثی کردن این تهدیدها شکست خورده است. ماموریت‌های تحت رهبری ایالات متحده در دریای سرخ، بدون هیچ تأثیر استراتژیک واقعی، چیزی بیش از یک نمایش نیست.

قدرت یمن ناشی از ذخایر عظیم یا فناوری پیشرفته نیست. این قدرت بر فرمولی چندلایه استوار است: نبوغ محلی، عمل‌گرایی تاکتیکی و هماهنگی با متحدان مقاومت. پهپادها، موشک‌های کروز و جغرافیای دریایی، صنعا را قادر ساخته تا بدون جنگ مستقیم، هزینه‌های

استراتژیک تحمیل کند. این بازدارندگی ترکیبی در عمل است. ترسیم مجدد قوانین تعامل بدون انتظار برای به رسمیت شناختن جهانی.

حالا که عملیات نظامی واشنگتن متوقف شده، واکنش‌های غرب به حملات یمن پراکنده و محتاطانه است. ایالات متحده هشدار می‌دهد. بریتانیا ژست‌های نمادین می‌گیرد. با این حال، در شرایط فعلی منطقه‌ای، هیچ‌کدام نمی‌توانند جنگ هوایی، دریایی و زمینی قابل دوامی را آغاز کنند. تل‌آویو، به نوبه خود، همچنان به بمباران همان بنادر بدون هیچ تأثیر پایداری ادامه می‌دهد. حتی **تهدیدها** و اجرای ترورهای پرسرو صدا نیز نتوانسته‌اند تهدید را کاهش دهند، اگر تأثیری هم داشته باشند، همان افزایش مخاطرات است.

بازتعریف حاکمیت، بازآرایی امنیت

عملیات یمن بازتاب دکترینی است که در آن بازدارندگی شامل اقدام پیشگیرانه و کنترل نمادین زیرساخت‌های دشمن می‌شود. تغییر قابل توجهی نیز در طرز فکر استراتژیک رهبری نظامی یمن مشهود است. این عملیات در زمانی بحرانی و در بحبوحه نشانه‌هایی مبنی بر آماده شدن واشنگتن برای تشدید تنش در چند جبهه، از جمله در داخل خود یمن، انجام شد. حملات اخیر به کشتی‌ها عملکردی دوگانه داشت: تقویت محاصره صنعا و ارسال یک هشدار پیشگیرانه.

طبق **گزارش** ماه ژوئیه مرکز استیمسون، حملات هوایی ایالات متحده «در تضعیف توانایی‌های نظامی حوثی‌ها ناکام ماند و تبلیغات داخلی و منطقه‌ای آنها را تقویت کرد.» این گزارش خاطر نشان می‌کند، با توجه به اینکه دریای سرخ به طور فزاینده‌ای به دست بازیگرانی خارج از چارچوب‌های سنتی تحت رهبری ایالات متحده اداره می‌شود، صنعا قدرت و تصویر خود را به عنوان نیروی اصلی مقاومت در برابر مداخلات ایالات متحده و اسرائیل تثبیت و بهبود بخشیده است.

تحلیل جداگانه‌ای در ماه ژوئن توسط ACLED با عنوان «تالار آینه‌های دریای سرخ» نشان داد که پیام‌های متناقض ایالات متحده در مورد امنیت دریای سرخ، تغییر عمیق‌تری را نشان می‌دهد، در حالی که پاسخ‌های غرب همچنان محدود و ناکافی است، کنترل صنعا کاملاً ملموس است: «حوثی‌ها جنگ نامتقارن را در منطقه بازتعریف کرده‌اند... موفقیت واقعی آنها نه تنها در زرادخانه‌شان، بلکه در مهارت استراتژیک آنها در به‌کارگیری روایت‌های رسانه‌ای نهفته است.»

در مجموع، این یافته‌ها نشان می‌دهند که تا ماه ژوئیه، صنعا تسلط دریایی خود را از طریق پهپادها، موشک‌های دریایی و مین‌ها، به پشتوانه اراده سیاسی برای مختل کردن و کنترل خطوط کشتیرانی، تثبیت کرده بود. مقامات نظامی یمن می‌گویند که این کشور در «موقعیت استراتژیک قدرتمندی» قرار دارد: پهپادها و موشک‌ها را ذخیره کرده؛ سیستم‌های جدیدی را معرفی کرده؛ و

پدافند هوایی خود را ارتقا بخشیده است. چیزی که مؤثر بودن خود را در برابر حملات ایالات متحده و اسرائیل ثابت کرده است. هر درگیری، توانایی‌های آن را تقویت و تاکتیک‌هایش را بُراتر می‌کند. به هر حال، به نظر می‌رسد، محیط جنگ بی‌پایان در منطقه، به میدانی برای آزمایش تکامل نظامی صنعا تبدیل شده است.

هم‌زمان، ایالات متحده همچنان در پی تشدید تنش است، این بار از طریق **جنگ اقتصادی**. از زمان آغاز حمایت یمن از غزه، واشنگتن وعده تشدید تنش را داد و دو جنگ ناموفق را نیز انجام داد. اکنون، برای بدتر کردن بحران انسانی به تحریم‌ها، حمله به بنادر و تلاش‌های تحت حمایت سازمان ملل متحد متوسل شده است.

منابعی در صنعا به گریدل اطلاع داده‌اند، این اقدامات از نزدیک زیر نظر است و احتمال دارد به‌زودی به انتقام نظامی منجر شود. برخی از مقامات یمنی در نظر دارند که در صورت ادامه تشدید تنش‌ها، خشونت اقتصادی به عنوان جنگ تلقی شده و با حملات دریایی مستقیم علیه منافع غرب پاسخ داده شوند.

دکترین جدید امنیتی در غرب آسیا

تعریف امنیت در غرب آسیا دیگر توسط قدرت‌های آتلانتیک‌گرا دیکته نمی‌شود. این امنیت اکنون به دست بازیگران منطقه‌ای با در اختیار داشتن ابزارهای بومی، علی‌رغم محاصره و جنگ، در حال بازتعریف است. دوران کنترل بلامنازع بر مسیرهای تجاری و تصمیمات یکجانبه درباره جنگ رو به پایان است. صنعا صرفاً یک شرکت‌کننده در جنگ نیست. این کشور به شکلی فعال در حال تدوین چارچوب جدیدی برای امنیت، حاکمیت و بازدارندگی است. با هر عملیات دریایی یمن، افسانه برتری غرب از بین می‌رود و یک ساختار جدید امنیتی تحت یک رهبری منطقه‌ای شکل می‌گیرد.

یمن هرگز قرار نبود یک قدرت تأثیرگذار باشد. اما **در کمتر از دو سال**، با تغییر نقشه منطقه‌ای از دریای سرخ، خود را به عنوان یک نیروی دریایی تاکتیکی با دسترسی استراتژیک مطرح کرده است. این نشان‌دهنده یک تغییر اساسی در نحوه نگاه یمن به خود است: دیگر نه به عنوان یک کشور تکه تکه و فقیر، بلکه به عنوان یک بازیگر تعیین‌کننده در شکل‌گیری روابط قدرت جهانی. یمن امنیت منطقه‌ای را تهدید نمی‌کند، بلکه آن را با تکیه بر منافع مردم غرب آسیا، از نو تعریف می‌کند. صنعا فراتر از غزه رفته است، نه تنها از منطقه‌ای در محاصره دفاع می‌کند، بلکه فضای جغرافیایی و استراتژیکی را برای یک مدل امنیتی منطقه‌محور می‌گشاید که چارچوب‌های تحمیلی غرب را رد می‌کند.

<https://thecradle.co/articles/single-handedly-yemen-redefines-west-asian-security>

قطر ممکن است اعتراض کند، اما برای ایالات متحده مهم نیست

حمله هوایی اسرائیل به قطر که رهبران حماس را هدف قرار داد، محکومیت گسترده‌ای را به همراه داشت، اما بسیار بعید است که بر اتحاد ایالات متحده و کشورهای خلیج فارس تأثیر بگذارد.

لیو ژونگ‌مین، چاینا آکادمی، (۱۱ سپتامبر ۲۰۲۵ / ۲۰ شهریور ۱۴۰۴) برگردان: دانش و امید

حمله هوایی ۹ سپتامبر اسرائیل به قطر، موجب برانگیختن محکومیت‌هایی در سراسر منطقه، همچنین جامعه بین‌المللی گردید. این حمله نشان‌دهنده سرایت دور جدیدی از مناقشات ناشی از درگیری اسرائیل و فلسطین به خلیج فارس است. در ضمن، ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا، بسیار ناشیانه سعی کرد تا با فاصله گرفتن از مسئله، ادعا کند که ایالات متحده «خیلی دیر» از حمله هوایی مطلع شده و از این حمله «عمیقاً متأسف» شده است. چرا اسرائیل این زمان را برای حمله به قطر انتخاب کرد؟ آیا این امر اعتماد کشورهای خلیج فارس به تعهدات امنیتی واشنگتن را متزلزل خواهد کرد؟ آیا این امر می‌تواند مذاکرات شکننده بین اسرائیل و حماس را برهم بریزد؟ سایت اینترنتی «گوانچا.سی.ان» برای یافتن پاسخ‌هایی برای این پرسش‌ها با لیو ژونگ‌مین، استاد انستیتوی مطالعات خاورمیانه دانشگاه مطالعات بین‌المللی شانگهای و معاون رئیس انجمن خاورمیانه چین، گفتگویی انجام داد.

گوانچا: اسرائیل این حمله هوایی را «تلافی حمله تروریستی اخیر در اورشلیم» توصیف کرده است. چرا اکنون باید آشکارا حاکمیت قطر را نقض کند؟

لیو: من فکر می‌کنم حمله اسرائیل به قطر انگیزه‌های استراتژیک و نیز تاکتیکی دارد. از نظر استراتژیک، این ادامه سیاست و هدف دیرینه دولت اسرائیل برای سرکوب و در حالت ایده‌آل، حذف حماس است. اکنون تفاوت اینجاست که نیروهای حماس در غزه به شدت تضعیف شده‌اند، از این رو اسرائیل توجه خود را به رهبری ارشد حماس مستقر در قطر معطوف کرده است. از نظر تاکتیکی، این همچنین تلافی حمله اخیر در اورشلیم است. اطلاعات منابع مختلف نشان می‌دهد که این حمله توسط گردان‌های قسام حماس انجام شده است، بنابراین اسرائیل احساس کرد که باید با قدرت به آن پاسخ دهد.

دلیل مهم‌تری هم وجود دارد: رابطه پیچیده قطر با حماس. قطر با آنکه از عملیات نظامی حماس حمایت نمی‌کند، مدت‌هاست که حامی آن بوده است. سال‌هاست که سیاست قطر در قبال نیروهای اسلام‌گرا با سیاست عربستان سعودی و امارات متحده عربی متفاوت بوده است. قطر از اخوان المسلمین مصر حمایت می‌کرد و حماس در اصل شاخه‌ای از اخوان المسلمین بود. در نتیجه ترکیه و قطر از نیروهای اسلام‌گرا که در حال گسترش نفوذ خود در منطقه هستند، حمایت می‌کنند، در

حالی که عربستان سعودی و امارات متحده عربی مخالف اخوان المسلمین و حماس بوده‌اند. این همان عامل کلیدی در قطع رابطه آنها با قطر در سال ۲۰۱۷ بود.

پیچیدگی مسئله در موضع رسمی قطر نهفته است: حداقل تا پیش از حملات ۷ اکتبر ۲۰۲۳، حمایت دوحه از حماس نسبتاً پررنگ بود، از جمله کمک‌های بشردوستانه و اقتصادی در مقیاس بزرگ، حتی حماس دفتری هم در قطر داشت. در سطح مردمی، حمایت قطر مبهم‌تر است؛ برخی از بازرگانان و خیریه‌های عرب بی‌سروصدا از حماس حمایت کرده‌اند.

در نهایت، قطر همچنین به عنوان واسطه‌ای برای تماس‌های ایالات متحده با اخوان المسلمین، حماس و دیگر گروه‌های اسلام‌گرا عمل کرده است. نقشی که از طرف واشنگتن به رسمیت شناخته است. در مجموع، انگیزه‌های اسرائیل در اینجا دارای سه وجه است: حذف رهبران حماس، جلوگیری از حمایت حامیان خارجی حماس و ارسال هشدار به قطر.

گوانچا: حماس اعلام کرد که پنج نفر از اعضای در حمله هوایی کشته شده‌اند اما نه خلیل الحیه، مذاکره‌کننده ارشد آن. فکر می‌کنید اسرائیل در اینجا متوقف خواهد شد؟

لیو: روایت‌های متناقضی از تلفات وجود دارد. تلفاتی که حماس به آن اذعان می‌کند، به وضوح کمتر از ادعاهای اسرائیل است. حقیقت نیاز به اطلاعات بیشتر دارد. اما بعید است که اراده اسرائیل برای تعقیب حماس «تا رسیدن به این پایان تلخ» تغییر کند. با این اوصاف، فکر نمی‌کنم اسرائیل بلافاصله حمله دیگری به قطر انجام دهد.

اسرائیل باید چندین رابطه را مدیریت کند: اولاً، با محدود کردن اهداف خود به افراد حماس و نه شهروندان قطری، وجهه‌ای برای قطر باقی گذاشت. ثانیاً، طبق گفته خود اسرائیل، او از قبل به واشنگتن اطلاع داده بود. این شامل رابطه سه‌گانه‌ای بین اسرائیل، قطر و ایالات متحده می‌شود. با توجه به اینکه قطر هم متحد ایالات متحده و هم میانجی شناخته شده با طالبان، حماس و اخوان المسلمین است، خسارت در اینجا بیشتر نمادین از زاویه نقض حاکمیت است تا آسیبی اساسی. تا زمانی که واشنگتن بین اسرائیل و قطر میانجیگری کند، اسرائیل پیش از حمله دوباره به قطر با احتیاط عمل خواهد کرد.

محمد آل ثانی، نخست‌وزیر و وزیر امور خارجه قطر، روز ۹ سپتامبر، در یک کنفرانس مطبوعاتی حمله «گستاخانه» اسرائیل را محکوم کرد.

گوانچا: این حمله همزمان با جلسه رهبران حماس در دوحه برای بررسی طرح آتش‌بس پیشنهادی ایالات متحده انجام گرفت. این یادآور حمله هوایی اسرائیل به ایران در ماه ژوئن درست پیش از مذاکرات جدید ایالات متحده و ایران در عمان است. آیا این نشان‌دهنده سطحی از هماهنگی بین واشنگتن و تل‌آویو است؟

لیو: برای افراد بیرونی دانستن جزئیات تعامل آنها دشوار است. اما نظرسنجی‌ها نشان می‌دهد که حمایت از اسرائیل در بین آمریکایی‌های عادی و حتی نخبگان سیاسی رو به کاهش است. صداهای فزاینده‌ای در هر دو حزب دیده می‌شود که می‌گویند اسرائیل در حال تبدیل شدن به یک هزینه است. با این حال، حمایت دولت ترامپ از اسرائیل تغییری نکرده است. این موضوع کاملاً روشن است.

در مورد حمله اسرائیل به قطر، متحد کلیدی ایالات متحده در خاورمیانه، این حمله تأثیر خواهد داشت، اما تأثیری محدود. ما نمی‌توانیم به این موضوع به صورت جداگانه نگاه کنیم؛ باید آن را در سه‌گانه وسیع‌تر ایالات متحده-اسرائیل-خلیج فارس درک کرد. همانطور که اشاره کردم، این خسارت برای قطر عمده‌تأمل‌ناپذیر است. حمله دقیق اسرائیل در منطقه دیپلماتیک، تلفات غیرنظامی گزارش شده‌ای به همراه نداشته است. با وجود انتقاد علنی قطر از اسرائیل و حتی غر زدن به ایالات متحده در مورد روابط خود با واشنگتن، دوحه «نمی‌تواند آن را تحت فشار قرار دهد». ایالات متحده هم‌زمان با برقراری تعادل در روابط خود با عربستان سعودی و دیگر کشورهای خلیج فارس، حامی اصلی قطر است. قطر نه می‌تواند علناً از واشنگتن جدا شود و نه ابزار معناداری برای تلافی علیه اسرائیل دارد.

برای سایر کشورهای حوزه خلیج فارس نیز این تأثیر محدود است. امارات متحده عربی و بحرین در سال ۲۰۲۰ روابط خود را با اسرائیل تحت توافق نامه ابراهیم عادی‌سازی کردند و علی‌الظاهر اکنون باهم همکاری‌های عملی در فناوری، امنیت و تجارت برقرار کرده‌اند، مانند توافق نامه تجارت آزاد امارات و اسرائیل. حتی در بحبوحه درگیری‌های اخیر اسرائیل و فلسطین، محکوم کردن‌های آنها این همکاری‌ها را مختل نکرده است.

عربستان سعودی داستان دیگری است: شعله‌ور شدن اخیر درگیری اسرائیل و فلسطین در رابطه با تلاش‌های تحت هدایت ایالات متحده برای عادی‌سازی روابط عربستان و اسرائیل است. به این‌ها رابطه نه چندان روشن قطر با ایران و شکاف عربستان و قطر در سال ۲۰۱۷ را هم اضافه کنید. تحرکات در خلیج فارس حساس هستند. از نظر جغرافیایی، برای اینکه اسرائیل بتواند به قطر حمله کند، جت‌های آن احتمالاً باید از حریم هوایی اردن و عربستان عبور می‌کردند؛ حتی شاید در هوا سوخت‌گیری می‌کردند. این‌ها می‌توانند نشان‌دهنده موافقت ضمنی عربستان [با این حمله] باشند.

با توجه به این روابط پیچیده، این حمله هوایی آسیب جدی به اتحاد ایالات متحده و کشورهای خلیج فارس یا حتی روابط کشورهای خلیج فارس و اسرائیل وارد نخواهد کرد. امارات متحده عربی و بحرین همچنان روابط دیپلماتیک خود را با اسرائیل حفظ کرده‌اند. «جنگ دوازده روزه» ژوئن که شامل ایالات متحده، اسرائیل و ایران بود، آموزنده است: حتی پس از حمله موشکی ایران به پایگاه

ایالات متحده در قطر، روابط کشورهای خلیج فارس و ایالات متحده از هم نپاشید. بدین ترتیب، بعید است که حمله به قطر، روابط کشورهای خلیج فارس و ایالات متحده را دگرگون کند. رویکرد واشنگتن به درگیری‌های خاورمیانه همچنان «سریع بزن، سریع عقب‌نشینی کن» است: مداخله سریع بدون درگیری طولانی.

در مثلث اسرائیل-خلیج فارس-ایالات متحده، روابط همچنان پایدار است. هرچند روابط قطر-اسرائیل چندان نزدیک نیست، اما نقش قطر به عنوان میانجی در مذاکرات حماس-اسرائیل نشان می‌دهد که آنها دشمن قسم‌خورده نیستند.

گوانچا: آیا این حمله می‌تواند مذاکرات آتش‌بس با حماس را از مسیر خود خارج یا متوقف کند؟ ترامپ می‌گوید که می‌خواهد به درگیری غزه پایان دهد، اما آیا حملات مکرر اسرائیل و مذاکرات متوقف شده می‌تواند واشنگتن را به تجدیدنظر در حمایت خود وادار کند؟

لیو: مذاکرات اسرائیل و حماس در حال حاضر چیزی بیش از یک نمایش دیپلماتیک نیست. سیاست‌های اخیر اسرائیل نشان می‌دهد، هم‌زمان با مذاکره، اصرار دارد، که حتی یک توافق، برنامه‌اش برای اشغال غزه را تغییر نخواهد داد. نتانیاهو در ۹ سپتامبر، روز حمله به قطر، دوباره سوگند خورد که شهر غزه را به طور کامل اشغال خواهد کرد. اسرائیل پنج هدف را برای غزه مطرح کرده است: حماس باید خلع سلاح شود؛ آزاد کردن همه گروگان‌ها (مرده یا زنده)؛ غیرنظامی کردن غزه؛ پذیرش کنترل کامل امنیتی اسرائیل و ایجاد یک دولت غیرنظامی بدون حضور حماس و تشکیلات خودگردان فلسطینی.

طرح ترامپ که به «طرح غزه» معروف است، به پاکسازی این سرزمین و قرار دادن آن تحت قیمومیت و توسعه ایالات متحده منجر می‌شود. کشورهای عربی می‌خواهند غزه تحت کنترل تشکیلات خودگردان فلسطین باشد. حماس در هیچ یک از این دیدگاه‌ها جایی ندارد. با توجه به سیاست ثابت اسرائیل، اصلاً چرا باید با حماس مذاکره کرد؟ گزارش‌ها حکایت از زنده بودن کم‌تر از بیست گروگان دارند. تلاش‌های نجات عمدتاً به یک ژست دیپلماتیک تبدیل شده است.

ادامه ظاهری مذاکرات برای حماس، در شرایط سخت فعلی، با ایجاد نوعی همدلی و مشروعیت، به طور بالقوه حمایت بین‌المللی بیشتری را به دست می‌آورد. بنابراین، مذاکرات تا حد زیادی نمادین هستند.

از منظری وسیع‌تر، ایالات متحده اساساً به این رویکرد اسرائیل چراغ سبز نشان داده است. سناریوی احتمالی این است که اسرائیل ابتدا غزه را به طور کامل اشغال کند، پس از آن واشنگتن پیرامون آینده آن با اسرائیل گفتگو خواهد کرد.

<https://thechinaacademy.org/qatar-may-protest-but-the-u-s-just-isnt-interested/>

نامه تیاگو آویلا، رهبر کاروان مقاومت به مردم جهان



به مردم آزاد جهان

امروز دوشنبه ششم اکتبر ۲۰۲۵ است و ما اکنون در زندانی در میانه صحرای نقب در فلسطین، کتریعوت (KTZI'OT) اشغالی هستیم. پنج روز است که در اینجا نگه داشته شده‌ایم؛ از زمانی که نیروی دریایی اسرائیل مأموریت بشردوستانه و غیر خشونت‌آمیز همبستگی ما را که با هدف شکستن محاصره غیرقانونی غزه و ایجاد یک گذرگاه انسانی برای پایان دادن به قحطی؛ و فشار برای توقف نسل‌کشی انجام شد، متوقف کرد.

از آن زمان که به طور غیرقانونی در آب‌های بین‌المللی متوقف شدیم، متحمل خشونت‌های متعددی شدیم. بسیاری از ما مورد ضرب و شتم فیزیکی قرار گرفتیم؛ با سگ‌ها تهدید شدیم؛ از خواب محروم شدیم؛ با لیزر و تفنگ نشانه‌گیری شدیم؛ و تحت انواع شکنجه‌های روانی بودیم؛ از جمله نشان دادن در وضعیت‌های دردناک برای ساعت‌ها، نگهداری در اتوبوس‌هایی که مثل زندان‌های متحرک و داغ بودند، و مواجهه دائمی با تهدیدهای بی پایان.

از آنجا که می‌دانند من سازمان دهنده این مأموریتیم، نه تنها همه این کارها را کردند، بلکه ساعت‌های طولانی بازجویی با مأموران اطلاعاتی و حتی با خود نیروهای ارتش اسرائیل انجام دادند. پس از آنکه در دفاع از فلسطین بر موضع خود ایستادم، شروع کردند به تهدید کردن دختر

کوچکم. به صورتم تف انداختند و مرا برای «پیاده روی» در بیابان بردند؛ در حالی که تهدید به قتل می کردند. من این ها را برای شکایت نمی گویم؛ بلکه برای آگاه کردن جهان است. اگر با فعالان بشردوست چنین می کنند، تصور کنید با فلسطینی ها چه می کنند. اکنون بیش از ۱۰ هزار فلسطینی، که ۴۰۰ نفرشان کودک هستند، در زندان های اسرائیل اند.

شرکت کنندگان ما از آغاز تا همین لحظه که در حال انتقال برای اخراج اند، شجاع بودند. ما هرگز از گفتن «آزاد باد فلسطین» دست نکشیدیم و هیچ یک از این خشونت ها روحیه مان را پایین نیاورد. وقتی آنها از دادن دارو به شرکت کنندگان دیابتی ما خودداری کردند، ما اعتراض کردیم و چنان آشوبی ایجاد شد که مجبور شدند داروها را بدهند. ما بیش از ده بار از سلولی به سلول دیگر منتقل کردند و هر بار سلولی را که من در آن بودم با قوانین سخت تر تنبیه کردند.

یش از نیمی از همراهان ما در اعتصاب غذا هستند. من، فرانک، و وینسنت نیز در اعتصاب تشنگی بودیم تا زمانی که دوستانمان آزاد شدند. من مجبور شدم اعتصاب تشنگی را متوقف کنم، چون بدنم مدام از حال می رفت و فرو می ریخت. بنابراین دوباره شروع به نوشیدن آب کردم تا بتوانم سازماندهی مقاومتمان را در زندان ادامه دهم.

آنچه در دل همه ماست و بهترین بخش روزمان را می سازد، زمانی است که به خیزش جهانی و تمام بسیج هایی فکر می کنیم که مطمئنیم شما در بیرون برای فلسطین انجام می دهید.

من از شما می خواهم برخیزید

الان برخیزید؛ اما نه برای ما، بلکه برای همبستگی با مردمی که هشت دهه است قربانی نسل کشی و پاک سازی قومی اند. مردمی که در ساختار یک نظام استعماری آپارتایدی گرفتار شده اند که بر پایه نژادپرستی و برتری طلبی ایدئولوژی ای به نام صهیونیسم اداره می شود. همان طور که نسل های پیشین توانستند آپارتاید در آفریقای جنوبی، نازیسم، فاشیسم و دیگر ایدئولوژی های نفرت پراکن را شکست دهند، وظیفه تاریخی نسل ما این است که صهیونیسم و امپریالیسم را متوقف کند. ما نمی توانیم آرام بگیریم تا زمانی که این کار را انجام دهیم.

ما توانایی انجام این کار را داریم

می توانیم در جهانی زندگی کنیم که در آن، همه ملت ها از حقوق اساسی خود برای زندگی در صلح، با حقوق برابر، و بیشترین میزان خوشبختی ممکن برخوردار باشند. این افتخار زندگی من است که در این مسیر طولانی با شما همراهم. به سوی جهانی عاری از بهره کشی، عاری از هر نوع ستم، و آزاد از تخریب طبیعت، جامعه ای برای رفاه همه موجودات زنده، ما با هم هستیم.

بیایید این جهان را دگرگون کنیم!

تیاگو آیولا، ۶ اکتبر ۲۰۲۵

کشتن هند رجب: فیلم، بنیاد و جنایات جنگی

دن اشتاینوک (آنتی وار، ۱۲ سپتامبر ۲۰۲۵) برگردان: دانش و امید



هند رجب در مراسم فارغ التحصیلی از مهد کودک

اخیراً، فیلم «صدای هند رجب» پس از ۲۳ دقیقه تشویق ایستاده تماشاگران، شیر نقره‌ای جایزه بزرگ هیئت داوران را در ونیز از آن خود کرد. این فیلم مستند-درام درباره یک دختر پنج ساله فلسطینی است که در غزه توسط ارتش اسرائیل کشته می‌شود. داستان این فیلم توسط فیلم‌ساز تونسی، گائوتربن هانیا، نوشته و کارگردانی شده است. هانیا در چند سال گذشته جوایز متعددی از جمله دو نامزدی جایزه اسکار را از آن خود کرده است.

این فیلم داستان واقعی هند رجب، دختر ۵ ساله فلسطینی را روایت می‌کند که در اوایل سال ۲۰۲۴ به همراه خانواده‌اش در غزه توسط ارتش اسرائیل کشته شد. او در حالی که در خودرویی زیر آتش گیر افتاده بود، از طریق تلفن درخواست کمک می‌کرد. سربازان اسرائیلی خودرو را با ۳۳۵ گلوله سوراخ سوراخ کردند.

فاجعه واقعی زندگی

کابوس از ۲۹ ژانویه ۲۰۲۴، زمانی آغاز شد که سیستم مراقبت‌های بهداشتی در غزه در حال فروپاشی بود و قحطی به دلیل بمباران بی‌وقفه اسرائیل و محاصره کمک‌های بشردوستانه در شرف وقوع بود. خانواده رجب امیدوار بودند از جهنم غزه فرار کنند. عمو و عمه رجب که مصمم بودند مکان



امنی در جایی دیگر پیدا کنند، خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌ها را با عجله سوار ماشین کیای سیاه رنگی کردند تا از تل الهوا، محله‌ای در شهر غزه، فرار کنند.

در همان وقت بود که یک تانک ارتش اسرائیل به ماشین شلیک کرد و عمه و عمو و عموزاده‌های هند رجب را کشت.

تنها بازمانده دیگر، لیان حماده، پسرعموی ۱۵ ساله رجب، با جمعیت هلال احمر فلسطین (PRCS) تماس گرفت و درخواست کمک اضطراری کرد. وقتی امدادگران دوباره تماس گرفتند، رجب پاسخ داد و گفت که همه افراد دیگر در ماشین مرده‌اند. به دختر ۵ ساله که از ناحیه کمر، دست و پا مجروح شده بود، گفته شد که در وسیله نقلیه پنهان شود. از آنجایی که منطقه در محاصره کامل بود، جمعیت هلال احمر فلسطین در گفتگو با وزارت بهداشت غزه و ارتش اسرائیل تضمین عبور امن خدمه آمبولانس برای نجات رجب را تقاضا کردند.

پس از ساعت‌ها انتظار، سرانجام به جمعیت هلال احمر (PRCS) چراغ سبز برای اعزام آمبولانس داده شد. اکنون دو مامور آمبولانس، یوسف الزینو و احمد المدهون، به امید نجات دختر، به محل حادثه شتافتند. اما بر اساس تحقیقات اولیه دیده‌بان حقوق بشر اروپا-مدیترانه، رجب توسط ارتش اسرائیل در عملیاتی که به نظر می‌رسد یک «اعدام برنامه‌ریزی شده» عمدی بوده باشد، کشته شده بود. انگار این کافی نباشد، ارتش اسرائیل، با کمک یک موشک ساخت آمریکا، دو امدادگر اعزامی برای نجات او را نیز کشت.

قطعاتی از یک گلوله M830A1 ساخت آمریکا در محل آمبولانس بمباران شده هلال احمر پیدا شد. فروش این نوع خاص گلوله‌ها به ارتش اسرائیل توسط آنتونی بلینکن، وزیر امور خارجه، در اواسط دسامبر ۲۰۲۳ تأیید شده بود. یعنی تنها چند هفته پیش از آنکه تانک مرکاواي اسرائیلی، رجب، شش تن از اعضای خانواده او و امدادگرانی که برای نجاتش آمده بودند را بکشد.

جنایات جنگی اسرائیل

در اواسط سال ۲۰۲۴، کارشناسان مستقل مأوریت یافته از طرف شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد اظهار داشتند که قتل رجب می‌تواند به عنوان یک جنایت جنگی به شمار آید. متعاقباً، بنیاد حقوقی جنبش ۳۰ مارس، بنیاد هند رجب (HRF) نامگذاری شد.

این جنبش به یاد روز زمین در سال ۱۹۷۶ ایجاد شده بود، زمانی که نیروهای امنیتی اسرائیل

شش عرب اسرائیلی را که به مصادره زمین‌های متعلق به اعراب اعتراض داشتند، به ضرب گلوله کشتند. بنیاد هندرجب HRF، سازمان غیرانتفاعی تأسیس شده در سال ۲۰۲۴، در بروکسل، پایتخت بلژیک مستقر است. این سازمان در تلاش است تا آنچه را که مصونیت اسرائیل در جنایات جنگی و نقض حقوق بشر در فلسطین، به‌ویژه در نوار غزه، توصیف می‌شود، به چالش بکشد. این گروه فعال سیاسی بلژیکی، علیه افرادی که در طول جنگ اسرائیل و غزه در ارتش اسرائیل خدمت کرده‌اند، چندین شکایت حقوقی مطرح کرده است.

در ژانویه ۲۰۲۵، دادگاهی در برزیل اعلام کرد که یک سرباز اسرائیلی بازدیدکننده از این کشور را به دلیل ارتکاب به جنایات جنگی مورد پیگرد و تحقیق قرار خواهد داد. پس از این خبر، دیاب ابو جهجاه، عضو بلژیکی-لبنانی ریاست HRF، توسط وزیر امور یهودیان خارج از کشور اسرائیل، آمیخای چیکلی، در رسانه‌های اجتماعی تهدید شد. چیکلی سیاستمدار جاه‌طلبی است که به ارباب‌های جنگ طلبانه خود شهرت دارد. خطاب به ابو جهجاه اخطار داد: سلام، فعال حقوق بشر ما. مراقب پیجرت باش. این اشاره‌ای به حملات مرگبار ارتش اسرائیل با استفاده از پیام‌رسان‌های الکترونیکی (پیجر) در سال ۲۰۲۴ در لبنان بود. HRF تا مارس ۲۰۲۵، نام بیش از ۱۰۰۰ سرباز اسرائیلی را به دادگاه کیفری بین‌المللی (ICC) ارسال کرده بود. این سازمان همچنین در بسیاری از کشورها، از جمله آرژانتین، بلژیک، برزیل، قبرس، فرانسه، آلمان، نپال، هلند، رومانی، سریلانکا، تایلند و انگلستان، پرونده‌های حقوقی متعددی را در این رابطه پیگیری می‌کرد.

پایگاه اطلاعات شواهد دیجیتالی

سربازان اسرائیلی در طول خدمت مرگبار خود در غزه، و همچنین لبنان و سوریه، نه تنها ردپای فیزیکی از ویرانگری‌ها، بلکه اثر انگشت دیجیتالی نیز از خود به جا گذاشته‌اند. بسیاری از سربازان اسرائیلی، هزاران فیلم و عکس سلفی را در اینستاگرام، فیس‌بوک، تیک‌تاک و یوتیوب منتشر کردند. طوری که گویی فعالیت روزمره خود را در زمان صلح ثبت و ضبط می‌کنند و برای سرگرمی برای آشنایان خود می‌فرستند. این پست‌ها شواهد فراوانی از ارتکاب جنایات جنگی آنها در غزه ارائه می‌دهند.

پیش از این در اکتبر ۲۰۲۴، یک سال پس از جنگ در غزه، الجزیره از طریق عکس‌ها و ویدیوهایی که خود سربازان به صورت آنلاین منتشر کرده بودند، جنایات جنگی اسرائیل در نوار غزه را افشا کرد. بازوی تحقیقاتی این شبکه (I-Unit) با ایجاد یک پایگاه داده‌ها از بیش از ۲۵۰۰ حساب کاربری، شامل هزاران ویدیو، عکس و پست در رسانه‌های اجتماعی، مطالب تکان‌دهنده‌ای را منتشر کرد که طیف وسیعی از فعالیت‌های غیرقانونی را آشکار می‌کرد.

رفتارهای نمایش داده شده در عکس‌ها و ویدیوها، از شوخی‌های رکیک و گشتن سربازان در کشورهای لباس زیر زنانه گرفته تا آنچه که به نظر می‌رسد قتل غیرنظامیان غیرمسلح باشد، را شامل می‌شد. اکثر عکس‌ها و ویدیوها در یکی از سه دسته زیر قرار می‌گرفتند: تخریب بی‌رحمانه، بدرفتاری با بازداشت‌شدگان و/یا استفاده به عنوان سپر انسانی. هر سه مورد می‌توانند طبق اساسنامه رم دیوان کیفری بین‌المللی، نقض قوانین بین‌المللی بشردوستانه (IHL) و جنایات جنگی باشند.

تأکید بر نشان دادن همدستی در جنایات فجیع جمعی

HRF همدستی اسرائیلی‌های دارای تابعیت دوگانه را در جنایات جنگی احتمالی و فجایع نسل‌کشی نشان داده است. I-Unit نیز همدستی دولت‌های غربی، به ویژه استفاده از پایگاه هوایی نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا اکروتیری در قبرس به عنوان پایگاهی برای پروازهای نظارتی بر فراز غزه را افشا کرده است. از نظر تاریخی، همدستی مشابه این به بحران سوئز در سال ۱۹۵۶ برمی‌گردد، زمانی که این پایگاه هوایی نظامی برای خدمت به اهداف بریتانیا در لشکرکشی سینا مورد استفاده قرار گرفت و با همکاری نیروهای فرانسوی و اسرائیلی به دنبال سرنگونی دولت رئیس‌جمهور ناصر در مصر بود.

همانطور که سازمان‌های اجرای قانون از پست‌های رسانه‌های اجتماعی به عنوان سرخ و مدرکی از جنایات در شرایط صلح استفاده می‌کنند، بسیاری از سازمان‌های مردم‌نهاد اکنون آنها را به امید محاکمه سربازان اسرائیلی بررسی می‌کنند. بنیاد هند رجب، به ویژه امیدوار است تا سربازان اسرائیلی را به جرم جنایات جنگی یا اتهام نسل‌کشی به دادگاه بکشاند. کنشگری جهانی شهروندان می‌تواند به کار رسانه‌ها و دادگاه‌ها کمک کند و آن را تا حد زیادی تقویت کند. این تلاش‌ها به ویژه زمانی که دولت‌ها و سازمان‌های چندجانبه فراملی از اجرای قانون علیه این چهار مقوله جنایت فجیع جمعی: نسل‌کشی، جنایات جنگی، جنایات علیه بشریت و پاکسازی قومی، ناتوانند، اهمیت حیاتی می‌یابد.

دکتر دن اشتاینباک، نویسنده کتاب‌های «سقوط اسرائیل» (۲۰۲۴) و «دکترین نابودی» (۲۰۲۵)، استراتژیست جهان چندقطبی، بنیانگذار گروه «تفاوت» است و در مؤسسه‌های هند، چین و آمریکا (ایالات متحده)، مطالعات بین‌المللی شانگهای (چین) و مرکز اتحادیه اروپا (سنگاپور) خدمت کرده است.

https://original.antiwar.com/Dan_Steinbock/2025/09/11/the-killing-of-hind-rajab-the-film-the-foundation-and-the-war-crimes/

هشتادمین سال پیروزی بر فاشیسم



پوستر فراخوان مادر میهن برای دفاع از میهن

«دانش و امید» از شماره ۲۹، اردیبهشت ۱۴۰۴، به مناسبت هشتادمین سالگرد پیروزی بر فاشیسم، شروع به انتشار سلسله مقالاتی کرده است که در این شماره نیز پی گرفته می‌شود.

فقدان اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی

رژه هشتادمین سالگرد پیروزی چین: تاریخ به مثابه دیپلماسی

داستان ناتمام «زنان راحتی‌بخش»

بحران جهانی و مسئولیت‌ناپذیری غرب

سولژنیتسین و ساختن سلاح از مخالفان

فقدان اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی

نوشته نیکلاس لاولور (سوسیالیست وویس، ۱۲ آگوست ۲۰۲۵) برگردان: شبگیر حسنی



سیر پیشرفت هرگز خطی، مداوم، هموار یا با سرعتی ثابت نیست. آگاهی طبقاتی و سازمان‌یابی مبارزاتی آن در غرب در حال حاضر در پایین‌ترین سطح خود قرار دارد، اما مبارزه ضدامپریالیستی در بسیاری از بخش‌های آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین دوباره احیا شده است. اتحادها و تشکلهای جدید جهانی، هرچند همیشه سوسیالیستی نیستند، اما هژمونی غرب را به چالش کشیده‌اند. این مقاومت اغلب در شکل‌های فرهنگی، ملی‌گرایانه، مذهبی یا قومی بروز می‌یابد؛ این در حالی است که شکل سوسیالیستی مقاومت تنها در موارد معدودی به چشم می‌خورد. این وضعیت، در تضاد با شرایط قرن بیستم است که در آن مقاومت بیشتر در اشکال سوسیالیستی سکولار یا مبارزه‌های رهایی‌بخش ملی نمود می‌یافت.

اشاره به این حقیقت، به منظور ارائه تصویری آرمانی و رمانتیک از قرن پیشین نیست، بلکه تأملی است بر تاثیر نیروی مادی و ایدئولوژیک ناشی از وجود اتحاد جماهیر شوروی و اینکه چگونه حضور شوروی، به ساختار مقاومت و مبارزه در سطح جهانی شکل می‌داد: دستاوردها، اولویت‌ها و گفتمان اتحاد شوروی، نقشی تعیین‌کننده در شکل‌گیری روند مبارزات در اقصی نقاط جهان و نتایج آنها ایفا می‌کرد.

زنان در اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، در سال ۱۹۱۷ حق رأی برابر با مردان را به دست آوردند و شوروی نخستین کشور اروپایی بود که چنین حقی را تضمین کرد. قانون اساسی دولت جدید به طور صریح بر تساوی [حقوقی زن و مرد] تأکید داشت. آلکساندرا کولونتای نخستین

بانویی بود که در یک کشور اروپایی به مقام وزارت رسید و بعدها نیز نخستین زنی بود که به عنوان سفیر مشغول به کار شد. [حق] طلاق مدنی در سال ۱۹۱۷ در شوروی برقرار شد و سقط جنین در سال ۱۹۲۰ قانونی گردید (اگرچه بین سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۵۵ ممنوع شد).

امروز، فراخوان برای صلح و دستیابی به توافق از راه مذاکره دشوار است. شگفت‌آور آن‌که برای دستیابی به صلح باید در برابر رسانه‌های جنگ‌طلب، صنعت تسلیحات و سیاستمداران وابسته مبارزه کرد. عملکرد اتحاد جماهیر شوروی در عرصهٔ مبارزه برای صلح هم الگوی دیگری را در پیش چشم گذاشت: ابتدا با پذیرش شرایط دشوار صلح برای پایان دادن به جنگ جهانی اول و سپس با اولویت بخشیدن به سازمان ملل متحد و حمایت از شورای جهانی صلح به عنوان ساختارهایی برای ترویج صلح و حل مناقشات بین‌المللی.

اتحاد شوروی، با وجود دشمنی‌ها و تهدیدهای گسترده، برای متوقف کردن گسترش سلاح‌های هسته‌ای کوشید و عامل اصلی موفقیت مذاکرات موسوم به پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای بود که در دههٔ ۱۹۷۰ به امضا رسید.

در اقدامی بی‌سابقه در سال ۱۹۱۷، زمانی که دیگر کشورها در حال گسترش امپراتوری‌های خود بودند، شوروی به تعهدش به حق تعیین سرنوشت وفادار ماند و از استقلال فنلاند از امپراتوری روسیه حمایت کرد. قانون اساسی شوروی، حق ملت‌ها برای جدایی از اتحاد شوروی را به رسمیت می‌شناخت؛ حقی که برای مستعمرات امپریالیست‌ها هرگز وجود نداشت.

اتحاد شوروی همچنین نخستین دولت رفاه سازمان‌یافته را بنیان نهاد. کولونتای - که پیش‌تر ذکر وی گذشت - به عنوان وزیر رفاه برگزیده شد و در این جایگاه دسترسی رایگان و همگانی به مراقبت‌های بهداشتی، آموزش، مراقبت از کودکان، مستمری‌ها و مزایای دوران بارداری را به جامعه ارائه کرد. مسکن عمدتاً تحت هدایت دولت، با نرخ اجاره‌های یارانه‌ای، در چارچوب قراردادهای امن و بر اساس نیاز مردم تأمین می‌شد. بی‌خانمانی برای زمانی طولانی عملاً ریشه‌کن شد. حمل‌ونقل عمومی گسترده و استفاده از اتوبوس، قطار و تراموا، با نرخ‌های یارانه‌ای و مقرون به صرفه، در دسترس همگان بود.

این تحولات دهه‌ها پیش از آن که کشورهای اروپای غربی به چنین اقداماتی دست بزنند، انجام گرفتند. در واقع، بسیاری از این خدمات در کشورهای اروپای غربی هرگز به سطح اتحاد جماهیر شوروی نرسیدند و احتمالاً اکنون نیز در آن سطح قرار ندارند؛ حتی ابزار هوش مصنوعی گوگل نیز اذعان می‌کند که کشورهای غربی، در رقابت با شوروی ناگزیر شدند تا در حوزهٔ سیاست‌های اجتماعی، امکانات رفاهی ایجاد کنند، هرچند که امکانات ارائه شده در این کشورها هرگز به سطح نظام حمایتی و رفاهی شوروی نرسید.

افزون بر این دستاوردها، باید به نقش تاریخی شوروی در شکست فاشیسم و نجات اروپا از نازیسم اشاره کرد و همچنین به نقشی که آن کشور در حمایت از جنبش‌های سیاهان در آمریکا و مبارزات‌های بخش ملی در سراسر آفریقا ایفا کرد. همه این ابتکارات در شرایطی رخ داد که شوروی ناگزیر بود در یک مسابقه تسلیحاتی فرساینده با امپریالیسم جنگ‌افروز ایالات متحده رقابت کند. حتی اگر این‌ها تنها چند نمونه باشند، و همه چیز هم بسیار دور از شرایط ایده‌آل بوده باشد، دستاوردهای عملی و مهم‌تر از آن اعلامیه‌های ایدئولوژیک، اولویت‌ها و گفتمان دولت شوروی به شکلی تعیین‌کننده بر مبارزات مردمان دیگر نقاط جهان تاثیر گذاشت. تصادفی نیست که مقاومت ضد امپریالیستی در دوره شوروی، آشکارا رنگ و بوی سکولار و سوسیالیستی بیشتری داشت. تصادفی نیست که اتحادیه‌های کارگری در اروپا قدرتمندتر بودند و شرایط کاری بهتری به دست آوردند. تصادفی نیست که حقوق زنان، حقوق کودکان و دولت‌های رفاه در غرب توسعه یافتند، اما همواره در این عرصه‌ها از اتحاد شوروی عقب‌تر بودند.

از بسیاری جهات، شوروی «دست پنهان» کارگران اروپای غربی در پای میز مذاکره بود و متأسفانه امروز نیز تصادفی نیست که پس از قدرت‌گیری ضدانقلاب و تخریب شوروی، حقوق کارگران رو به زوال گذاشته، دولت‌های رفاه در سراسر اروپا به‌طور فعال در حال برچیده شدن هستند؛ اتحادیه‌ها قادر (و گاه مایل) به مقاومت مؤثر نیستند؛ دموکراسی و آزادی‌ها به عقب رانده شده؛ و گفتمان‌های غالب چه در داخل کشورها و چه در روابط خارجی، بیش از پیش جنگ‌طلبانه و تهاجمی شده‌اند.

امروز باید بیش از هر زمان دیگری، از بلوک‌های ضد هم‌مونیک که امپریالیسم تحت رهبری آمریکا و متحدان امپریالیست ضعیف‌ترش در اتحادیه اروپا، اسرائیل و ژاپن را به چالش می‌کشند، حمایت کرده و این اتحادها را تقویت کنیم. چرا که برپایه تجربه تاریخی، می‌دانیم که این نیروهای مادی و ایدئولوژیک – هرچند در جغرافیایی دور – نقشی بسیار مهم در یاری رساندن به کارگران و ملت‌ها در سراسر جهان ایفا می‌کنند.

<https://socialistvoice.ie/2025/08/the-loss-of-the-soviet-union/>

شوروی «دست پنهان» کارگران اروپای غربی در پای میز مذاکره بود و متأسفانه امروز نیز تصادفی نیست که پس از قدرت‌گیری ضدانقلاب و تخریب شوروی، حقوق کارگران رو به زوال گذاشته، دولت‌های رفاه در سراسر اروپا به‌طور فعال در حال برچیده شدن هستند؛ اتحادیه‌ها قادر (و گاه مایل) به مقاومت مؤثر نیستند؛ دموکراسی و آزادی‌ها به عقب رانده شده؛ و گفتمان‌های غالب چه در داخل کشورها و چه در روابط خارجی، بیش از پیش جنگ‌طلبانه و تهاجمی شده‌اند.

رژه هشتادمین سالگرد پیروزی چین:

تاریخ به مثابه دیپلماسی

نوشته: ره‌کا جان (چشم‌انداز نوین شرق) ترجمه: دانش و امید



رژه پیروزی پکن، که با حضور شی، پوتین و کیم در مقابل صندلی خالی غربی‌ها برگزار شد، یادبود را به سلاحی ژئوپلیتیک تبدیل کرد. نمایشی از اوج گیری اوراسیا در مقابل غربی که در سکوت و بلاتکلیفی فرو رفته بود.

صندلی خالی غربی‌ها

در حالی که جت‌های جنگنده آسمان پکن را می‌شکافتند، و ستون‌های زرهی با دقتی چشم‌گیر در گذر بودند. صحنه‌ای که در آن شی جین پینگ، ولادیمیر پوتین و کیم جونگ اون در جایگاه تماشاچیان نشست، در مقابل صندلی‌های خالی که برای مهمانان غربی در نظر گرفته شده بود، برجسته‌ترین ویژگی این رژه بود. این صحنه اجرای تئاتری در سیاست جهانی بود که در آن امپراتوری روایت‌های استعماری بلیطی برای شرکت نداشت.

سالگرد جنگ جهانی دوم به عرصه‌ای از یادبود تبدیل شد که در آن سکوت اروپا بلندتر از هر هیاهویی به گوش می‌رسید. رهبران اوراسیا به نمایندگی از تاریخ، به نمایندگی از میلیون‌ها نفری که بهای پیروزی بر فاشیسم را پرداختند، سخن گفتند. در همین حال، در آن سوی اقیانوس، شایعات مربوط به سفر احتمالی ترامپ به طور پراکنده و بی‌پایه در انتشار بود. اما همین بلاتکلیفی و آشنگتن به نمادی تبدیل شد: غرب دیگر به جای تعیین دستورکار، مقصود خود را با لکنت در قالب شایعات و زمزمه‌ها اعلام می‌کند.

حافظه به عنوان سلاحی برای دیپلماسی

چین و روسیه تاریخ را به جایی که متعلق است - یعنی به کانون سیاست- بازگرداندند. عملیات اوت ۱۹۴۵، توهّمات ژاپن را نقش بر آب کرد، آزادسازی شمال شرقی چین به نبرد پایان داد و این پیروزی ارتش آزادی بخش خلق در بنیانش نقش گرفت. این پیروزی محوشدنی نیست - و به گفتار رایج سیاسی و ستونی از معماری امنیتی امروز تبدیل می شود.

سخنرانی های غربی درباره «روایت درست از حافظه تاریخی» اکنون اعتبار خود را از دست داده اند: حق سخن از این پیروزی از آن کسانی است که بهای واقعی آن را پرداخته اند. حضور مشترک شی و پوتین در جایگاه داوری، فراتر از نمادی ساده، دستورالعمل اتحادی بود که در جنگ شکل گرفته و به دلیل دهه ها فشار خارجی تحکیم یافته است. در این جفت شدن، حافظه به عنوان یک منبع ژئوپلیتیکی عمل می کند و صحنه رژه پیروزی هشتادمین سالگرد چین به آینه ای تبدیل شد که در آن اوراسیا دیگری عینک غرب به خود می نگرد.

این پیامی است که با قدرت در منطقه طنین انداز می شود. پیروزی میراثی مشترک است که مسکو و پکن حافظان آن هستند. حافظه تاریخی، خود به تراز دیپلماسی تبدیل شده است، جایی که حاکمیت فروخته یا مذاکره نمی شود، بلکه به عنوان بخشی از یک سرنوشت مشترک تثبیت می گردد.

اروپا: سایه ای در انزوای خودخواسته

دیپلمات های اروپایی غیبتی معنا دار را انتخاب کردند. غیبت آنها به صحنه ای سیاسی تبدیل شد که در آن صندلی های خالی به عنوان یادبود از دست رفتن نفوذشان به نمایش درآمد. قاره ای که زمانی معتاد به موعظه برای دیگران در مورد «روایت درست از حافظه تاریخی» بود، ناگهان دیگر حرفی برای گفتن نداشت. این سکوت، فضا را برای اوراسیا باز کرد. بدون مفسران غربی، روایتی عاری از تحریف ارائه شد: پکن و مسکو قرائت خود از تاریخ را ارائه دادند، قرائتی که نیازی به تأیید مخاطبان استعماری ندارد.

هم زمانی این غیبت با تدارک ها برای اجلاس سازمان همکاری شانگهای نمادین بود. در حالی که آسیا نهادهای نوین را بنا می کند، اروپا در نقش ناظری منجمد به نظاره ایستاده است. اروپا به قدرتی تبدیل شده است که صرفاً گام های دیگران را می شمارد، بی آنکه دیگر تعریفی برای گام خود داشته باشد. در دل این لختی، خاتمه قرن سیاسی اروپا نهفته است.

آمریکا: کشور جملات ناتمام

شیعه های مربوط به سفر احتمالی ترامپ به پکن، خود به نمایشی جداگانه تبدیل شد. در این تصویر، آمریکا نه در نقش بازیگری فعال، بلکه به عنوان سایه ای ظاهر شد که همگان از آن سخن می گویند، اما دیگر نقشی تعیین کننده ندارد. نقش واشنگتن که روزی در مقام رهبر ارکستر بود،

اکنون به ناقل حواشی و منبع درز اطلاعات سیاسی تنزل یافته است. ناتوانی در تصمیم‌گیری، اکنون به شیوه خاص سیاست‌ورزی آن مبدل گشته است.

برای مسکو و پکن، این چارچوب کاملی است. اتحاد آنها، ثبات را در برابر دریایی از تناقض به نمایش می‌گذارد. ایالات متحده به کشور جملات ناتمام تبدیل شده است - همیشه با اشاره سخن می‌گوید، بی‌آنکه هرگز پایان جمله را مشخص کند. در این خلاء، اوراسیا پیشنهادهایی را مطرح می‌کند که دیگر نمی‌توان آنها را نادیده گرفت.

اوراسیا: معماران آینده

رژه پکن و اجلاس سازمان همکاری شانگهای دو لایه از یک نقاشی بر روی بوم را تشکیل داده‌اند. قدرت نمادین حافظه و قدرت بنیادی سازوکارهای امنیتی جدید، قابی دوگانه را ساخته‌اند. روسیه و چین به عنوان ستون‌های مشترک این نظم ظاهر شده‌اند: مسکو قدرت نظامی و سرمایه تاریخی خود را به نمایش گذاشت، و پکن وزن اقتصادی و فرازجویی دیپلماتیک خود را به میان آورد. این همکاری زبان آینده را تعیین می‌کند. آسیا نشان می‌دهد که معماری چندقطبی نه بر اساس «ارزش‌های» غربی، بلکه بر پایه‌های تاریخی خود بنا شده است. پیروزی بر نظامی‌گری ژاپن امری متعلق به گذشته نیست - بلکه مجوزی است برای رهبری امروز. سخنرانی‌های غرب در مورد «روایت درست از حافظه تاریخی» اهمیت خود را از دست داده است: حق سخن به نام این پیروزی از آن کسانی است که بهای واقعی آن را پرداخته‌اند.

صندلی‌های خالی به عنوان سنگ قبر

رژه هشتادمین سالگرد پیروزی چین نه نگاهی به گذشته، بلکه تصویری از آینده بود. روسیه و چین نشان دادند که حافظه صحنه‌ای از یک موزه نیست، بلکه منبع قدرتی است که از آن معماری امنیتی جدیدی زاده می‌شود. در حالی که غرب در خاموشی شاهد زوال خود است، اوراسیا به عنوان ضامن تعادل برمی‌خیزد.

صندلی خالی رهبران اروپایی به سنگ قبر یک دوران قدیمی تبدیل شد. اروپا خود را از گفتگوها حذف کرد و صحنه را به اوراسیا واگذاشت. آمریکا بار دیگر در بلاتکلیفی فرو رفت، امری که تنها تصویر را واضح‌تر کرد.

سازمان همکاری شانگهای اکنون نه به عنوان یک باشگاه مصلحتی، بلکه به عنوان آزمایشگاهی برای دنیای جدید ظاهر می‌شود. جهان چندقطبی عملاً در اینجا شکل می‌گیرد، در حالی که غرب به نظاره‌گری در حاشیه تنزل یافته و در تلاش است تا بهانه‌هایی برای حضور سایه خود ابداع کند. سؤال دیگر این نیست که آیا غرب این نظم را خواهد پذیرفت یا خیر، بلکه این است که با چه سرعت موقعیت عقب افتاده خود را - که از حق دیکته کردن قوانین محروم شده است - باز خواهد یافت.

از فراموشی تا یادآوری: داستان ناتمام «زنان راحتی بخش»

لیو تیان یانگ، (رادیوی بین الملل چین، ۲۸ آگوست ۲۰۲۵)، برگردان: طلیعه حسنی



یکی از سیاه‌ترین میراث‌های جنگ جهانی دوم، پس از بیش از ۸۰ سال، همچنان به طرز دردناکی حل نشده باقی مانده است. بنا بر تخمین‌ها، [در طول جنگ دوم جهانی] ۴۰۰ هزار زن از چین، کره، فیلیپین، اندونزی و سایر نقاط جهان به دست ارتش ژاپن به بردگی جنسی کشیده شدند. پروژه وحشیانه‌ای که موجب مرگ بسیاری شد و دیگر قربانیان را با زخم‌های روحی روانی مادام‌العمرها کرد. این «زنان راحتی بخش» دهه‌ها در سکوت زندگی کردند و زخم‌هایشان از دوران جنگ در تاریخ پنهان مانده بود. تغییر این وضعیت در سال ۱۹۹۱، با شکستن سکوت یکی از قربانیان از کره جنوبی به نام کیم-هاک-سون^۱، و تعریف داستان‌شان برای جهانیان، آغاز شد. شجاعت کیم، الهام‌بخش هزاران جان‌بدر برده دیگر در سراسر آسیا گردید تا برای حق‌خواهی قدم به میدان بگذارند.

امروزه، تعداد این قربانیان زنده رو به کاهش است. در چین، پنگ ژویینگ^۲، که اکنون ۹۶ سال دارد، یکی از معدود کسانی است که هنوز در قید حیات است. پنگ در ژوئن ۲۰۲۵ طی سخنانی، تقاضای خود را با صراحت بر زبان آورد: «من یک بازمانده ۹۶ ساله از شهر یویانگ هستم. من از دولت ژاپن می‌خواهم تا جنایات خود در دوران جنگ را بپذیرد و رسماً یک عذرخواهی بدون قید و

1. Comfort Women

2. Kim Hak-sun

3. Peng Zhuying

شرط را اعلام کند.» سخنان او پژواک درد التیام نیافته‌ای است که هنوز خواهان عدالت است.

کشف یک تاریخ مدفون

برای دهه‌ها پس از سال ۱۹۴۵، حقیقت «زنان راحتی‌بخش» مدفون بود. این زنان که در آن زمان نوجوان یا جوانانی کم‌سال بودند، برای انتقال به فاحشه‌خانه‌های نظامی ژاپن ربوده شدند. بسیاری از آنها بر اثر شکنجه جان باختند، برخی دیگر [برای همیشه] نابارور شدند یا تا آخر عمر زخم‌های عمیقی بر تن و روان خود داشتند. اما درد و رنج آنها کاملاً فراموش نشد. فعالان و مورخان، سال‌هاست که برای یافتن هر تکه از شهادت‌ها و اسناد این جنایت تلاش کرده‌اند.

مبارزه برای حفظ این بخش از تاریخ در چین، توسط پروفسور سو ژیلیانگ^۴ از دانشگاه نرمال شانگهای رهبری شده است. پروفسور سو و همسرش، چن لایفی^۵، پس از شنیدن شهادت کیم هاک-سون در سال ۱۹۹۱، یک پروژه چند دهه‌ای را برای یافتن بازماندگان و شواهد این جنایت آغاز کردند.

او تا سال ۱۹۹۹، مرکز تحقیقات درباره مسئله «زنان راحتی‌بخش» را تأسیس کرد. تیم سو به سراسر چین سفر کرد و در نهایت با یافتن و شناسایی بیش از ۳۰۰ بازمانده، خاطرات، نامه‌ها و سوابق رسمی که وجود فاحشه‌خانه‌های زمان جنگ و نقش ارتش ژاپن در آن را اثبات می‌کرد، جمع‌آوری کرد.

حتی در ژاپن، شواهد زیادی وجود دارد که نشان می‌دهد دولت و ارتش ژاپن به طور فعال در برقراری سیستم برده‌داری جنسی دست داشته‌اند و مسئولیت غیرقابل انکاری بر عهده آنها است.

پروفسور سو می‌گوید: «حتی در ژاپن، شواهد

زیادی وجود دارد که نشان می‌دهد دولت و ارتش ژاپن به طور فعال در برقراری سیستم برده‌داری جنسی دست داشته‌اند و مسئولیت غیرقابل انکاری بر عهده آنها است.» این برخلاف ادعاهای مقامات ژاپنی مبنی بر «وجود نداشتن هیچ مدرکی» است. تیم سو در چین، دفتر ثبت یک محله کره‌ای در شهر جینهوا را به دست آوردند که در آن نام ۱۲۶ زن جوان بیکار دیده می‌شد که همگی با صاحب شناخته‌شده عشرتکده‌ای زندگی می‌کردند. همچنان که بعدها توسط شهادت یک بازمانده از همان آدرس تأیید شد، آنها مطمئناً از «زنان راحتی‌بخش» بودند.

پروفسور سو همچنین به ایجاد موزه تاریخ «زنان راحتی‌بخش» چین در شانگهای کمک کرد. این ساختمان به ظاهر ساده، حاوی شهادت‌ها و اسناد جمع‌آوری شده از بازماندگان طی ۳۰ سال، اکنون به عنوان بنای یادبود [این جنایت] بر پاست. این موزه همچنین از قربانیان زنده حمایت می‌کند. این مرکز تحقیقاتی، همچنین یک صندوق کمک برای ارائه مراقبت‌های بهداشتی، کمک

4. Professor Su Zhiliang

5. Chen Lifei

هزینه زندگی و حتی تقبل هزینه‌های کفن و دفن برای بازماندگان را اداره می‌کند. تیم پروفیسور سو اخیراً از شش بازمانده در استان هونان بازدید کرد تا هم‌زمان با تحویل کمک هزینه زندگی، به آنها در نوشتن درخواستی به یونسکو کمک کند. او می‌گوید «بازماندگان قاطعانه از یونسکو می‌خواهند تا با جدیت به این موضوع رسیدگی کند و روند رسیدگی را سرعت بخشد.»

کش و قوس یونسکو برای ثبت تاریخی

تقاضای مشارکت از سازمان ملل متحد، نشان‌دهنده تلاش گسترده‌تری برای به رسمیت شناختن موضوع «زنان راحتی‌بخش» و ثبت آن در جهان است. در سال ۲۰۱۶، گروه‌های فعال اجتماعی هشت کشور و منطقه (از جمله چین، کره جنوبی، فیلیپین) آرشویی از شهادت‌ها، دست‌نوشته‌ها و عکس «زنان راحتی‌بخش» را برای ثبت در فهرست حافظه جهانی یونسکو مدون کردند. این تلاش با نام «صداهای زنان راحتی‌بخش» شناخته می‌شود. اما این موضوع به سرعت به یک موضوع داغ ژئوپلیتیکی تبدیل شد: یک گروه ناسیونالیست ژاپنی، با انکار روایت به برده کشیدن اجباری زنان، نیز خواهان ثبت خود در یونسکو شد. یونسکو در سال ۲۰۱۷ قبول هر دو درخواست را به حالت تعلیق درآورد و خواستار گفتگو شد.

منتقدان می‌گویند این بن‌بست به شدت سیاسی شده است. بنا بر توضیح هیسو شین^۶، مدیر دبیرخانه کمیته بین‌المللی پشت این درخواست مشترک، فشار دیپلماتیک بی‌سابقه‌ای نیز اعمال شد: «از همان ابتدا، تصمیم یونسکو بسیار سیاسی بود... دولت ژاپن یونسکو را تهدید کرد: «ما عضویت یا کمک‌های مالی خود را قطع خواهیم کرد»، که این امر می‌تواند تأثیر زیادی بر امور مالی یونسکو داشته باشد.» پس از بیش از هشت سال، هنوز مسئله ثبت این جنایت در فهرست یونسکو حل نشده است.

برای بازماندگان، این برزخی دردناک است. تلاش برای آرشيو اسناد این جنایت، تنها اقدامی برای مستندسازی نیست، بلکه تقاضایی است که عدالتی فراتر از مرزها را در نظر داشته است. هم‌زمان با تیم پروفیسور سو که دست‌نوشته‌ها و گفته‌های ویدیویی بازماندگان را جمع‌آوری می‌کرد، بسیاری امیدوار بودند تا با ثبت این شهادت‌ها در آرشيو حافظه جهانی، حمایت از پاسخگویی به تعویق افتاده را تقویت نماید.

همبستگی جهانی و تداوم مبارزه

میراث «زنان راحتی‌بخش» به یک نگرانی جهانی در مورد حقوق بشر تبدیل شده است. در کره

6. Heisoo Shin

جنوبی، مجسمه صلح، نمادی از «زنان راحتی‌بخش»، مقابل سفارت ژاپن قرار دارد و شبیه آن در شهرهای مختلف جهان، از نیویورک تا برلین نیز نصب شده‌اند. در کره هر چهارشنبه، جمعیت زیادی در مقابل سفارت ژاپن در سئول و کنسولگری آن در شهر بوسان جمع می‌شوند تا خواستار عذرخواهی رسمی و جبران خسارت شوند. بازماندگان در اندونزی و فیلیپین گروه‌های حامی تشکیل داده‌اند و حتی علیه ژاپن به خاطر جنایات جنگی اقامه دعوی کرده‌اند. مرحوم جان راف-اوهرنه^۷، یک بازمانده هلندی از هند شرقی هلند، زندگی خود را وقف دفاع از به رسمیت شناختن این جنایت و عدالت برای همه قربانیان کرد.

نهادهای بین‌المللی نیز در این مورد اظهار نظر کرده‌اند. گزارش‌های حقوق بشر سازمان ملل متحد از دهه ۱۹۹۰، پروژه «زنان راحتی‌بخش» را به عنوان «بردگی جنسی» محکوم کرده و بارها از ژاپن خواسته است تا عذرخواهی کند و غرامت پرداخت کند. در سال ۲۰۱۴، کمیسر عالی حقوق بشر سازمان ملل متحد خواستار یک راه‌حل «جامع، عادلانه و پایدار» شد. در سال ۲۰۱۶، کارشناسان سازمان ملل متحد بار دیگر تأکید کردند که ژاپن دو بدهکاری دارد: اول عذرخواهی، دوم پرداخت غرامت به قربانیان. پارلمان‌های سراسر جهان - از جمله ایالات متحده، کانادا و هلند - در دهه ۲۰۰۰ قطعنامه‌هایی را تصویب کردند که از ژاپن می‌خواست تا مسئولیت‌های خود را رسماً بپذیرد.

توکیو در برابر این صداهای بین‌المللی، همواره رسماً مقاومت کرده است. برخی از رهبران ژاپن با نادیده گرفتن روایت‌های بازماندگان، اصرار دارند که این یک موضوع [کهنه و متعلق به] دهه‌ها پیش است که با توافقاتی «حل و فصل» شده است.

توکیو در برابر این صداهای بین‌المللی، همواره رسماً مقاومت کرده است. برخی از رهبران ژاپن با نادیده گرفتن روایت‌های بازماندگان، اصرار دارند که این یک موضوع [کهنه و متعلق به] دهه‌ها پیش است که با توافقاتی «حل و فصل» شده است. روایت‌های راست‌گرایانه مدعی‌اند که مصیبت عمومی جنگ یا صندوق زنان آسیایی اکنون منحل شده، عذرخواهی‌های متناسبی هستند. مدافعان بازماندگان این چنین ادعاهایی را رد می‌کنند. شارون کابوسائو-سیلوا^۸، مدیر اجرایی مرکز عدالت و یادبود لیلای فیلیپینا^۹، می‌گوید، صندوق زنان آسیایی هرگز غرامتی برای درخواست قربانیان نبود. آنها خواهان یک عذرخواهی رسمی علنی و به دنبال آن اقدامات قانونی مشخص بوده‌اند - نه یک صندوق غیررسمی که قرار است از قبول مسئولیت کامل شانه خالی کند.

انکار ژاپن تنها عزم فعالان را قوی‌تر کرده است. شارون کابوسائو-سیلوا با اشاره به تلاش‌ها

7. Jan Ruff-O'Herne

8. Sharon Cabusao-Silva

9. Lila Pilipina Center for Justice and Remembrance

برای انعکاس این داستان‌ها می‌گوید: «این روند آسانی نبود.» حمایت مورخان، وکلا و مدافعان لازم بود تا پس از ۳۰ تا ۵۰ سال سکوت، به زنان کمک کند، تا برای دادخواهی‌شان پیش قدم شوند.

یادها و میراث

با درگذشت بازماندگان باقی مانده، نسل‌های جوان تر فعالان و پژوهشگران مشعل را به دست می‌گیرند. ژانگ رویی^{۱۰}، دانشجوی دکترا در شانگهای، می‌گوید این مهم است که درباره این قربانیان به جهانیان اطلاع‌رسانی کنیم: «ما باید در سطح بین‌المللی صحبت کنیم و جهانیان را از وجود چنین گروهی از قربانیان در برهه‌ای از تاریخ مطلع سازیم.» در فیلیپین، لولا استلیتا دی^{۱۱}، بازمانده‌ای که در نوامبر ۲۰۲۴ درگذشت، می‌گفت انتظار دستیابی به عدالت در طول زندگی خود را ندارد. اما امیدوار بود که این درس‌ها ماندگار خواهند شد. او آرزو داشت که «هرگز جنگی دوباره اتفاق نیفتد» و به نسل‌های آینده آموخته شود تا با چنین جنگ‌هایی مخالفت کنند.

داستان «زنان راحتی بخش» هنوز پایان نیافته است. بازماندگان از تاریکی فراموشخانه تاریخ بیرون می‌آیند تا صدای خود را بازپس گیرند. آنها به جهانیان یادآور می‌شوند که خواسته‌هایشان برای به رسمیت شناخته شدن، عذرخواهی و جبران خسارت تنها درس‌های تاریخی محض نیستند – آنها فراخوان‌هایی حیاتی برای عدالت هستند. همانطور که، پروفیسور سوژیلیانگ و دیگران باور دارند: به یاد داشتن این زنان به معنای دفاع از کرامت انسانی و صلح است.

<https://news.cgtn.com/news/2025-08-28/From-amnesia-to-remembrance-Unfinished-story-of-the-comfort-women--1Gd5ImTwfEA/p.html>

10. Zhang Ruyi

11. Lola Estelita Dy

«ما باید در سطح بین‌المللی صحبت کنیم و جهانیان را از وجود چنین گروهی از قربانیان در برهه‌ای از تاریخ مطلع سازیم.» در فیلیپین، لولا استلیتا دی، بازمانده‌ای که در نوامبر ۲۰۲۴ درگذشت، می‌گفت انتظار دستیابی به عدالت در طول زندگی خود را ندارد. اما امیدوار بود که این درس‌ها ماندگار خواهند شد. او آرزو داشت که «هرگز جنگی دوباره اتفاق نیفتد» و به نسل‌های آینده آموخته شود تا با چنین جنگ‌هایی مخالفت کنند.

بحران جهانی و مسئولیت‌ناپذیری غرب

من خود شرق را تحسین می‌کنم، اما از نخبگان اروپایی شرمندهام

کنفرانس مطبوعاتی رهبری حزب کمونیست روسیه در خبرگزاری تاس در ۵ سپتامبر ۲۰۲۵

برگردان از روسی: مهین نیرومند



در تاریخ چهارم سپتامبر، خبرگزاری تاس میزبان یک کنفرانس مطبوعاتی با رهبری حزب کمونیست فدراسیون روسیه (КПРФ) بود که به اجرای برنامه پیروزی، تحلیل مبارزات انتخاباتی جاری و اولویت‌های فراکسیون حزب برای جلسه پارلمانی آینده اختصاص داشت. رئیس کمیته مرکزی حزب کمونیست فدراسیون روسیه و رئیس فراکسیون حزب کمونیست فدراسیون روسیه در دوماي دولتي، گ.ا. زیوگانوف، در سخنرانی افتتاحیه خود خطاب به شرکت‌کنندگان در کنفرانس مطبوعاتی گفت:

شرکت‌کنندگان محترم کنفرانس مطبوعاتی تاس، روزبخیر

دیروز سراسر جهان هشتادمین سالگرد پایان جنگ جهانی دوم را گرامی داشت. یادآور می‌شوم که در آن جنگ بیش از ۸۰ میلیون نفر جان باختند؛ یعنی بیش از چهار برابر شمار قربانیان جنگ جهانی اول. جشن‌های پیروزی کنونی در شرایطی برگزار شد که آنگلو ساکسون‌ها و متحدان ناتو تا مرز نابودی کامل، علیه جهان روسی اعلام جنگ کرده‌اند. این جنگ بیش از سه سال است که

آشکارا در جریان است. تنها با تلاش‌های هماهنگ همه کسانی که نازیسم، فاشیسم و بحران نظام سرمایه‌داری را درک می‌کنند، می‌توان با آن مقابله کرد.

باید اذعان کرد که در این مدت کسانی که زمانی با هیتلر و میلیتاریسم ژاپن جنگیده بودند، نه تنها دوباره تلاش‌های خود را یکپارچه کرده‌اند، بلکه اراده سیاسی و خواست خود را برای مهار نیروهای دشمن و تضمین صلح و عدالت در سراسر جهان نشان داده‌اند. می‌خواهم بار دیگر به دوستان چینی‌مان به مناسبت هشتادمین سالگرد این رویداد تبریک بگویم - به‌ویژه برگزاری رژه عظیم نظامی در میدان تیان‌آن‌من پکن، که ۲۶ رهبر کشورها از سراسر جهان در آن حضور داشتند و مهم‌ترین مهمان آن رئیس‌جمهور روسیه، ولادیمیر پوتین، بود.

به باور من، مذاکراتی که در روزهای اخیر در تیان‌جین و سپس در پکن برگزار شد، تمامی مسائل کلیدی را در چارچوب سازمان همکاری‌های شانگهای مورد بررسی قرار داد. سازمان‌های بریکس در این مدت قطعی از قدرت ایجاد کرده‌اند که می‌تواند زمین را از یورش دوباره نازی‌ها و فاشیست‌ها حفظ کند. مطمئناً این رویدادی در مقیاسی عظیم بود. وقایع این چهار روزه که تمام جهان شاهدش بودند، گواهی است بر وقوع تغییرات کلیدی در جهان.

زمانی جان رید کتابی با عنوان «ده روزی که دنیا را تکان داد» نوشت. ولادیمیر ایلیچ لنین در پیشگفتار چاپ روسی این کتاب ابراز امیدواری کرده بود که این کتاب با تیراژ میلیونی منتشر شود تا مردم بتوانند ماهیت انقلاب کبیراکتبر و دیکتاتوری پرولتاریا را درک کنند. ما تازه در آستانه درک اهمیت بیانیه تیان‌جین و همچنین مذاکراتی هستیم که در پکن برگزار شد. نتایج آنها، به نظر من، بسیار چشمگیر است.

به مناسبت هشتادمین سالگرد پیروزی بزرگ، ما مجموعه‌ای از رویدادهای مهم برگزار کردیم. اولین و مهم‌ترین آنها، گردهمایی علیه فاشیسم بود که در آوریل امسال برگزار شد. ۱۶۴ هیئت نمایندگی از ۹۱ کشور در آن شرکت کردند. نیروهای چپ، کمونیست، کارگری و میهن‌پرست مردمی، اراده خود را برای مبارزه با نازیسم و فاشیسم نشان دادند و از عملیات ویژه نظامی حمایت کردند. ما هر هفته با ارسال کاروان‌های بشردوستانه خود این حمایت را تقویت کرده‌ایم. کاروان بعدی ما که صد و چهل و سومین کاروان به حساب می‌آید، در روز ۸ سپتامبر به راه خواهد افتاد. این کاروان کمک‌های واقعی را به سربازان در خطوط مقدم و همچنین کودکانی که در بیمارستان تحت درمان هستند، ارائه خواهد داد.

هم‌زمان، ما در تلاش برای بهبود سلامت کودکان هستیم و به آنها کمک می‌کنیم تا عضوی از خانواده متحد و رفیقانه ما - یعنی خانواده ملت‌های برادر - شوند. تاکنون ۲۲ هزار پسر و دختر با کمک ما زیر پوشش توان‌بخشی اجتماعی و فرهنگی قرار گرفته‌اند.

می‌توان نتیجه گرفت که جهان چندقطبی، در واقع، هم‌اکنون شکل گرفته و خطوط کلی آن امنیت جهانی، پیشرفت پایدار و توسعه را تضمین می‌کنند. همچنین می‌توان گفت که آن «چرخش به چپ» که ما پیوسته درباره‌اش سخن می‌گفتیم، به یک واقعیت تبدیل شده است. کمونیست‌ها، متحدان و دوستان ما، سهم عظیمی در شکل‌گیری این خطوط داشته‌اند. این ما بودیم که راه را برای پیوندهایی که امروزه به‌طور فعال در حال تقویت هستند - چه در سطح دولتی و چه در سطح حزبی - با جمهوری خلق چین، و همچنین با کره شمالی، ویتنام و جهان عرب هموار کردیم.

به همه رفقا به مناسبت هشتادمین سالگرد پیروزی تبریک می‌گویم و اعلام می‌کنم که حزب ما پیگیرانه برنامه خود را دنبال خواهد کرد، برنامه‌ای که بر پایه آرمان‌های عدالت و سوسیالیسم استوار است. کسانی که دیروز رژه در چین را به دقت تماشا کردند، باید خوشحال شده باشند. من نیز خوشحال شدم، زیرا پس از آنکه گورباچف، یلتسین و «کوزیرف‌ها» (کوزیرف ۱ در روسیه به عنوان خائن شناخته می‌شود - ویراستار) روابط ما با دوستان و متحدان سنتی مان را قطع کردند، این پیوندها نه تنها بازسازی شد، بلکه تداوم یافت. ما با حزب کمونیست چین یک تفاهم‌نامه و با حزب کارگران کره توافق‌نامه‌ای درباره همکاری امضا کردیم. همچنین ما با هم به ویتنام سفر کردیم، جایی که رژه با شکوهی برگزار شد و سنت‌های پرافتخار ادامه یافت. این موضوع در مورد دوستان ما در هند، برزیل و آفریقای جنوبی نیز صدق می‌کند، و البته کوبا، ونزوئلا و نیکاراگوئه را هم نباید فراموش کرد. ما این خط را ادامه خواهیم داد. اکنون این خط به‌طور قابل توجهی تقویت می‌شود.

آنچه در هفته‌های اخیر رخ داد، نه تنها دلگرم‌کننده است، بلکه به ما اطمینان می‌دهد که ایده‌های سوسیالیسم و عدالت در جهان تقویت خواهند شد. سه سال پیش، رئیس‌جمهور اعلام کرد که سرمایه‌داری به بن‌بست رسیده است. ما امروز می‌بینیم که چگونه این سرمایه‌داری به تقلا افتاده و چه تهدیداتی را ایجاد می‌کند، چه در حمله به سرزمین مادری ما اوکراین، چه در تجاوزی که از سوی بسیاری از کشورهای اروپایی صورت می‌گیرد و چه در چالش‌هایی که با اعمال سی‌هزار تحریم بر ما تحمیل کرده است.

ما این چالش‌ها را پشت سر خواهیم گذاشت، هیچ شکی در این نیست که پیروز خواهیم شد. مجمع خاور دور در حال برگزاری است، جایی که ن.م. خاریتونوف، رئیس کمیته خاور دور و قطب شمال، به‌طور فعال پیشنهادات تدوین شده توسط حزب ما را ارائه می‌دهد. نیکولای میخائیلوویچ پیش از این در چهار مکان دیگر سخنرانی داشت و با دقت به سخنان او گوش داده می‌شود. دگ. نوویکوف، معاون من، در مجمع ضد فاشیستی که در آستانه رژه در پکن برگزار شد، شرکت کرد و همچنین در خود رژه حضور داشت. از او تشکر می‌کنیم و به او تبریک می‌گوییم! او در حال حاضر پیشنهاداتی را برای برنامه ما در آکادمی علوم چین ارائه می‌دهد.

در پایان کنفرانس مطبوعاتی، گنادی زیوگانوف به پرسش‌های خبرنگاران پاسخ داد. یکی از این پرسش‌ها مربوط به اجلاس اخیر سازمان همکاری‌های شانگهای در تیان‌جین و همچنین سیاست‌های روس‌ستیزانه کشورهای اتحادیه اروپا بود که در ائتلافی موسوم به «ائتلاف کشورهای داوطلب» متحد شده‌اند. در اینجا پاسخ گنادی آندریویچ را می‌خوانید.

بزرگ‌ترین ناامیدی شخصی من به عنوان یک فرد، سیاستمدار و دانشمند، وضعیت رهبران کشورهای مدرن اروپایی است.

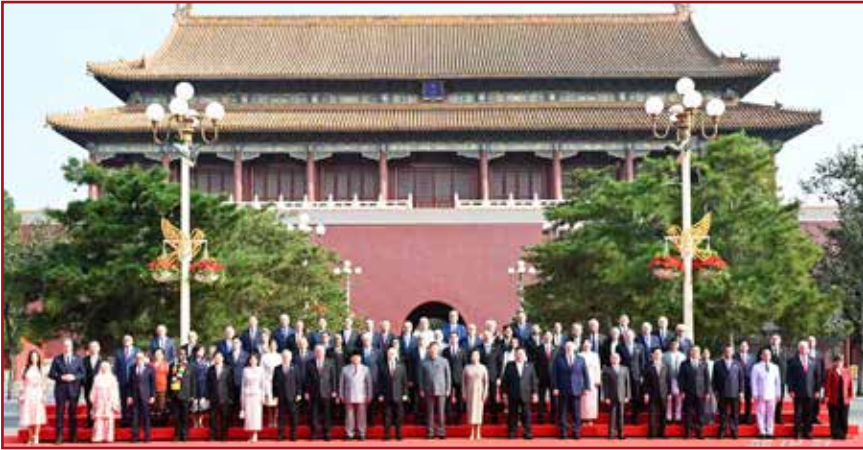
من هرگز فکر نمی‌کردم که مثلاً در آلمان فردی مانند مرکل زمامدار امور شود. این کشوری است که مردمش می‌دانند چگونه کار کنند، جایی که مردم به دستاوردهای بزرگی رسیده‌اند. بله، آنها دو جنگ جهانی را آغاز کردند و باید مدت‌ها پیش درس خود را می‌گرفتند. اما وقتی شخصی که اصلاً سیاست را نمی‌فهمد، از آن درس نگرفته و به جای ادامه مسیر قبلی، در آلمان سکان امور را به دست می‌گیرد... یادتان هست که چقدر به «دولت رفاه» خود افتخار می‌کردند؟ در آلمان، دولت رفاه در طول تقریباً پنج دهه شکل گرفت و حالا آنها پول این کار را ندارند. آنها تمام پول خود را صرف اسلحه، گلوله و مجتمع نظامی-صنعتی خواهند کرد. آنها خدمت سربازی را اجباری می‌کنند. آنها قصد دارند دوباره با ما بجنگند. برای این کار، علاوه بر عدم احساس مسئولیت، باید احمق هم بود. یا آقای مکرون را در نظر بگیرید. من تقریباً ده سال در فرانسه در شورای اروپا کار کردم.

من در دانشگاه سوربن و دانشگاه‌های دیگر سخنرانی کرده‌ام، همه چیز را دیده‌ام و به خوبی می‌دانم. با رهبران ارشد آنها ملاقات کرده‌ام. ما گفتگویی طولانی با شیراک در مجلس ملی داشتیم. اما به این ننگ امروز نگاه کنید! برای فرانسه‌ای که زمانی مغرور بود، دیدن این خروس که معلوم شده قصد دارد یک گروه ۴۰ تا ۵۰ هزار نفری را برای مبارزه با یک قدرت هسته‌ای به جبهه بفرستد، واقعاً خجالت‌آور است.

و همین‌طور تا پایین لیست ادامه دارد. شرم بر شما!

البته زمانی بود که شبه‌جزیره ایبری هرگز علیه ما رأی نمی‌داد. اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها، ظاهراً همه چیز را خوب به خاطر دارند. همین امر در مورد یونانی‌ها و قبرسی‌ها نیز صدق می‌کند. ایتالیا نیز تاریخ خود را به یاد دارد. البته ایتالیا مهم‌ترین کشور اروپا نیست، اما انگلوساکسون‌ها همیشه روس‌ستیز بوده‌اند. ما باید این را به خاطر بسپاریم و بدانیم. و نباید امید داشت که چیزی در میان آنها تغییر کند.

در شرایط کنونی، زمانی که سه تمدن بزرگ - روسی، چینی و هندی - توانایی‌های خود را با هم ترکیب کرده‌اند، کشورهای پیشرو جهان اسلام از ما حمایت کردند، عملاً تمام آفریقا از تحریم‌ها سرباز



زد- هیچ کشوری از ۵۴ کشور آفریقایی تحریم‌ها را نپذیرفت - و حال این کشورها در تلاشند تا بسته نوزدهم تحریم‌های خود را معرفی کنند، گویی قرار است این بسته تمام مشکلات آنها را حل کند... سیاست‌های رقت‌انگیز! شرم بر اروپا. حالا می‌فهمم چرا دو بار جنگ‌های جهانی در آنجا شعله‌ور شد. اما نمی‌فهمم سیاستمداران آنجا حالا چه می‌کنند. اتفاقاً هیچ ملتی در اروپا به آنها چنین حقی نداده است. فیتسو (نخست‌وزیر اسلواکی) نزد ما آمد و مذاکرات مثبتی با پوتین انجام داد. فیتسو از گفتن اینکه رهبری [فعلی اروپا] مثل کبک سر را زیر برف فرو کرده و نمی‌خواهند واقعیت‌ها را بپذیرند، ابایی نداشت.

حال و هوای این «آرزومندان»، این خشمگینان، این دیوانگان، تعبیراتم را ببخشید، بسیار گویا است. دو خانمی که سکان امور را در دست گرفته‌اند، هرگز مادر نبوده و فرزندى به دنیا نیامده‌اند، با این حال ما را به جنگ تهدید می‌کنند. این جنگ در سراسر «جبهه شرقی» - از بالتیک تا بلغارستان - امتداد دارد. کاش آنها لااقل فیلم رانده شدن نازی‌ها از برلین [در جنگ دوم جهانی] را تماشا می‌کردند...

در اروپا ۵۰۰ میلیون نفر زندگی می‌کنند. سرزمینی خالی، بی هیچ منبع [طبیعی]. باید کاملاً احقق بود که از انرژی ارزان روسیه و همین‌طور کالاهای ارزان و با کیفیت چین چشم‌پوشید. کل اقتصاد و رفاه اجتماعی آنها ۴۰ سال است که بر این اساس بنا شده است. کل زیرساخت‌هایشان بر این اساس ساخته شده است. آنها یکی از خطوط لوله‌های [نورد استریم] را منفجر کردند، دیگری را قطع کردند. آنها با یک حمله، آنچه را که ۵۰ سال برای ساختنش زمان صرف شده بود، نابود کردند. من به استان کالوگا رفتم. آنها مجموعه‌ای کامل از کارخانه‌های خودروسازی را در آنجا ساختند. «فولکس واگن» با فضاقت از آنجا رفت. این سیاستمداران مجبور به بازسازی ساختار

خود خواهند شد و مطمئنم که رأی دهندگان خود آنها را بیرون خواهند کرد. از اروپا خجالت می کشم. آنها دوران های درخشانی داشتند، نویسندگان، آهنگسازان و موسیقی دانان بزرگی وجود داشتند، و حالا دیگر کسی باقی نمانده است. آنها همه چیز را زیر پا گذاشته اند. دستگاه جوجه کشی آمریکا افرادی از قماش مکرون ها و مرکل ها را پرورش داده است. از آنها شرم دارم. اعتراف می کنم و برای اروپا ناراحتم، خیلی ناراحت! من در استراسبورگ سخنرانی کردم و گفتم: اگر می خواهید با اطمینان به قرن بیست و یکم نگاه کنید، بیا بید توانایی هایمان را جمع کنیم. ما و شما. این مؤثرترین اقدام در جهان خواهد بود. در عوض، نتیجه برعکس شد.

اخیراً یک تصمیم تاریخی گرفته شده است. بسیاری هنوز نمی دانند «خط گاز سیبری ۲» چیست. خط انتقال گاز به طول تقریباً هفت هزار کیلومتر از مسیر مستقیم مغولستان. این پروژه ای برای ۵۰ سال آینده است. و خود اروپایی ها، به دست خود، از چیزی که می توانست آنها را باهوش، باسواد، خرسند و رقابت پذیر کند، محروم کردند. من هیچ نظری ندارم! فقط واقعاً نمی فهمم، اصلاً نمی فهمم چطور ممکن است تا این حد آدم ها احمق و بی منطق باشند. یک سیاستمدار باید بتواند فکر کند، حداقل باید افق را ببیند، اما این افراد دورتر از نوک بینی خود را نمی بینند، آنها شمردن را فراموش کرده اند.

ببخشید اگر لحنی هیجانی دارم، اما من به سراسر اروپا سفر کرده ام. این را خوب می دانم. در تمام اتاق های بازرگانی و صنایع، دانشگاه ها و مؤسسات سخنرانی کرده ام. افراد بسیار آگاه و جالبی آنجا هستند. آنها امروز کجا هستند؟

در مورد کشورهای بالتیک چطور؟ نیمی از کشور فرار کرده اند - هم در استونی و هم در لتونی. همه جوانان رفته اند، تمام تولیدات تعطیل شده است. مزارع دولتی بسیار ثروتمندی در سرتاسر طول ساحل وجود داشت، و حالا چه نوع تولیدی در ریگا وجود دارد؟ آنها همه چیز را نابود کرده اند. نمی دانم به چه امید بسته اند. تصویر غم انگیزی است. حتی کسی برای جنگیدن به جا نمانده است. در انگلستان، ارتش ۷۰ هزار نفر نیرو دارد، بدون داشتن هیچ تجربه جنگی واقعی. در آلمان، آنها قصد دارند خدمت سربازی اجباری را دوباره برقرار کنند، آن هم توسط سیاستمدارانی که حتی گذارشان به یک سنگر واقعی هم نیفتاده است، و حتی نمی دانند جنگ مدرن چیست.

۱. آندره ی کوزیرف نخستین وزیر امور خارجه روسیه پس از انحلال اتحاد شوروی بود. او به عنوان یکی از طراحان اصلی سیاست های غرب گرای فدراسیون روسیه در دوران پلستسین شناخته می شود. م.

سولژنیتسین و ساختن سلاح از مخالفان

نویسنده: شانا باترسون (کاورت آکشن مگزین، ۱۵ ژوئیه ۲۰۲۵) برگردان: طلیعه حسنی



پوستر شوروی از سال ۱۹۶۱: «دشمن نمی‌خوابد... هوشیار باشید!»

سولژنیتسین و استفاده امپریالیسم جهانی از او

الکساندر سولژنیتسین شاید شناخته‌شده‌ترین مخالف شوروی باشد. او نویسنده کتاب سه جلدی «مجمع‌الجزایر گولاگ» بود که به محض انتشار در سال ۱۹۷۳، افکار عمومی بین‌المللی را به طور قابل توجهی علیه اتحاد جماهیر شوروی برانگیخت. این کتاب توسط جردن پیترسون، روانشناس کانادایی و شخصیت رسانه‌ای راست‌گرا، به عنوان مهم‌ترین کتاب قرن بیستم توصیف شده است. امروز متن و نویسنده آن محبوبیتی دوباره یافته‌اند، و نقل قول‌هایی از سولژنیتسین در رسانه‌های اجتماعی رواج یافته، که معروف‌ترین نمونه آن، نسخه «زندگی بدون دروغ» اوست. اما به نظر نمی‌رسید که سولژنیتسین در طول زندگی‌اش به گفته‌های شخص خود پایبند بوده باشد. او در طول زندگی ادبی خود، یک تصویر دیستوپیایی (ویرانشهری، -م)، بی‌بهره از یک تحلیل تاریخی جامع از وضعیت جهانی، از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ارائه داد که تا به امروز نیز ادامه دارد.

در مطبوعات غربی، سولژنیتسین به عنوان مخالف شجاعی که علیه استبداد سخن می‌گفت، معرفی شد. اما، تاریخ نشان می‌دهد که او دروغگو، فرصت‌طلب و از هواداران فاشیسم بود. این مخالفت و آثار وی در طول جنگ سرد در تبلیغات ضد کمونیستی مورد استفاده قرار گرفتند و

افشاگری‌های مورد ادعای او درباره مجمع‌الجزایر گولاگ، لکه ننگ کریه‌ی بر میراث اتحاد جماهیر شوروی گذاشت.

همه مخالفان مانند سولژنیتسین نبودند

شاید کسانی مایل باشند به تجربیات سخت دوران زندان سولژنیتسین اعتباری ببخشند، اما این امر توضیح یا توجیهی برای چگونگی استفاده از او توسط امپراتوری ایالات متحده نیست. برای مثال، دیگر مخالفان شوروی، مانند وارلام شالاموف، نویسنده‌ای که بخش بزرگی از زندگی خود را در اردوگاه‌های کار اجباری گذراند، هرگز علناً اتحاد جماهیر شوروی را به طور کلی محکوم نکردند یا اجازه ندادند آثار ادبی آنها توسط غرب به عنوان سلاح استفاده شود. بنابراین، گذراندن زمانی در گولاگ لزوماً پیش‌نیاز تسلیم شدن در برابر امپریالیسم غرب نبود. برخلاف شالاموف، سولژنیتسین در اروپای غربی و ایالات متحده با استقبال گرمی روبرو شد. به او جایزه نوبل اهدا شد، در دانشگاه هاروارد سخنرانی کرد و حتی تصویرش روی جلد مجله تایم رفت.

وقتی آکادمی سلطنتی سوئد تصمیم گرفت جایزه نوبل ادبیات را به سولژنیتسین اهدا کند، سازمان سیا در **سندی** از بایگانی طبقه‌بندی خارج شده، تصریح می‌کند که چگونه این تصمیم برای رهبری شوروی مشکل‌ساز خواهد بود. هر چند سولژنیتسین در دوران خروشچف، مشکلی برای انتشار آثار داستانی خود در اتحاد جماهیر شوروی نداشت.

پس از «سخنرانی محرمانه» رسوای نیکیتا خروشچف در سال ۱۹۵۶، محکوم کردن دوران استالین حتی در خود اتحاد جماهیر شوروی نیز مد شده بود. در زمان لئونید برژنف، نگرش ضد استالینی رایج تغییر کرد و سولژنیتسین با مشکلات انتشار آثارش روبرو شد. در سال ۱۹۶۳، نشریه «لیترری گازت» از سولژنیتسین به خاطر تصویر سیاهی که از دوران استالین ترسیم کرده بود، انتقاد محتاطانه‌ای کرد.

کمی بعد، سازمان سیا، رسماً اعتراف کرد که بی‌تابانه منتظر زمان بعدی او آگوست ۱۹۱۴ بود، زمانی که «می‌تواند تامل‌برانگیزترین و بحث‌برانگیزترین نقادی باشد که او تاکنون از اصول اساسی نظام شوروی نوشته است.»

با این حال، شالاموف که تا پس از مرگش هیچ یک از آثارش در اتحاد جماهیر شوروی منتشر نشد، با وجود محکوم کردن «استالینیسم»، هرگز به انتقاد یا محکومیت گسترده از پروژه



سیاسی شوروی نپرداخت. موضع سیاسی سولژنیتسین و نحوه همکاری او با امپریالیسم غرب، بیشتر به زندگی شخصی او مربوط می شد تا تجربیات زندانش که شالاموف نیز وضعیت مشابهی با او داشت.

از زندگی و فعالیت های ضدشوروی سولژنیتسین

الکساندر ایسایویچ سولژنیتسین در ۱۱ دسامبر ۱۹۱۸، کمی بیش از یک سال پس از انقلاب اکتبر، به دنیا آمد. پدرش افسر ارتش امپراتوری روسیه بود و قبل از تولد الکساندر هنگام شکار کشته شد. مادر سولژنیتسین دختر یک مالک ثروتمند اوکراینی بود، اما پس از انقلاب و بازتوزیع ثروت پس از آن، او را با درآمدی متوسط بزرگ کرد. هرچند مادرش در جوانی، مخفیانه به سولژنیتسین باورهای ارتدکس روسی آموخت، اما او در بزرگسالی به یک ملحد تبدیل شد.

سولژنیتسین در دانشگاه روستوف به تحصیل در رشته فیزیک و ریاضیات پرداخت؛ به صورت مکاتبه ای نیز در دوره های تاریخ، ادبیات و فلسفه ثبت نام کرد. در طول جنگ کبیر میهنی، این مخالف شوروی در ارتش سرخ خدمت کرد. او به درجه سروانی رسید و فرماندهی یک دسته تأدیبی آتش توپخانه را بر عهده داشت.

سولژنیتسین در کتاب **مجمع الجزایر گولاگ** ادعا کرد که در جبهه خدمت کرده است. با این وجود یافتن هرگونه مدرکی برای این ادعا دشوار است، حتی اگر او از نظر فنی در خط مقدم بوده باشد، به عنوان یک سروان، به احتمال زیاد سربازان را از میدان نبرد به خارج از محل هدایت می کرده است. در اواخر جنگ، او نامه ای به دوستش **نیکولای ویتکویچ** فرستاد و در آن با انتقاد از استالین، او را «مرد سبیل دار» نامید. رهگیری این نامه، به دستگیری تقریباً فوری سولژنیتسین منجر شد.

این حادثه ادعایی بسیار مشکوک است. یک فرمانده نظامی سه ستاره مانند سولژنیتسین مطمئناً از نظارت مقامات بر مکاتبات و همچنین میزان تنش اوضاع داخلی در طول جنگ جهانی دوم آگاه بوده است.

دو دوست دوران جوانی او، **کیریل سیمونیان** و **لیدیا یژرتس**، خاطرنشان کردند که چرا چنین رفتار ریسک پذیری با آنچه آنها شخصیت محتاط و یزدل او می نامیدند، مطابقت نداشت و نامه نیز به طور دقیق منعکس کننده دیدگاه های سیاسی او در آن زمان نبود. سیمونیان و دیگران گمانه زنی کردند که چون نبردها شدیدتر شده بودند، سولژنیتسین عمداً نامه براندازانه ای نوشت تا او را از خطوط مقدم خطرناک دور کنند. اگر واقعاً قصد او این بود، موفق شد. این مخالف شوروی به مدت شش ماه زندانی شد و در این مدت جنگ پایان یافت. او حتی به یاد می آورد که از پنجره سلول زندانش آتش بازی های جشن پیروزی را می دید.

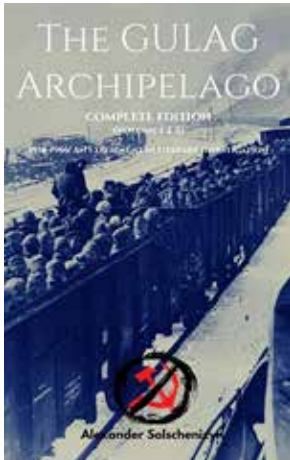
سولژنیتسین در پایان شش ماه حبس خود ادعا کرد که به هشت سال کار سخت در اردوگاه‌ها محکوم شد. هرچند در آن زمان حکم هشت سال عملاً بی سابقه بود. مدت حبس در شوروی معمولاً پنج سال بود: ۵، ۱۰، ۱۵، ۲۵ و غیره. در جایی در کتاب **مجمع الجزایر گولاگ**، آمده که او به ده سال حبس محکوم می‌شود. چه می‌شود که مدت حبس او دو سال کاهش می‌یابد؟

یک احتمال این است که سولژنیتسین به عنوان خبرچین عمل کرده باشد. **ناتالیا الکسیونا رشتوفسکایا**، همسر سابق سولژنیتسین، در کتاب خود درباره زندگی اش با او، **سانیا: زندگی من با الکساندر سولژنیتسین**، ادعا کرده است، مجازات او خفیف بود زیرا سولژنیتسین در بازجویی اعتراف کرده بود که وی، دوستش **نیکولای ویتکویچ** و همچنین یکی دیگر از افراد مورد اعتمادش و مردی که در قطار با او ملاقات کرده بود، «ضد شوروی‌هایی بودند که برای تغییر دولت توطئه می‌کردند».

شواهدی برای تأیید ادعاهای رشتوفسکایا وجود دارد. ویتکویچ، دوستی که سولژنیتسین در طول جنگ با او نامه‌نگاری داشت، تقریباً هم‌زمان با او دستگیر شد و به ده سال زندان محکوم شد. وقتی ویتکویچ اسناد بازجویی مبنی بر گناهکار بودن خود و دوستش را دید، احساس کرد که به او خیانت شده و وجود سازمان ضد شوروی را که به عضویت در آن متهم شده بود، انکار کرد. سولژنیتسین کل ماجرا را انکار کرد.

یکی از اردوگاه‌هایی که سولژنیتسین در آن اقامت داشت، ساختمان اردوگاهی در مسکو بود. حدود یک سال پس از شروع دوره‌اش، او با دروغ گفتن به مقامات و ادعای اینکه یک فیزیکدان هسته‌ای است، موفق شد تا به یک مرکز تحقیقات علمی که کارکنان آن از زندانیان بودند، منتقل شود. در سال ۱۹۵۰، سولژنیتسین به اردوگاه زندانیان سیاسی در قزاقستان شوروی فرستاده شد.

در اواخر دوران زندان، او به یک تومور بدخیم مبتلا شد. تومور سرطانی در سال ۱۹۵۴، یک سال پس از آزادی‌اش، با موفقیت جراحی شد. سولژنیتسین در سال ۱۹۵۳ با حکم «تبعید مادام‌العمر» آزاد شده بود، اما پس از مرگ استالین، تیرئه شد. اگر او در تبعید می‌ماند، تاریخ مسیر بسیار متفاوتی را طی می‌کرد.



استقبال گسترده غرب از «مجمع الجزایر گولاگ»

مجمع الجزایر گولاگ مسلماً مشهورترین اثر سولژنیتسین است و در غرب به شدت تبلیغ شد. این کتاب که هنوز هم به طور گسترده مورد بحث قرار می‌گیرد، به ۳۵ زبان ترجمه شد و بیش از

۳۰ میلیون نسخه از آن در سراسر جهان به فروش رسید. در آغاز قرن بیست و یکم (پس از تخریب اتحاد شوروی، -م)، خواندن این کتاب در مدارس روسیه پس از شوروی الزامی شد.

در حالی که سولژنیتسین هنوز در حال نگارش مجموعه سه جلدی خود بود، از وارلام شلاموف دعوت کرد و از او پرسید که آیا مایل به همکاری در این کار است یا خیر. شلاموف به دلیل اختلاف نظر با دیدگاه‌های سولژنیتسین و همچنین اعتقاد به اینکه ساختارهای طولانی رمان‌گونه، حقیقت را تحریف می‌کنند، این دعوت را رد کرد. (او بعداً کتابی با عنوان «ویشرا: یک ضد رمان» نوشت.) یکی از اختلافات آنها بر سر نقش مراکز پزشکی در اردوگاه‌ها بود: سولژنیتسین با پافشاری اصرار داشت که پزشکان اردوگاه عمداً بیماران را بیمارتر می‌کردند و کل بخش پزشکی فقط برای اهداف شوم در آنجا بود. در حالی که شلاموف، که خود به عنوان امدادگر در اردوگاه‌ها کار کرده و جان‌ش توسط پزشکان اردوگاه نجات یافته بود، به شدت مخالف این ادعا بود.

هرچند ممکن است پزشکانی وجود داشته باشند که از موقعیت خود سوءاستفاده کرده باشند، اما دلیل اصلی ناکافی بودن مراقبت‌های پزشکی اردوگاه، کمبود تجهیزات مناسب به دلیل سرقت و مشکلات زنجیره تأمین بود.

مجمع‌الجزایر گولاگ هیچ سندیتی ندارد و فاقد شواهد کافی برای تأیید ادعاهای افراطی‌تر سولژنیتسین می‌باشد. اسناد مربوط به دستگیری‌ها و مرگ‌ها ناقص، مبهم و متناقض است. داستان‌ها، شایعات و حکایاتی که به عنوان واقعیت ارائه شده‌اند، عمدتاً از دیگر زندانیان نویسنده گرفته شده‌اند؛ مشخص نیست که او آمار خود در مورد مرگ‌ها و دستگیری‌ها را از کجا آورده است. هرچند **مجمع‌الجزایر گولاگ** توسط غرب به عنوان یک سند تاریخی «عینی» و «علمی» پذیرفته شد، اما همان‌طور که عنوان فرعی این سه‌گانه نشان می‌دهد، این کتاب «آزمایشی در تحقیقات ادبی» بود. این مخالف شوروی، در مجموع، یک نویسنده داستان‌های تخیلی بود، نه یک مورخ یا آماردان. پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی، با باز شدن بایگانی‌های دولتی، مشخص شد که کتاب **مجمع‌الجزایر گولاگ** پراز دروغ و اغراق‌های فاحش بوده است. در واقع، تعداد کشته‌شدگانی که سولژنیتسین ذکر کرده با رشد جمعیتی که در آن زمان در اتحاد جماهیر شوروی رخ داده بود، همخوانی ندارد.

مورخ وادیم ز. روگووین نوشت: «آثار سولژنیتسین، بسیار شبیه به آثار عینی‌تر. مدودف، به ژانری تعلق دارد که غرب آن را «تاریخ شفاهی» می‌نامد، یعنی تحقیقاتی که تقریباً تنها مبتنی بر روایت‌های شاهدان عینی از شرکت‌کنندگان در رویدادهایی است که شرح داده می‌شوند. علاوه بر این، سولژنیتسین با استفاده از این شرایط که خاطرات زندانیان اردوگاه‌های استالین که برای خواندن به او داده شده بود، هرگز منتشر نشده بود، در شرح و تفسیر محتوای آنها بسیار آزاد بود.»

ناتالیا رشتوفسکایا، همسر اول سولژنیتسین، می‌نویسد، خود او کتابش را نه به عنوان «پژوهشی تاریخی یا علمی»، بلکه بیشتر مجموعه‌ای از «فرهنگ عامه اردوگاه» می‌دانست. این روایت با قصد اولیه او برای نوشتن کتابی مطابقت دارد که قرار بوده توسط بسیاری از کهنه سربازان گولاگ نوشته شود تا «گروهی از صداهای مختلف» را تشکیل دهند.

حتی سرگئی، پسر نیکیتا خروشچف، مجمع‌الجزایر گولاگ را با داستان مقایسه کرد: «به نظر من [این کتاب] به عنوان نمونه‌ای از یک پروپاگاندا موفق، از دیدگاه آمریکایی‌ها، حتی از «دکتر ژیاگو» هم بزرگ‌تر بود.»

شاید بتوان گفت که این کار بسیار موفق بود. رمان دکتر ژیاگو نوشته بوریس پاسترناک توسط سازمان سیا برای تقویت تبلیغات ضد کمونیستی پیرامون فقدان «آزادی بیان» در اتحاد جماهیر شوروی به شکل گسترده‌ای مورد استفاده قرار گرفت. سازمان سیا از طریق ناشران مختلف کتاب را رأساً با جدیت تلاش کرد تا مطمئن شود که دکتر ژیاگو به دست شهروندان شوروی می‌رسد. هرچند هیچ رابطه علنی مستندی بین سولژنیتسین و سیا وجود ندارد، اما احتمالاً آنها از استراتژی مشابهی در مورد مجمع‌الجزایر گولاگ استفاده کرده‌اند.

سولژنیتسین پس از تجربیات اردوگاه، به کلیسای ارتدکس روسی دوران کودکی خود بازگشت. او هر چه پیرتر می‌شد، مذهبی‌تر می‌شد، اما وی برای در تضاد نشان دادن غرب با شرق تردیدی به خود راه نمی‌داد و با صدای بلند برتری ذاتی غرب را اعلام می‌کرد. در حالی که سولژنیتسین غرب را به دلیل مادی‌گرایی و فقدان ایمان مذهبی مورد انتقاد قرار داده بود، در مصاحبه‌ای گفت: «من منتقد غرب نیستم. من منتقد ضعف غرب هستم.» منظور او از «ضعف»، عدم مداخله نظامی غرب در سایر کشورهای سوسیالیستی نوپا بود. نکته قابل توجه اینکه، سولژنیتسین از جنگ ویتنام حمایت، و جنبش ضد جنگ را به ایجاد مرگ‌ومیر در جنوب شرقی آسیا پس از خروج ارتش آمریکا متهم می‌کرد. هرچند، پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی، او به شکل فزاینده‌ای ضد غرب و از حامیان سرسخت ولادیمیر پوتین شد.



این مخالف شوروی، غرب و همچنین گسترش ناتو به سمت شرق را نیرویی مخرب می‌دانست که سعی در نابودی فرهنگ و شیوه زندگی سنتی روسیه دارد. او نیز مانند فیلسوف جنجالی روس، الکساندر دوگین، سوسیالیسم شوروی را به دلیل ریشه‌های مارکسیسم در اروپای غربی، به همان اندازه ضد اسلاو می‌دانست. سولژنیتسین منتقد غربی‌شدنی شد که در روسیه تحت

رهبری بوریس یلتسین رخ داد و موضع سیاسی ناسیونالیسم پان اسلاو را اتخاذ کرد. در نتیجه، مطبوعات انگلیسی‌زبان در اواخر عمر سولژنیتسین، از این چهره سابقاً ضدکمونیست روی برگرداندند. او به خاطر نگرش مذهبی و همچنین دیدگاه‌های شوونیستی‌اش مورد انتقاد قرار گرفت، در حالی که تنها چیزی که در سیاست‌های او تغییر کرده بود، جهت‌گیری او در دور از غرب بود. مانند امروز که هنوز می‌بینیم، رسانه‌های هسته امپریالیستی احساسات ضد غربی یا هر شکل اصیلی از ملی‌گرایی را تحمل نمی‌کنند، حتی اگر توسط چهره‌هایی حمایت شوند که قبلاً برای سیا و دولت امنیت ملی مفید بودند.

در جلد سوم **مجمع‌الجزایر گولاگ** که سال‌ها پس از جلد‌های اولیه و با لحنی متفاوت نوشته شده است، سولژنیتسین از اینکه هیتلر در حمله به روسیه به اندازه کافی برای «آزاد کردن» زندانیان گولاگ موفق نبود، ابراز تأسف می‌کند. او می‌نویسد که بسیاری از زندانیانی که او می‌شناخت نیز آرزوی همین را داشتند، اگرچه هیتلر اقوام اسلاو را نژادی پست‌تر می‌دانست که شایسته چیزی جز بردگی نبودند. اظهارات این نویسنده روسی درباره پیشوا، اشارات مکرر او به اینکه زندگی در اردوگاه‌های کار اجباری نازی‌ها آسان‌تر از گولاگ بود، و کتاب جنجالی او «دویست سال با هم» (تاریخ یهودیان در روسیه) منجر به محبوبیت او در بین نئونازی‌ها شده است.

مقایسه‌ای برای پنهان کردن هواداری از فاشیسم

تلفیق و حتی مقایسه منفی اردوگاه‌های کار اجباری اتحاد جماهیر شوروی با اردوگاه‌های مرگ نازی‌ها، تحلیلی غیرتاریخی و تعمیمی جاهلانه است. اردوگاه‌های مرگ نازی‌ها، کودکان را در خود جای می‌دادند و می‌کشتند، انواع آزمایش‌های پزشکی وحشتناک را روی زندانیان انجام می‌دادند و مطمئناً هیچ‌کس نمی‌توانست مانند زندانیان گولاگ، تخفیفی برای دوران محکومیت خود کسب کند. در عین حال که در گولاگ افراد بی‌گناهی هم زندانی بودند، خرابکاران و جاسوسان خارجی نیز وجود داشتند، و البته بسیاری از مجرمان سابقه‌دار و خطرناک مانند اراذل و اوباش، قاتل، کودکان و متجاوزان جنسی نیز در آنجا بودند. در واقع، شلاموف مرتباً درباره مجرمان اردوگاه‌ها که زندانیان سیاسی را تهدید و دچار وحشت می‌کردند، می‌نوشت. کودکان هرگز در آنجا زندانی نمی‌شدند و هرگز شکنجه و آزمایش‌های پزشکی روی زندانیان مانند آنچه در اردوگاه‌های مرگ نازی‌ها رایج بود، قابل قبول نبود. بسیاری از سوءاستفاده‌ها در گولاگ به دلیل فساد مقامات محلی بود و برخلاف آلمان فاشیستی، و این شیوه‌ها مورد تأیید دولت نبودند. مقایسه سولژنیتسین نوعی مغالطه در تاریخ است، مقایسه‌ای که سطح انجام آزمایش‌های علمی برنامه‌ریزی شده توسط نازی‌ها را به شدت کوچک‌نمایی کرد.

همانطور که توماس مان گفته است:
«قرار دادن کمونیسم روسی و فاشیسم نازی در یک سطح اخلاقی، به این دلیل که هر دو تمامیت خواه هستند، در بهترین حالت سطحی و در بدترین حالت فاشیسم است. هر کسی که بر این مقایسه اصرار داشته باشد، می تواند به سادگی یک دموکرات تلقی شود، اما در اعماق وجودش یک فاشیست نهفته است. این افراد طبیعتاً در حالی که تمام نفرت خود از کمونیسم را حفظ کرده اند، تنها



کودکان قربانی در اردوگاه های کار نازی ها

بسیار سطحی و ریاکارانه با فاشیسم مبارزه می کنند.»
با این حال، این مخالف ضد کمونیست پا را از این هم فراتر گذاشت. کلاً در کتاب مجمع الجزایر گولاگ، مقایسه هیتلر و نازی ها با اتحاد جماهیر شوروی و کمونیسم، عیناً به تصویر کشیده شده اند. صحت نقل قول فوق از مان همچنین در ستایش سولژنیتسین از اسپانیای فاشیست تأیید می شود. او اسپانیا (ی فرانکو) را به خاطر اینکه نیروهای چپ گرا را به حاشیه می راند، تحسین می کرد. او حتی پا را فراتر گذاشته و گفته بود، چقدر خطرناک است که اسپانیا خیلی سریع دموکراتیزه شود زیرا می تواند به کمونیست ها قدرت بدهد. از این رو می توان دید که نویسنده روس، آن قدرها هم که غرب علاقه داشت او را یک انسان گرای لیبرال معرفی کند، نبود.

در رابطه با شالاموف، به نظر می رسد سولژنیتسین از عدم تمایل او برای همکاری در مجمع الجزایر گولاگ رنجیده بود. وی پس از بازگشت به روسیه، خاطراتی درباره شالاموف منتشر کرد که او را از زوایای مختلف مورد بررسی قرار می داد. او کلاً با انتقاد از شالاموف به دلیل میهن پرستی ناکافی و عدم محکومیت اتحاد جماهیر شوروی اعلام کرد، قصه های کولیم، مجموعه داستان های شالاموف، از نظر هنری رضایت بخش نیست و به ظاهر او حملات شخصی کرد. نکته قابل توجه اینکه، سولژنیتسین این خاطرات را پس از مرگ شالاموف منتشر کرد.

مخالفی از نوعی دیگر

وارلام تیخونوویچ شالاموف در ۱۸ ژوئن ۱۹۰۷ به دنیا آمد. والدین او هر دو معلم بودند، اما پدرش یک کشیش ارتدکس روسی نیز بود که ۱۲ سال را برای کارهای تبلیغی در آلاسکا، که زمانی مستعمره تزاری بود، گذرانده بود. پدر شالاموف اگرچه مذهبی بود، اما دیدگاه های مترقی داشت و



با انقلاب اکتبر همدل بود. شالاموف در سن ۱۳ سالگی به خداناباوری روی آورد و تا آخر عمرش به دین دیگری نگروید. وی پس از فارغ التحصیلی از مدرسه، به مدت دو سال در یک کارخانه چرم سازی کار کرد و پس از آن در دانشکده حقوق شوروی در دانشگاه دولتی مسکو پذیرفته شد. شالاموف در دهمین سالگرد انقلاب اکتبر،

در یک تظاهرات تروتسکیستی شرکت کرد که شعارهایی مانند «مرگ بر استالین!» و «وصیت نامه لنین را اجرا کنید!» را به نمایش می گذاشت. او کمتر از دو سال بعد، در سال ۱۹۲۹، در جریان یورش به یک چاپخانه زیرزمینی دستگیر شد.

او که به کار در یک کارخانه ساخت مواد شیمیایی محکوم شده بود، در دوران بازداشت خود در آنجا درخواستی به مقامات نوشت. او در نامه خود به رئیس پلیس مخفی، خواستار پاکسازی بی رحمانه «عناصر ترمیدوری» حزب شد که اشاره به انقلاب فرانسه دارد. (واکنش ترمیدوری منجر به برکناری روبسپیر و رویگردانی از ژاکوبینیسم شد). تروتسکی در کتاب **انقلابی که به آن خیانت شد** نوشت که چگونه تثبیت قدرت استالین، «ترمیدور شوروی» را رقم زد. بنابراین، این یک استدلال تروتسکیستی تمام عیار است.

با این حال، شالاموف همچنین یادآور شد که به عنوان یک شهروند قانون مدار و وفادار به قدرت شوروی، چقدر زندانی شدن در کنار جنایتکاران واقعی مانند گانگسترهای بی رحم و بدنام روسی ناخوشایند بود. او سرانجام در سال ۱۹۳۱ آزاد شد، اما در سال ۱۹۳۷ دوباره دستگیر و به جرم فعالیت های ضدانقلابی به پنج سال کار اجباری محکوم شد. او به شمال دور فرستاده شد و در معادن زغال سنگ و طلا در شرایط سخت کار کرد.

در سال ۱۹۴۳، شالاموف به ده سال زندان دیگر محکوم شد. او مدام بین اردوگاه های زیر قطبی و بیمارستان های اردوگاه در رفت و آمد بود تا اینکه سرانجام پزشکی در درمانگاه به شالاموف کمک کرد تا در یک دوره آموزشی امدادگران برای زندانیان شرکت کند. محکومیت او به تروتسکیسم، او را از این برنامه محروم کرد، اما یکی از دوستانش با مسئولیت خود آن را از پرونده های او پاک کرد. شالاموف در بقیه دوران محکومیت خود به عنوان دستیار پزشک کار کرد که باعث آزادی زودهنگامش شد، اما تا سال ۱۹۵۶ نتوانست به مسکو بازگردد. یک سال بعد، برخی از اشعار او منتشر شد. با این حال، نوشته های او در اتحاد جماهیر شوروی همچنان سانسور می شد.

یک نسخه از **قصه های کولیم** از طریق سامیزدات به یک انتشاراتی ضد کمونیستی به نام پوسف که با روس های سفید تزاری ارتباط داشت، قاچاق شد. سامیزدات (اساساً ادبیات

زیرزمینی») متونی بودند که تحت سانسور دولتی قرار داشتند و از طریق کانال‌های غیررسمی، که گاهی حتی نویسندگان مربوطه از آنها بی‌خبر بودند، منتشر می‌شدند.

یوسف داستان‌های شالاموف را بدون رضایت او منتشر کرد. یک مجله مهاجر به نام نووی ژورنال نیز قصه‌های کولیم را به دست آورد و آنها را یکی یکی و دوتا یکی منتشر کرد تا وانمود کند که شالاموف نویسنده دائمی این نشریه است. این موضوع نویسنده را ناراحت کرد زیرا که نمی‌خواست از نوشته‌هایش به عنوان سلاح سیاسی استفاده شود و به‌ویژه نمی‌خواست داستان‌هایش توسط یوسف نفرت‌انگیز منتشر شود.

امتناع شالاموف از وابستگی به نشریات ضد کمونیستی، انتقاد برخی از روشنفکران غربی و همچنین سولژنیتسین را که او را به «تسلیم شدن در برابر مقامات» متهم می‌کردند، برایش به همراه داشت. شالاموف با آنکه منتقد «استالینیزم» بود، اما از پروژه شوروی حمایت می‌کرد. به عنوان مثال، او اصرار داشت که فقط کفش‌های ساخت شوروی بپوشد. او هرگز دیدگاه طرفدار غرب را نپذیرفت و همواره از دستاوردهای مثبت انقلاب اکتبر حمایت کرد، و سوادآموزی عمومی برای او از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود.

در سال ۱۹۷۲، شالاموف نامه‌ای به روزنامه لیتراترنا یا گازتا فرستاد و در آن اعلام کرد که شهروند صادق شوروی است و انتشار آثارش توسط غرب را رد کرد. با آنکه دوست دختر صمیمی شالاموف در آن زمان، از این نامه بسیار ناراحت بود، اما او آرزو داشت کتاب شعرش ابرهای مسکو در اتحاد جماهیر شوروی منتشر شود و با دلایل خوبی از سودجویی غرب از آثارش بسیار ناراضی بود. این نامه در محافل مخالف شوروی سر و صدای زیادی به پا کرد و بسیاری از اعضای جنبش لیبرال او را طرد کردند. سولژنیتسین این نامه را خیانت دانست و آن را به عنوان «مرگ» شالاموف اعلام کرد.

شالاموف اندکی پس از بازگشت به مسکو، به حلقه مخالفان شناخته‌شده روسی مانند نادژدا ماندلشتام پیوست. با این حال، با گذشت زمان، او نسبت به این گروه بدبین شد و از آن فاصله گرفت. شالاموف به تدریج تا آنجا رسید که سامیزدات را به عنوان یک سلاح سیاسی در مبارزه بین کاگ ب و سیا ارزیابی کرد.

او نسبت به تب و تاب دیوانه‌وار جنبش مخالفان بی‌اعتماد شد و آنها را به درستی کاملاً به فرصت‌طلبی سیاسی متهم کرد. شالاموف در جایی درباره جنبش مخالفان گفت: «آنها مرا مرده می‌خواهند. آنها مرا به درون گودالی در زمین هل می‌دهند و سپس به سازمان ملل دادخواست می‌دهند.» اما، سولژنیتسین یا از نظارت سیا بر جنبش مخالفان بی‌اطلاع بود یا اهمیتی نمی‌داد. او در مصاحبه‌ای، رادیو آزادی را ستود و گفت: «اگر ما چیزی در مورد وقایع کشور خودمان فهمیده‌ایم،

از آنجاست.»

سرمایه‌گذاری گسترده تبلیغاتی امپریالیسم آمریکا علیه اتحاد شوروی

سازمان سیا حامی اصلی رادیو آزادی بود و بودجه آن برای کمیته رادیو آزادی (RLC) در سال ۱۹۶۹ بیش از ۱۳ میلیون دلار بود. دولت ایالات متحده، اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای بلوک شرق را با برنامه‌های رادیویی بی‌وقفه که تبلیغات طرفدار غرب را پخش می‌کردند، بمباران می‌کرد. رادیو اروپای آزاد و رادیو آزادی دو برنامه مهمی بودند که بسیاری از شهروندان شوروی آنها را دنبال می‌کردند. دولت شوروی به شدت تلاش کرد تا این برنامه‌های رادیویی خرابکارانه را متوقف سازد و پول زیادی را برای ایجاد پارازیت روی این رادیوها صرف کرد، اما فایده‌ای نداشت.

ایالات متحده، اتحاد جماهیر شوروی را تنها با امواج رادیویی متعدد هدف قرار نداد. در یک سند شورای امنیت ملی از ۹ دسامبر ۱۹۶۹، اذعان شده است که سازمان سیا از یک برنامه مخفی اقدام علیه اتحاد جماهیر شوروی، فعالیت‌های رسانه‌ای و «تماس» که به دنبال آزادسازی در داخل اتحاد جماهیر شوروی بود، پشتیبانی می‌کرد.

سازمان سیا از طریق «کمیته آمریکایی برای رهایی از بلشویسم» (AMCOMLIB) پروژه‌ای برای انتشار و توزیع کتاب داشت که جهت ارائه «ادبیات مخالفین» به شهروندان شوروی طراحی شده بود. برنامه‌های غیر رادیویی شرکت‌های «اروپای آزاد» و «کمیته رادیو آزادی» نیز از توزیع کتاب در سراسر اتحاد جماهیر شوروی حمایت مالی می‌کردند. حتی برنامه‌ای برای توزیع ادبیات تبلیغاتی ضد شوروی در سراسر جهان سوم وجود داشت.



شرکت «اروپای آزاد» برنامه‌ای را برای تبعیدانی که پس از جنگ جهانی دوم از اروپای شرقی گریختند، به اجرا گذاشت، با وجود اینکه بسیاری از این تبعیدیان همدست نازی‌ها بودند. شرکت‌های «اروپای آزاد» و «کمیته رادیو آزادی» در مجموع ۲/۵ میلیون کتاب را تنها بین اواخر دهه ۱۹۵۰ و اواخر دهه ۱۹۶۰ در سراسر اتحاد جماهیر شوروی و اروپای شرقی توزیع کردند.

برنامه توزیع کتاب در تأثیرگذاری بر دیدگاه‌های لیبرال نوپای روشنفکران موفق بود. یک سند آمریکایی در سال ۱۹۷۰ که توسط سیا با عنوان «تنش‌ها در اتحاد جماهیر شوروی و اروپای شرقی: چالش‌ها و فرصت‌ها»

تهیه شده بود، اشاره می‌کرد که چگونه کارگران و دهقانان در بیشتر موارد نسبت به جنبش مخالفان، اگر نگوئیم کاملاً خصمانه، بی تفاوت بودند. روشنفکران، لیبرال‌ترین گروه جمعیتی در اتحاد جماهیر شوروی، به یک سلاح عالی سیاسی غرب تبدیل شدند.

دولت ایالات متحده همچنین نقش مهم مهاجران ضد شوروی در ایجاد نارضایتی در اتحاد جماهیر شوروی را تشخیص داد، چیزی که پس از مرگ استالین بسیار آسان‌تر شد. به نقل از یک سند دولتی از طبقه‌بندی خارج شده «به طور خلاصه، دولت ایالات متحده به این نتیجه رسید که مهاجران ضد شوروی، چه آشکار و چه پنهانی، در برنامه‌های اطلاعاتی ایالات متحده سهم ویژه‌ای دارند. برنامه‌هایی که در مجموع با هدف تاثیرگذاری بر نگرش مردم شوروی و رهبران آنها به سمتی که دولت شوروی را به عضوی سازنده‌تر و مسئول‌تر در جامعه جهانی تبدیل سازد، انجام می‌شوند.»

ایالات متحده، این هژمون غیرمسئول، بر لزوم «سازنده‌تر» بودن اتحاد جماهیر شوروی تأکید کرد. حتی یک بررسی اجمالی تاریخ ایالات متحده که ادعا می‌کند دژ جهانی دموکراسی است، ریاکاری ذاتی این کشور در سرزنش اتحاد جماهیر شوروی را نشان می‌دهد. ایالات متحده بر اساس نسل‌کشی مردم بومی [قاره آمریکا] تأسیس شد و تاریخ خونینی از ۲۴۶ سال برده‌داری دارد. هشت رئیس‌جمهور ایالات متحده در دوران تصدی خود برده داشتند.

ایالات متحده بسیار پیش از آلمان فاشیستی، قوانین عقیم‌سازی اجباری را به اجرا گذاشت و جداسازی [نژادی]، اعدام بدون محاکمه و ترور آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار تا قرن بیستم ادامه داشت. (هم سیاست‌های اصلاح نژادی و هم رژیم تبعیض نژادی سفیدپوستان الهام‌بخش نازی‌ها بودند.) نیازی به گفتن نیست که جنگ‌های متعدد امپریالیستی که امپراتوری ایالات متحده



ویرانی هیروشیما پس از بمباران اتمی آمریکا

در خارج از مرزهای خود انجام داده است و نیز حمایت از گروه‌های مسلح فاشیستی، جوخه‌های مرگ و دیکتاتورهای نظامی در سراسر جهان نیز جای خود را دارند. تربیت تروریست‌ها؛ تحریم‌های شدید علیه کشورهای که در برابر امپریالیسم غرب مقاومت می‌کنند؛ بمباران هسته‌ای هیروشیما و ناگازاکی؛ استفاده از عامل نارنجی و ناپالم در ویتنام، بخشی از فهرست جنایات ایالات متحده است که همچنان ادامه دارد.

حتی ارقام به شدت اغراق‌آمیز سولژنیتسین در مورد گولاگ در مقایسه با وحشت و ویرانی جهانی که تاریخ سرمایه‌داری امپریالیستی را تشکیل می‌دهد، رنگ می‌بازد. اگرچه سرویس‌های امنیتی داخلی شوروی مرتکب زیاده‌روی‌هایی شدند، اما این اقدامات به هیچ وجه با کشتار بی‌رحمانه مردم «نژاد پست‌تر» توسط نازی‌ها، رفتاری که امپراتوری ژاپن با چینی‌ها داشت، و فلاکت و وحشیگری عمومی که طبقه کارگر در سراسر جهان متحمل شده است، قابل مقایسه نیست. اتحاد جماهیر شوروی در بالا بردن سطح زندگی میلیون‌ها نفر، ریشه‌کن کردن بی‌خانمانی، دستیابی به سوادآموزی همگانی، افزایش امید به زندگی و همچنین برابری برای زنان موفق بود. مطمئناً نمی‌توان از چنین موفقیت‌هایی در مورد ایالات متحده سخنی گفت.

ساختن سلاح دولت امنیت ملی از مخالفان، ادبیات و رسانه‌ها تا به امروز ادامه دارد. هرچند انحلال USAID، فعالیت‌های تبلیغاتی ایالات متحده را بر ملا کرد، اما این تلاش‌ها همچنان ادامه دارد. وزارت امور خارجه، با متوقف کردن برنامه‌هایی که ظاهراً با هدف کاهش فقر انجام می‌شدند، بودجه بنیاد ملی دموکراسی (NED)، جبهه ترویج منافع ایالات متحده در خارج از کشور را احیا کرده است.

هم‌زمان با قدرت گرفتن جناح چین‌ستیز در دستگاه سیاسی ایالات متحده و قرارداد جنگ با چین از طریق تایوان به عنوان یک ابزار نیابتی در دستور کار خود، رادیو آسیای آزاد (معادل رادیو اروپای آزاد) و ایپک تایمز که توسط فرقه فالون گونگ تحت حمایت سیا اداره می‌شود را بر حجم تبلیغات ضد چینی خود افزوده است.

همان‌طور که تاریخ نشان داده است، امپراتوری ایالات متحده از رسانه‌ها، ادبیات و هنر برای پیشبرد اهداف خود استفاده خواهد کرد. از مخالفان تا زمانی که موضع طرفداری از غرب را رها نکنند، بهره‌برداری می‌شود و پس از آن کنار گذاشته می‌شوند. همان‌طور که پس از انحلال فاجعه‌بار اتحاد جماهیر شوروی و نسل‌کشی اقتصادی پس از آن نشان داده شد، هر عیب و نقصی که هر کشور دیگری داشته باشد، هرگز نمی‌تواند قابل قیاس با ویرانی‌های ناشی از امپریالیسم باشد.

چند بحث و بررسی ویژه



بخشی از یک رژه نظامی، ویتنام

نقد مارکسیستی هایدگر

آنتونیو گرامشی: آنها و ما

ماهیت قرضه ملی دولت‌های امپریالیستی

وضعیت جهانی از منظر ترقی‌خواهان کویتی

دشواری درک راه نیل به سوسیالیسم در ویتنام

دکترین ترامپ و امپریالیسم نوین MAGA

معرفی کتاب: جهان‌بینی چینی

نقد مارکسیستی هایدگر

کارلوس گاریدو / ترجمه: کورش تیموری فر

مارتین هایدگر بدون شک یکی از خلاق‌ترین و تأثیرگذارترین فیلسوفان قرن بیستم است. تقریباً تمامی شاخه‌های فلسفه، و همچنین بسیاری از رشته‌های دیگر، به شکلی با پرسش‌ها و بینش‌هایی که او مطرح کرده درگیر شده‌اند. آثار او روح زمانه دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ را برای بخش عمده‌ای از فلسفه قاره‌ای درک و بازتاب داده‌اند. این آثار چالشی بزرگ هستند که فیلسوفان مارکسیست باید مستقیماً با آن روبرو شوند. صرف اینکه آن را «بورژوایی»، «نازی» یا بیانگر وضعیت هستی طبقه متوسط در آلمان پس از جنگ جهانی اول بنامیم، کافی نیست. اگرچه مهم است که هایدگر را در بستر تاریخی و طبقاتی مناسب قرار دهیم، و نیز نشان دهیم که او بی‌تردید برای دوره‌ای طولانی به نازیسم و یهودستیزی پایبند بوده است، اما این‌ها برای مقابله با اندیشه این غول فکری کافی نیست.

دیگر پژوهشگران چپ‌گرا پیشرفت‌های چشمگیری در این زمینه داشته‌اند. دست‌کم از زمان انتشار «دفترهای سیاه» هایدگر، و به‌ویژه اکنون با انتشار کتاب اخیر ریچارد ولین با عنوان «هایدگر در ویرانه‌ها»، پیوند تنگاتنگ هایدگر با نازیسم غیرقابل انکار شده است؛ هرچند بسیاری، از جمله کسانی که روی «گرنته‌آوسگاه» (مجموعه آثار کامل) او کار می‌کنند، کوشیده‌اند این موضوع را لاپوشانی کنند. بی‌گمان، همان‌طور که دومنیکو لوسوردو در توصیف پژوهش‌های نیچه‌شناسی بیان می‌کند، نوعی «هرمنوتیک معصومیت» در مطالعات هایدگری رواج یافته که می‌کوشد آثار او را از بستر سیاسی بنیادینی که در آن جای گرفته جدا سازد. افق سیاسی آن، پایگاه طبقاتی‌اش، و ارتباطش با نازیسم، همگی مواردی هستند که در هر بحث مارکسیستی درباره هایدگر باید مطرح شود. اما باید پرسید: آیا این‌ها برای «شکست» هایدگر کافی است؟ اگر او صرفاً یک «نازی» بود، چرا – همان‌طور که امانوئل فایه پیشنهاد می‌کند – آثارش از قفسه‌های فلسفه جمع‌آوری نشده و کنار آثار گوبلز قرار نگرفته‌اند؟

چرا بسیاری از روشنفکران چپ‌گرا در جهان جنوب و شرق، که از نازی‌گرایی هایدگر آگاهند، در بخش‌های مختلف کار خود به هایدگر رجوع می‌کنند تا از بینش‌های او بهره ببرند؟ برخلاف سنت مارکسیسم غربی که در آن التقاط‌گرایی به طرزی عمیق با سیاستی پیوند خورده که پوششی رادیکال به حمایت از امپریالیسم می‌دهد، بسیاری از این پژوهشگران، منتقدان پرشور امپریالیسم آمریکا هستند و دهه‌هاست که در جبهه ساختمان سوسیالیسم قرار دارند.

برای مثال، چرا مارکسیست فقید بولیویایی، خوان خوزه باتیستا سگالس، احساس می‌کند می‌تواند بینش‌های هایدگر در نقد مدرنیته را در فرآیند فهم ابعاد مبارزه بومیان برای سوسیالیسم به‌کار ببرد؛ مبارزه‌ای که ناگزیر باید با پرسش مدرنیته سرمایه‌داری درگیر شود؟ یا چرا لئونارد و بوف، متخصص الهیات برزیلی و یکی از بنیان‌گذاران جریان رادیکال الهیات رهایی‌بخش سوسیالیستی مسیحی که در بسیاری از مبارزات سوسیالیستی و ضدامپریالیستی آمریکای لاتین نقشی محوری داشته، برای بحث درباره مسئله «مراقبت» در اخلاق به هایدگر متوسل می‌شود؟

آنتونیو گرامشی در «یادداشت‌های زندان» به ما یادآوری می‌کند که:

یک علم جدید، کارآمدی و حیات خود را هنگامی ثابت می‌کند که نشان دهد توانایی رویارویی با بزرگان جریان‌های مخالف خود را دارد، و یا به شیوه خود مسائل حیاتی را که آن‌ها مطرح کرده‌اند حل می‌کند، یا به شکلی قاطع نشان می‌دهد که این پرسش‌ها، مسائلی کاذب هستند.

گرامشی در ادامه، نیکولای بوخارین را - تا حدی - به این دلیل مورد انتقاد شدید قرار می‌دهد که در «کتابچه» خود نتوانسته است به منتقدان مارکسیسم، در منسجم‌ترین شکل ممکن پاسخ دهد، یعنی نتوانسته با بهترین نمونه‌های فلسفه و علم بورژوایی روبرو شود؛ در عوض به پیروزی‌های سریعی بسنده کرده که تنها با رویارویی با حریفان ضعیف‌تر به دست می‌آیند. گرامشی می‌گوید هنگام خواندن متن بوخارین، «این احساس به آدم دست می‌دهد که گویی با کسی طرف هستیم که از نور ماه خوابش نمی‌برد و دست به کشتن کرم‌های شب‌تاب می‌زند با این توهم که با این کار، روشنایی کم یا ناپدید خواهد شد».

متأسفانه، می‌توان خطای مشابهی را در نقدهای سنتی مارکسیست-لنینیستی هایدگر مشاهده کرد. به جای پرداختن صادقانه و جامع، عمدتاً به پیروزی‌های سریع و سطحی بسنده کرده‌ایم؛ با برچسب‌هایی مانند خرده‌بورژوایی، ذهن‌گرا، نازی و غیره. هرچند بخش‌هایی از این نقدها صحیح هستند، اما کافی نیستند؛ یعنی شایسته نقد جدی مارکسیست لنینیستی نیستند. البته مارکس، انگلس و لنین نیز گاهی به مخالفان‌شان برچسب می‌زدند و از مواضع طبقاتی و منافع سیاسی پشت افکارشان سخن می‌گفتند؛ اما این کار همواره همراه بود با نقادی عمیق و کوبنده استدلال‌های آنها، دقیقاً همان‌گونه که گرامشی توصیف کرده است. افزون بر این، آنها نشان می‌دادند که چگونه این اندیشمندان در آثار و دغدغه‌هایشان مواضع طبقاتی خاصی را بازتاب می‌دهند؛ یعنی مطالعه‌ای عینی از رابطه زیربنا و روبنا، و پیوند بین طبقه اجتماعی اندیشمند و ایده‌هایی که مطرح می‌کند، انجام می‌دادند. این تحلیل ظریف و دقیق اغلب در برخورد سنت ما با هایدگر غایب بوده است. در بسیاری موارد، نتیجه‌گیری‌هایی که نیاز به اثبات دارند، به سادگی و بدون بررسی کافی انجام شده‌اند. همان‌طور که آر. تی. د جورج - که مطالعه‌ای جامع پیرامون

نوشته‌های مارکسیست لنینیستی درباره‌ی هایدگر تا اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰ انجام داده - استدلال می‌کند: شکست نقد مارکسیستی هایدگر، و همچنین دیگر فیلسوفان غربی، لزوماً به این دلیل نیست که نادرست بوده‌اند؛ بلکه بیشتر به این دلیل است که اکثر این نقدها سطحی، جدلی، نامربوط و حاوی مارکسیسمی ضعیف بوده‌اند. نقد مارکسیستی دشوار است. نقد مارکسیست-لنینیستی بیش از حد آسان شده است. شاید درخواست اینکه مارکسیست‌ها به توصیه‌ی لنین عمل کنند و نه به سبک فوئرباخ، بلکه به شیوه‌ی هگل نقد کنند؛ یعنی نه با رد صرف دیدگاه‌ها، بلکه با تصحیح آن‌ها، «تعمیق، تعمیم و بسط‌شان، و نشان دادن ارتباط و گذار هر یک از مفاهیم»، درخواستی بیش از حد باشد. اما احتمالاً این همان چیزی است که فلسفه‌ی مارکسیستی و مارکسیست-لنینیستی باید انجام دهد.

البته جورج مارکسیست نیست. اما حق دارد که ما را به خاطر این کاستی مورد انتقاد قرار دهد. او با این کار، دشمن ایدئولوژیک خوبی است. دشمنی که با استفاده از اصطلاح عامیانه آمریکایی، می‌خواهد «کله‌مان را به کار ببندازیم».

در قرن بیستم، پیشرفته‌ترین نقد مارکسیست-لنینیستی هایدگر توسط گئورگ لوکاچ ارائه شد که در اثر مهم «ویرانی عقل»، هایدگر را در چارچوب عقل‌ستیزی دوره امپریالیستی قرار می‌دهد. لوکاچ در اینجا درک درستی از آنچه برای انجام این نقد به شیوه‌ی صحیح مارکسیستی لازم است، دارد. او می‌نویسد:

افشای خاستگاه و کارکرد اجتماعی [یک اندیشمند] از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است، اما به خودی خود به هیچ‌وجه کافی نیست. مسلماً عینیت پیشرفت برای محکوم کردن یک پدیده یا گرایش فردی به عنوان ارتجاعی کافی خواهد بود. اما یک نقد واقعاً مارکسیستی-لنینیستی از فلسفه‌ی ارتجاعی نمی‌تواند به این اکتفا کند. بلکه باید به‌طور عینی و در خود دست‌مایه‌ی فلسفی، نادرستی فلسفی و تحریف پرسش‌های بنیادین فلسفی، نفی دستاوردهای فلسفه و غیره را نشان دهد... از این منظر، نقد درون‌ماندگار، عنصری مشروع و حتی ضروری در تصویرکردن و افشای گرایش‌های ارتجاعی در فلسفه است. نویسندگان کلاسیک مارکسیست همواره از آن استفاده کرده‌اند؛ برای مثال انگلس در آنتی‌دورینگ، و لنین در امپریوکریتیسیسم. رد نقد درون‌ماندگار به عنوان یک عنصر در بررسی کلی که خاستگاه و کارکرد اجتماعی، ویژگی‌های طبقاتی، کاوش در ماهیت واقعی جامعه و غیره را نیز در بر می‌گیرد، ناگزیر به فرقه‌گرایی فلسفی، به آن نگرشی که گویا هر آنچه برای یک مارکسیست-لنینیست آگاه بدیهی است، برای خواندگانش نیز فوراً آشکار است، می‌انجامد... [بنابراین اگرچه] تقابل میان ایدئولوژی‌های مختلف بورژوازی و دستاوردهای ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی پایه‌ی بدیهی برخورد و نقد ما از موضوع است، [اما

همچنان اثبات به صورت عینی و فلسفی ناسازگاری درونی، تناقض آمیز بودن و غیره فلسفه های منفرد [نیز] اجتناب ناپذیر است، اگر خواسته باشیم شخصیت ارتجاعی آنها را به طور واقعاً عینی نشان دهیم.

این دقیقاً همان وظیفه ای است که لوکاچ در این اثر عظیم برای خود تعیین می کند. با این حال، همانطور که به ما می گوید، این وظیفه ای است که به هیچ وجه نمیتوان در یک کتاب، حتی یک کتاب ۸۰۰ صفحه ای، به پایان رساند. برای مثال، بخش مربوط به هایدگر تنها ۲۵ صفحه است. حتی کوتاه تر از آن، پرداختن او به هایدگر در کتاب «اگزیستانسیالیسم یا مارکسیسم» است که چند سال بعد منتشر شد. با این وجود، آثار محدود اوست که میتواند مبنایی برای نقدی مارکسیستی-لنینیستی درست از هایدگر فراهم کند.

لوکاچ به ما میگوید که پدیدارشناسی در نزد هایدگر به «ایدئولوژی عذاب فردگرایی در دوره امپریالیسم» تبدیل شد. او دست به «استتار اصطلاح شناختی ایده آلیسم ذهنی» زد و «مواضع صرفاً ذهنی-ایده آلیستی را به صورتی عینی (یا شبه عینی) منتقل کرد». «مادیت هستی شناختی» او و ادعاهایش در باب عینیت، «صرفاً صوری و در حد اعلان باقی ماند» و تماماً تحت سلطه خودسری های غیرعقلانی و «حقه بازی معرفت شناختی» قرار گرفت. حتی در جنبه های به ظاهر «تاریخی» اندیشه هایدگر، آنچه واقعاً عمل میکند، به گفته لوکاچ، «تبدیل تاریخ واقعی به یک شبه تاریخ اسطوره ای شده» است. در هایدگر، «گرایش هوسرلی به رویکردی کاملاً علمی» هرچند ممکن بود ذاتاً شهودی و غیرعقلانی باشد اکنون «کاملاً محوشده بود». وظیفه فلسفه از نگاه هایدگر این بود که «پرسش را با طرح پرسش های بیشتر باز نگه دارد». اما در واقع، فلسفه به بازی ای مملو از پرسش های مکرر حول محور «هستی» تبدیل شد؛ پرسشی که بیش از یک قرن پیش از آن، در علم منطق هگل پاسخ داده شده بود؛ جایی که نشان داده شد هستی در عدم تعیین محض، اساساً از نیستی غیرقابل تمایز است و ما را ناگزیر به فراتر رفتن از هستی محض به سوی هستی به مثابه «شدن»، «هستی تعیین یافته» و تمام مقولات بعدی ای سوق میدهد که در منطق هگل از این مبنا گسترش می یابند.

لوکاچ می نویسد که زمینه تاریخی ظهور هایدگر، مشابه شرایط پس از ۱۸۴۸ است که شاهد بروز عذاب رمانتیک فردگرایانه سورن کی یرکه گارد بود: «فلسفه کی یرکه گارد علیه ایده پیشرفت بورژوازی و دیالکتیک ایده آلیستی هگل موضع گرفت، در حالی که احیاکنندگان فلسفه وجودی [مثل هایدگر و دیگران] از همان ابتدا اساساً در تقابل با مارکسیسم بودند، هرچند این تقابل به ندرت به شکلی صریح و مستقیم در نوشته هایشان بیان شده است». به باور لوکاچ، این روحیه ناامیدی - همان طور که دهه ها پیش نیز چنین بود - منجر به شکل گیری «ایدئولوژی افسرده ترین

هراس‌ها، لرزش‌ها و اضطراب‌ها» شد که «دلیل اصلی اجتماعی- روان‌شناختی تأثیر هایدگر و یاسپرس» در آستانه به قدرت رسیدن هیتلر بود. «این وضعیت، «آرزوی نجات هستی خالص از فروپاشی جهان‌شمول» را نمایندگی می‌کرد. از منظر فلسفی، مشخصه آن، تلاش برای یافتن «راه‌های سومی» فراتر از ایده‌آلیسم و ماتریالیسم، و عقل‌گرایی و غیرعقل‌گرایی بود، اما در نهایت در هر مورد، ایده‌آلیسم و غیرعقل‌گرایی بود که غلبه می‌یافت.

به گفته لوکاچ، هرچند پدیدارشناسی و هستی‌شناسی او [هایدگر] چیزی بیش از «اسطوره‌پردازی انتزاعی» یک «انسان‌شناسی حیات‌گرا با نقابی عینیت‌گرا» نبود، اما او می‌پذیرد که این اثر «توصیفی اغلب‌گیرا و جذاب از کوتاه‌فکری روشنفکرانه در دوران بحران دوره امپریالیستی» ارائه می‌دهد. در توصیف پدیدارشناختی او از عدم اصالت وجود روزمره، که با «فروافتادگی (Verfallensein)» آمیخته است، ما تحت «سلطه ناسناس das Man (فرد حل شده در جمع)» قرار می‌گیریم. لوکاچ استدلال می‌کند که توصیف مفصل هایدگر از این وضعیت فروافتاده «قوی‌ترین و تأثیرگذارترین بخش هستی و زمان را تشکیل می‌دهد و به احتمال زیاد، اساس تأثیر گسترده و عمیق این کتاب بوده است... [این‌جا] هایدگر با ابزار پدیدارشناسی، مجموعه‌ای از تصاویر جالب از زندگی درونی و جهان‌بینی ذهن منحط بورژوازی در سال‌های پس از جنگ ارائه می‌دهد». هرچند هایدگر اساساً قادر به درک علل اجتماعی- تاریخی زمینه‌ساز چنین تجربه‌ای نبود، اما لوکاچ معتقد است که ارزش روایت او در این است که «در سطح توصیفی، تصویری اصیل و واقع‌نما از آن بازتاب‌های آگاهانه ارائه می‌دهد که واقعیت سرمایه‌داری امپریالیستی پس از جنگ در کسانی برانگیخت که نمی‌توانستند یا نمی‌خواستند فراتر از آنچه در وجود فردی خود تجربه کرده‌اند، بنگرند و به سوی عینیت پیش روند، یعنی به سوی کشف علل اجتماعی تاریخی تجربیاتشان».

در اینجا هایدگر به شکلی دقیق و بی‌کم‌وکاست از سنت عقل‌ستیزی پیش از خود پیروی می‌کند و در قرن بیستم به چهره‌ای محوری در این جریان تبدیل می‌شود. همان‌طور که لوکاچ در کتاب اگزیستانسیالیسم یا مارکسیسم می‌نویسد:

در دوران بحران امپریالیسم، هنگامی که همه چیز ناپایدار است، همه چیز در آشفتگی است، وقتی روشنفکران بورژوا مجبور می‌شوند ببینند که فردا، آنچه امروز شکست‌ناپذیر می‌نمود، نقض می‌شود، با انتخابی روبه‌رو می‌شوند. آن‌ها باید یا شکست خود را بپذیرند، یا شکست عقل را. راه اول به معنای پذیرش ناتوانی در درک واقعیت از طریق اندیشه است. در اینجا نوبت به عقل می‌رسد، اما این دقیقاً همان عقلانیتی است که اندیشه بورژوایی باید از آن عقب‌نشینی کند. از منظر بورژوایی، پذیرش این شکست ممکن نیست، زیرا به معنای پیوستن به اردوگاه سوسیالیسم خواهد بود. بنابراین، در این دو راهی، روشنفکر بورژوا ناگزیر باید مسیر دیگری را انتخاب کند؛

او باید فروپاشی عقل را اعلام کند.

هرچند گستردگی موضوع باعث میشود لوکاج گاهی در نقد هایدگر با شتابی بیش از حد عمل کند، اما قرار دادن او در سنت عقل‌ستیزی و طرد روشنگری، رشته‌ای است که می‌بایست توسط پژوهش‌های مارکسیستی درباره هایدگر دنبال و بسط داده شود. بهترین نمونه‌ای که من از این کار دیده‌ام، کتاب هایدگر و ایدئولوژی جنگ اثر دومنیکو لوسوردو است که نخستین بار در ۱۹۹۱ به ایتالیایی و یک دهه بعد به انگلیسی منتشر شد. در این اثر به روشنی نشان داده شده است که چگونه هایدگر و نازی‌ها، ایدئولوژی جنگ دوره پس از جنگ جهانی اول را به ارث بردند؛ ایدئولوژی‌ای که ریشه در مفهوم اسطوره‌ای گماین‌شافت (جامعه طبیعی) داشت و با تصویری به همان اندازه مشکوک از سرنوشت و همچنین مرگ‌اندیشی و نزدیکی به آن به عنوان عنصری مرکزی در زندگی اصیل تقویت می‌شد. در این چارچوب، عقل که با تمدن و گزل‌شافت (جامعه مدرن) گره خورده است، به دلیل گسستن پیوندهای جمعی و دوری از سرنوشت مشترک محکوم می‌شود. در نتیجه، روشنگری، انقلاب فرانسه و مارکسیسم - که هسته عقلانی روشنگری را به پیامدهای تاریخی و منطقی‌اش می‌رساند - به ناگزیر محکوم می‌شوند.

طرد مدرنیته و روشنگری دهه‌هاست که به مودی در محافل آکادمیک غرب تبدیل شده است. البته هایدگر به تنهایی مقصر نیست. اما او به عنوان همسفری در سنت عقل‌ستیزی، یکی از صدا‌های کلیدی در گفتمان ضد مدرنیته و ضد روشنگری محسوب می‌شود. روشنگری، هرچند ناکامل و آکنده از تناقض‌ها، این ایده را با خود به همراه آورد که ما به عنوان موجودات عقلانی در انسانیتی جهانی سهیم هستیم - انسانیتی که به ما توانایی دیدن و مبارزه برای پیشرفت در تاریخ را می‌بخشد. روشنگری، نماینده اندیشه بورژوایی در پیشروانه‌ترین لحظه تاریخی آن بود، پیش از آنکه این طبقه پس از انقلاب‌های ۱۸۴۸ به نیرویی ارتجاعی تبدیل شود. آرمان‌های جهان‌شمول روشنگری در طول سه قرن گذشته، از طریق مبارزات مترقی گوناگون - از انقلاب آمریکا گرفته تا انقلاب فرانسه، انقلاب هائیتی، و انقلاب‌های سوسیالیستی و ضداستعماری قرن بیستم - محتوایی عینی و ملموس یافته‌اند. در مقابل، نیروهای ارتجاعی - کسانی که انسانیت مشترک ما را انکار می‌کنند و به جای آن قبیله‌گرایی (معمولاً از نوع سلسله‌مراتبی و برتری‌طلبانه) را تبلیغ می‌کنند - همواره در برابر این آرمان‌ها ایستاده‌اند. در طول تاریخ، این نیروهای ارتجاعی و محافظه‌کار بوده‌اند که به طرد عقلانیت و مفهوم پیشرفت پرداخته‌اند، چرا که هر دوی این‌ها می‌توانند نظم حاکم را به چالش بکشند... نظمی که می‌تواند از طریق عقلانیت به موضوعی برای نقد تبدیل شود، و با استناد به فرآیند دیالکتیکی پیشرونده تاریخ (یا به بیان مارتین لوتر کینگ جونیور، «کمان جهان اخلاق اگر چه طولانی است، اما در نهایت به سوی عدالت متمایل می‌شود») نشان داده شود که تنها مرحله‌ای

در مسیر تکامل بشریت به سوی آزادی بیشتر است.

بنابراین، هر نقد مارکسیستی از هایدگر باید به این مسئله کلیدی نیز بپردازد که چگونه این طرد بنیادین روشنگری - که برای عقل‌ستیزی فلسفی بورژوازی و گرایش آن به دفاع غیرمستقیم از نظام ضروری است - پس از هایدگر اشکال جایگزینی به خود گرفته است. جان بلامی فاستر در این زمینه کار مهمی انجام داده و نشان داده است که چگونه جریان‌های مسلط بر علوم اجتماعی معاصر در محیط آکادمیک مانند پست‌مدرنیسم، پسا‌مارکسیسم، پسااستعمارگرایی، پسااومانیسم و غیره، همگی در عقل‌ستیزی فلسفی و دفاع غیرمستقیم از نظم مسلط ریشه دارند. اگرچه با برخی کاستی‌ها، کار سوزان نیمن در کتاب «چپ، ووک^۱ نیست» نیز به خوبی نشان می‌دهد که چگونه قبیله‌گرایی محوری در «ووک» یسم معاصر، ریشه در سنت ارتجاعی، ضد مدرنیسم و ضد روشنگری دارد که هایدگر چهره‌ای محوری آن است. با وجود تمام ادعاهای «بیدار بودن»، این ایدئولوژی مسلط در جناح لیبرال سرمایه، به طرز عمیقی از مبانی فلسفی ارتجاعی زیربنای جهان‌بینی خود غافل است؛ جهان‌بینی‌ای که در توهم حمله‌رهای بخش، نظم مسلط را پیش می‌برد، و در واقع به تحکیم همان نظم مسلط خدمت می‌کند.

بنابراین، یک نقد مارکسیستی از هایدگر باید شامل آگاهی از این موضوع نیز باشد که چگونه سنتی که او در آن جای می‌گیرد، به درون جنبش‌های آکادمیک و فعالان چپ نفوذ کرده و اغلب مبانی عمیقاً ارتجاعی فلسفی خود را با شمایی به ظاهر مترقی عرضه می‌کند. برای درک این مسئله، ما باید همچنین آثار همکارمان گابریل راک‌هیل را مطالعه کنیم که اقتصاد سیاسی معرفتی را ترسیم می‌کند که این التقاط‌گرایی را در مقابله با چپ کمونیست اصیل، افشا و ترویج کرده است.

خلاصه اینکه، اگرچه افشای نازیسم هایدگر و پایه طبقاتی اندیشه‌اش لازم است، اما برای شکست دادن او کافی نیست. همان‌طور که گرامشی و لوکاچ مطرح کرده‌اند، باید این شخصیت‌های بزرگ اندیشه بورژوازی معاصر را در حوزه ایده‌ها نیز شکست دهیم: نشان دهیم که مشکلاتی که آنها مطرح می‌کنند بی‌اساس است، یا پاسخی که به مشکلات واقعی می‌دهند ناکافی است. این‌ها مواردی هستند که باید اثبات شوند، نه اینکه صرفاً به دلیل اینکه جهان‌بینی مارکسیستی را پیشرفته‌ترین دستاورد بشری می‌دانیم، به صورت بدیهی پذیرفته شوند. اگر در مسائل اخلاقی یا روایت‌های فراتاریخی، رفقای چپ (مانند دو نفری که قبلاً اشاره کردم) به هایدگر رجوع کنند، کافی نیست که فقط آنها را به خاطر طرح جنبه‌های جزئی از یک متفکر مشکل‌دار سرزنش کنیم. ما باید همچنین بررسی کنیم که چه کمبودی در پاسخ‌های ما - یا حتی در طرح ما از مسئله - وجود دارد که آنها را به سمت هایدگر سوق داده است. چگونه جهان‌بینی مارکسیستی می‌تواند خود را به گونه‌ای توسعه دهد که به طور مشخص درباره هر موضوع ممکن در حوزه تحقیق فکری اظهار نظر

کند، به طوری که برای کسانی که در سنت ما هستند، نیاز به رجوع به هایدگر یا هر متفکر بورژوایی دیگر، زائد و بی مورد شود.

این امر مستلزم رویگردانی صریح از مارکسیسم غربی پذیرفته شده در محافل آکادمیک است. این به اصطلاح «مارکسیسم» که آغشته به حساسیت های پست مدرنیستی است، از توصیف مارکسیسم به عنوان یک جهان بینی همه جانبه هراس دارد. آنها می خواهند مارکسیسم را به حوزه تاریخ و تحلیل اجتماعی محدود کنند، در حالی که دیالکتیک طبیعت و بینش های پرباری را که جهان بینی ماتریالیستی دیالکتیکی می تواند در هر حوزه ای از تحقیق ارائه دهد، رد می کنند. در چین، جایی که مارکسیسم-لنینیسم حداقل از سال ۱۹۴۹ به بعد توانسته است به نسبت صلح آمیز توسعه یابد، تمایل در جهت مخالف است، یعنی هرچه مارکسیسم در حوزه های بیشتری حضور داشته باشد، بهتر است. مایلم با نقل قولی از چنگ انفو در کتاب «دیالکتیک اقتصادی چین» نتیجه گیری کنم:

مارکسیسم تلسکوپی است که به کمک آن می توانیم روندهای تحول واقعیت را به وضوح مشاهده کنیم، و میکروسکوپی است که جزئیات حیاتی آن را نمایان می سازد. مارکسیسم عینک دید در شب است که نور و امید را در تاریکی می نمایاند، ماسک غواصی است که امکان مشاهده سطوح عمیق تر را فراهم می کند، دستگاه فلوروسکوپ است که ذات ماده را ورای سطح ظاهری آن آشکار می سازد، و مگالوسکوپی است که تصاویر محورا معنا می بخشد. مارکسیسم آینه ای بازتابنده است که حقیقت پشت پدیده ها را نشان می دهد، آینه ای چندضلعی که وحدت و کثرت اضداد را نمایان می کند، آینه ای مجانبی که با کانون های متعدد، نزدیک و دور را توأمان می نمایاند، و آینه ای آشکارگر هیولاهای اگر چشمانی تیزبین داشته باشیم، اشتباهات را به وضوح نشانمان می دهد.

این دیدگاه باید به ما کمک کند تا مارکسیسم را به عنوان یک جهان بینی همه جانبه درک کنیم. جهان بینی ای که همان طور که لنین در سال ۱۹۲۱ خطاب به کمونیست های جوان گفت، «دانش تمام گنجینه های آفریده شده توسط بشریت» را جذب کرده و بر اساس آن توسعه می یابد. [۲۵] وقتی در این وظیفه موفق شویم، دیگر هیچ نیازی نخواهد بود که نیروهای اصیل مترقی به هایدگر یا هر متفکر بورژوایی دیگری روی آورند، چرا که آنها پاسخ های بسیار عینی ترو بسط یافته تری برای پرسش های خود در دل همین سنت فکری خواهند یافت... یا حداقل ابزار لازم برای تدوین چنین پاسخ هایی را در اختیار خواهند داشت.

<https://www.hamptonthink.org/read/on-the-marxist-critique-of-heidegger>

۱. اصطلاح جنبش ووک (woke) از درون ادبیات عامیانه آمریکایی بیرون آمده و به معنای بیدار بودن، یا آگاه بودن است. ریشه معرفتی این جنبش، تمرکز بر مقابله با تبعیض های ساختاری در حوزه های نژادی، جنسیتی، قومی و غیره بوده، و بی توجهی کاملی به مبارزات رهایی بخش طبقاتی دارد. چپ اصیل، معتقد است که ووکیسم در بخش هایی از لیبرال دموکراسی سرمایه داری، به شکل ایدئولوژی ای ظاهر شده که صرفاً بازسازی نظم موجود است، نه تغییر واقعی آن. م.



آنتونیو گرامشی: آنها و ما

گرگ گودلز (Greg Godles)

ترجمه: کورش تیموری فر

چهل و هشت سال از زمانی می‌گذرد که اریک هابزباوم در کنفرانس گرامشی (برگزارشده در ۵-۶ مارس ۱۹۷۷) مقاله‌ای با عنوان «گرامشی و نظریه سیاسی» ارائه کرد. این مقاله بعدها در ژوئیه ۱۹۷۷ در مجله‌ی «مارکسیسم امروز» بازنشر شد.

هابزباوم با تأمل، چهل سالی را مرور کرد که از مرگ آنتونیو گرامشی در سال ۱۹۳۷ - پس از بیش از یک دهه زندان در رژیم فاشیستی - می‌گذشت. در دهه اول (۱۹۳۷-۱۹۴۷)، گرامشی عملاً خارج از ایتالیا ناشناخته بود، و پالمیرو تولیاتی، رهبر حزب کمونیست، می‌کوشید اندیشه‌های گرامشی را به فعالیت‌های حزب کمونیست ایتالیا (PCI) بیامیزد.

در دهه بعد (۱۹۴۷-۱۹۵۷)، نفوذ گرامشی در ایتالیا حتی فراتر از محافل کمونیستی گسترش یافت و او را به چهره‌ای مهم در فرهنگ ملی تبدیل کرد.

در دهه سوم (۱۹۵۷-۱۹۶۷) بود که گرامشی برای بسیاری از افراد خارج از ایتالیا شناخته شد، و همان‌طور که هابزباوم اشاره کرده است، با استقبالی به‌ویژه پرشور در جهان انگلیسی‌زبان روبرو شد. انتقاد شدید از استالین در جنبش کمونیستی جهانی آن‌زمان، و همچنین قدرت و استقلال پس از جنگ حزب کمونیست ایتالیا (PCI) که تحت تأثیر گرامشی بود، در گسترش نفوذ او نقش داشتند. هابزباوم به این اشاره‌ای نکرد که اولین انتشار محدود آثار گرامشی در آمریکا در سال ۱۹۵۷، ترجمه/تفسیری مختصر (۶۴ صفحه‌ای) از کارل مارزانی با عنوان انسان و جامعه بود که توسط ناشر سرسخت و رزمنده جنگ سرد کامرون آسوسییتس منتشر شد. تحسین مارزانی و نگاه او به گرامشی به عنوان الگویی در تقابل با روش‌های شوروی، به‌وضوح آشکار است.

هابزباوم بر این باور است که در دهه چهارم (۱۹۶۷-۱۹۷۷)، «گرامشی به بخشی از جهان فکری ما تبدیل شده است. جایگاه او به عنوان یک متفکر مارکسیست اصیل - به نظر من اصیل‌ترین چهره‌ای از این دست که در غرب پس از ۱۹۱۷ ظهور کرده - عمیقاً به رسمیت شناخته شده است... اصطلاحات سرنمون گرامشی مانند (هژمونی) امروز در بحث‌های مارکسیستی و حتی غیرمارکسیستی درباره سیاست و تاریخ به همان اندازه عادی - و گاهی به همان اندازه سطحی - به کار می‌روند که اصطلاحات فرویدی در فاصله بین دو جنگ جهانی».

تا سال ۱۹۷۷، اندیشه‌های باؤم با مکتب نوظهور یوروکمونیسم همگرایی پیدا کرده بود، شاید همین موضوع به توضیح ارزیابی او از اهمیت گرامشی کمک کند.

آیا هایباؤم - اگر امروز زنده بود - از این شگفت زده می شد که نزدیک به نیم قرن پس از سخنرانی اش در لندن، پرنفوذترین ستایشگران آنتونیو گرامشی، متفکران راستگرای حامی ترامپ هستند؟ آیا دیدن مقاله‌ای در وال استریت ژورنال با عنوان با کمونیست محبوب جنبش MAGA آشنا شوید، او را متحیر می کرد؟

وال استریت ژورنال گزارش می دهد:

کریستوفر روفو شاید تاثیرگذارترین کنشگر محافظه کار در ایالات متحده باشد... این فعال سیاسی که پژوهشگر ارشد مؤسسه منهتن است، در سال گذشته مشغول نوشتن کتابی بود با عنوان «چگونه رژیم حکومت می کند» که آن را «مانیفستی برای راست جدید» توصیف می کند. این اثر، در بطن خود، از یک الهام بخش شگفت انگیز بهره گرفته است: آنتونیو گرامشی، متفکر کمونیست ایتالیایی که مدت ها به عنوان یک هیولا برای محافظه کاران آمریکایی شناخته می شد. روفو در این باره می گوید: «گرامشی در واقع نقشه‌ای از سازوکار سیاست و روابط بین تمام اجزای مختلف آن ارائه می دهد: روشنفکران، نهادها، قوانین، فرهنگ، و فولکلور».

نویسنده - کوین تی. دوگان - خاطرنشان می کند که بسیاری از رهبران راست پوپولیست بین المللی، احترام خود را به گرامشی ابراز داشته اند، از جمله جورجیا ملونی، مارین لوپن و ژاير بولسونارو. این در حالی است که خاوير میلی، رئیس جمهور آرژانتین، به تاكر كارلسون گفته است که «مجبور است هر روز یک جنگ فرهنگی به راه بیندازد» تا با مخالفانی مقابله کند که «هیچ مشکلی با نفوذ به دولت و به کارگیری تکنیک های گرامشی ندارند؛ آنها هنرمندان را فریب می دهند، فرهنگ را اغوا می کنند، رسانه ها را می فریبند یا در محتوای آموزشی دخالت می کنند».

بر اساس گزارش وال استریت ژورنال، روشنفکران دیگر جناح راست نیز از گرامشی الهام گرفته اند: نام گرامشی در نوشته های اندیشمندان محافظه کاران سنتی مانند پال گاتفرید، توماس فلمینگ و سام فرانسیس دیده می شود: کسانی که بر کمپین های انتخاباتی پت بوکانان در دهه ۱۹۹۰ تأثیر گذاشتند. یکی از بزرگ ترین طرفداران گرامشی در دوران پیش از ترامپ، اندرو برایت بارت، بنیانگذار برایت بارت نیوز بود که جمله قصار گرامشی را نقل می کرد: «سیاست، دنباله روی فرهنگ است».

نویسندگان افراطی راستگرای معاصر مانند کورتیس یاروین



- که بر معاون رئیس‌جمهور، جی.دی. ونس تأثیر گذاشته - درباره چگونگی تصاحب قدرت از طریق جنگ فرهنگی سخن گفته‌اند.

اما فارغ از اینکه جنبش MAGA چقدر به شکل‌گزینی از اندیشه‌های گرامشی بهره می‌برد، و یا چقدر تفاسیر پوپولیست‌های راست‌گرا از گرامشی، با نیت اصلی او متفاوت است، صرف این واقعیت که گرامشی امروز در جناح راست نسبت به همه جریان‌ها - به جز چپ مارکسیست - جدی گرفته می‌شود، خود به تنهایی جای تأمل عمیق دارد.

راست‌گرایان سیاست را عرصه رقابت - یا حتی جنگی - بر سر تفسیر مردم از جهان می‌بینند. آنها این نگاه را از تحلیل‌های گرامشی درباره ایدئولوژی و ام گرفته‌اند و قصد دارند این جنگ را با شدت تمام پیش ببرند.

در مقابل، چپ میانه و حتی برخی به اصطلاح «مارکسیست‌ها» مدل بازار آزاد را پذیرفته‌اند؛ مدلی که در آن فضایی از فروشندگان ایده وجود دارد که به صورت منصفانه به ارزش‌گذاری و تبادل ایده‌ها می‌پردازند. در این خیال‌پردازی، همه به یک اندازه صدا دارند. آنها تصور می‌کنند نهادهایی مانند دانشگاه‌ها و رسانه‌ها ابزارهای اجتماعی و سیاسی بی‌طرفی هستند که بی‌غرض به کشف، بازتاب و حراست از حقیقت ناب می‌پردازند.

درست مانند گرامشی، جناح راست پوپولیست درک می‌کند که روبنای ایدئولوژیک - که راست‌گرایان به طور کلی و با رویکردی بدبینانه آن را «فرهنگ» می‌نامند - همواره در تسخیر نیروهای اجتماعی است. از نگاه گرامشی که خود پیرو مارکس است، «این آگاهی انسان‌ها نیست که هستی‌شان را تعیین می‌کند، بلکه هستی اجتماعی آن‌هاست که به آگاهی‌شان شکل می‌دهد». (گرامشی بارها در دفترهای زندان این جمله را به صورت تقریبی از حفظ نقل می‌کند). اما برخلاف راست پوپولیست، گرامشی نیروهای شکل‌دهنده به ایده‌ها را همان‌هایی می‌داند که توسط سرمایه‌داران حاکم ساخته و حفظ شده‌اند.

دهه‌ها پیش، زمانی که «ریگان‌یسم» به صحنه سیاست وارد شد، ناظران تیزبین چپ‌گرا متوجه شدند که «جنگ طبقاتی آغاز شده است، اما تنها یک طرف در حال جنگیدن است»، که اشاره‌ای است به جنبش کارگری سترون آن دوران.

امروز، در حالی که راست ترامپی به دانشگاه‌ها، رسانه‌های عمومی، کتاب‌های درسی، ناشران، شرکت‌های حقوقی و دیگر بخش‌های روبنا حمله می‌کند، می‌توان گفت «جنگ فرهنگی» آغاز شده است، اما باز هم تنها یک طرف در حال جنگیدن است، و این بار اشاره‌ای است به بی‌عملی چپ میانه. به وضوح مشخص است که راست پوپولیست - با برداشتی سطحی و تحریف‌شده از گرامشی - جنگ فرهنگی خود را علیه نهادهای توخالی و از خود راضی‌ای آغاز

کرده که نسبت به آسیب‌پذیری خود کاملاً کورند.

درس‌هایی برای چپ

همان‌طور که هابزباؤم اشاره می‌کند، تا سال ۱۹۷۷ اندیشه‌های گرامشی به اندازه‌ای محبوب شده بود که - همچون اصطلاحات فرویدی در فاصله بین دو جنگ جهانی - «به شکلی سطحی و گزینشی» به کار می‌رفت. به تدریج، تحریف نقل‌قول‌های گرامشی مد روز شد و بسیاری، برای نشان دادن «مدرنیته آکادمیک» خود، مباحثشان را بر نوشته‌های مرموزتر گرامشی استوار می‌کردند. واژه «هژمونی» به یکی از پرکاربردترین - و در عین حال سوءاستفاده‌شده‌ترین - مفاهیم درگفتمان آکادمیک بدل شد. از آنجا که بیشتر نوشته‌های زندان گرامشی به ناچار با زبانی رمزآلود نوشته شده بودند، اندیشه‌های او به طیف گسترده‌ای از تفسیرها و سوءتفسیرها دامن زدند.

اغلب، مفهوم «هژمونی» صرفاً به عنوان تفسیر شخصی نویسنده از سلطه طبقه حاکم فهمیده می‌شد: مفهومی غنی‌تر و گسترده‌تر از آنچه مانیفست کمونیست به سادگی بیان کرده بود: «دولت مدرن چیزی نیست جز هیئتی اجرایی برای اداره امور مشترک کل بورژوازی». گرامشی به صراحت از «هژمونی یک گروه اجتماعی [فراتر از دیکتاتوری دستگاه‌های قهری] بر کل جامعه ملی که از طریق سازمان‌های به اصطلاح خصوصی مانند کلیسا، اتحادیه‌های کارگری، مدارس و غیره اعمال می‌شود» سخن می‌گوید. شاید این نتیجه‌گیری برای لنینیست‌های زمان او چندان انقلابی نبود، اما بی‌شک ارزش تأیید داشت.

همان‌طور که هابزباؤم اشاره می‌کند: «نکته جدید در اندیشه گرامشی مشاهده این نکته است که حتی هژمونی بورژوازی نیز خودبخودی نیست، بلکه از طریق کنش و سازماندهی سیاسی آگاهانه حاصل می‌شود.» این همان درسی است که راست‌گرایان جنبش MAGA از آن بهره می‌برند، حتی اگر مریدان چپ‌گرای گرامشی آن را نادیده بگیرند.



بعلاوه، هژمونی صرفاً ابزاری تحلیلی برای درک حکمرانی طبقه سرمایه‌دار نیست، بلکه به گفته هابزباؤم، «مبارزه‌ای برای تبدیل طبقه کارگر به یک طبقه حاکم بالقوه» است که «باید، هم قبل از گذار به قدرت، هم در حین آن و هم پس از آن صورت گیرد». لیبرال‌ها و سوسیال‌دموکرات‌هایی که به درک گرامشی از مکانیسم‌های قدرت طبقاتی احترام می‌گذارند، هیچ علاقه‌ای به دغدغه اصلی گرامشی در ایجاد مکانیسم‌های رقابتی و

جایگزین نشان نمی‌دهند: رسانه‌ها، سرگرمی‌ها، مدارس، فعالیت‌ها، تفریحات، گردش امور، و زندگی اجتماعی. او نیاز به حفظ و حراست از آنچه در اخلاقیات و فرهنگ موجود طبقه کارگر خوب و مفید بود را تشخیص داد، و در همان حال، در پی ساختن آنچه برای آینده بهتر بود نیز بود. تولیاتی و حزب کمونیست ایتالیا (PCI) با درجات مختلفی از موفقیت کوشیدند این هژمونی را در منطقه سرخ ایتالیا برقرار کنند. سینمای متأثر از کمونیست‌های ایتالیایی، از فیلم «برنج تلخ» جوزپه دسانتیس در سال ۱۹۴۹ تا «۱۹۰۰» برناردو برتولوچی در سال ۱۹۷۶، این تلاش را به مخاطبان بین‌المللی عرضه کردند.

هیچ تلاش آگاهانه‌ای مشابه این کوشش برای پرورش و ارتقای زندگی فرهنگی طبقه کارگر، در هیچ مقیاسی در ایالات متحده پس از انحلال کنگره سازمان‌های صنعتی (سی‌ای‌او) که از پیش، تضعیف شده بود، انجام نشده است. حتی روزهای ایستگاه رادیویی مستقل (دبلیوسی اف‌ال در شیکاگو)^۱ نیز گذشته است.

همانطور که هابزباوم توضیح می‌دهد: «مشکل اساسی هژمونی، از نظر استراتژیک، این نیست که انقلابیون چگونه به قدرت می‌رسند، هرچند این پرسش بسیار مهم است. بلکه این است که چگونه نه فقط به عنوان حاکمان موجود یا غیر قابل حذف، بلکه به عنوان راهنما و حاکم پذیرفته می‌شوند». دو مثال هابزباوم گویاست: «کمونیست‌های لهستانی در سال ۱۹۴۵ احتمالاً به عنوان یک نیروی هژمونیک پذیرفته نشدند، هرچند آماده چنین نقشی بودند... سوسیال‌دموکرات‌های آلمانی در سال ۱۹۱۸ احتمالاً می‌توانستند به عنوان نیروی هژمونیک پذیرفته شوند، اما چنین رفتاری نداشتند».

مارکسیست - لنینیست‌ها در بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری (البته نه همه) امروز از زندگی طبقه کارگر جدا افتاده‌اند؛ آنها توسط روشنفکران رهبری می‌شوند، اما نه روشنفکران ارگانیک (به تعبیر گرامشی): بدون هیچ ارتباط حیاتی با زندگی طبقه کارگر.

غیر از احزاب کمونیست، چپ‌گرایان عامدانه یا از روی غفلت نپذیرفته‌اند که گرامشی به عنوان یک لنینیست می‌نوشت و اهمیت حیاتی یک حزب پیش‌تاز («شاهزاده» به تعبیر او) را می‌پذیرفت، هرچند ایده‌هایی درباره سازمان‌دهی حزب داشت که منعکس‌کننده شرایط خاص ایتالیا در زمان او بود (مانند جنبش تورین). بدون یک حزب، هیچ درکی از ارتباط «ارگانیک» با طبقه کارگر نمی‌توان داشت.

جان واماک به ما یادآوری می‌کند که اندیشه‌های «اصیل» گرامشی، اغلب بسط و تفصیل بحث‌های جاری در جنبش مارکسیستی هستند. برای مثال، تقابل به ظاهر نظامی‌گرایانه «جنگ مواضع» و «جنگ مانور»، پیش از آنکه مورد بحث گرامشی باشد، در مناقشه بین کائوتسکی

و لوکزامبورگ، دربارهٔ استراتژی فرسایشی در مقابل استراتژی سرنگونی مطرح شده بود. این بحث‌ها در کمینترن اولیه ادامه یافت و نقش مهمی در شکل دهی به استراتژی کمونیستی ایفا کرد. در میان چپ‌گرایان معمول است که ایدهٔ گرامشی دربارهٔ «جنگ مواضع» را به عنوان دوره‌ای انفعالی و فترت‌گونه بین «جنگ‌های مانوری» در نظر بگیرند؛ دوره‌ای که طبقه کارگر و متحدانش می‌توانند از موضعی نسبتاً قدرتمند مستقیماً با طبقه سرمایه‌دار درگیر شوند. اما اغلب، این ایده از جنگ موضعی به دوره‌ای تدافعی و درجا زدن تعبیر شده است. در ایالات متحده، جنگ موضعی گرامشی بارها بهانه‌ای برای حمایت از حزب دموکرات در نزاع‌اش با دیگر احزاب بورژوازی بوده یا دلیلی برای عقب‌نشینی در برابر سازمان‌های دیگر در یک جبههٔ متحد بدون مذاکره تلقی شده است.

هابزباوم به این سوءبرداشت از گرامشی پاسخ می‌دهد:

شکست انقلاب در غرب ممکن است به تضعیف طولانی مدت و حتی خطرناک‌تر نیروهای پیشرو بینجامد، آن هم از طریق چیزی که او «انقلاب منفعل» نامید. از یک سو، طبقه حاکم ممکن است برای جلوگیری و دفع انقلاب، به برخی خواسته‌ها تن دهد؛ از سوی دیگر، جنبش انقلابی ممکن است در عمل (اگرچه نه لزوماً در تئوری) به ناتوانی خود گردن نهد و به تدریج تحلیل رفته یا در سیستم سیاسی ادغام شود... به عبارت دیگر، «جنگ مواضع» باید به صورت نظام‌مند به عنوان یک استراتژی مبارزاتی اندیشیده شود، نه صرفاً کاری که انقلابیون وقتی امکان برپایی باریکادها را ندارند، به آن مشغول شوند. (تأکید از من است)

چپ امروز اغلب پرسش‌های اساسی درباره زمان و مکان را در ارزیابی اندیشه‌های گرامشی نادیده می‌گیرد. هابزباوم با دقت اشاره می‌کند که گرامشی دربارهٔ شرایط خاص ایتالیا و درس‌هایی برای چپ ایتالیایی می‌نوشت: «ایتالیا در روزگار گرامشی دارای چندین ویژگی

تاریخی منحصربه‌فرد بود که به خلق ایده‌های بدیع در تفکر مارکسیستی انجامید». هابزباوم به تفصیل شش «ویژگی خاص» را بررسی می‌کند.

علاوه بر این، باید توجه داشت که گرامشی در چه زمانی می‌نوشت و هابزباوم نیز در چه دوره‌ای در حال تفسیر اندیشه‌های او بود.

گرامشی از زندان و در شرایطی که فاشیسم ایتالیا بر کشور مسلط شده بود می‌نوشت؛ بنابراین طبیعی بود که با نگاهی انتقادی، هم به گذشته و هم به آینده، به تاکتیک‌ها و استراتژی



حزب کمونیست ایتالیا (PCI) بپردازد. از همین رو، او مسئله جنوب را بار دیگر مورد بازنگری قرار داد. اما تعمیم دادن نتیجه‌گیری‌های او به هر پروژه انقلابی در شرایطی متفاوت، نادرست خواهد بود.

علاوه بر این، هابزباؤم در دورانی می‌نوشت (۱۹۷۷) که سهم حزب کمونیست ایتالیا (PCI) در انتخابات در حال افزایش بود (۳۴٪، یعنی ۷٪ رشد نسبت به ۱۹۷۶)، زمانی که این حزب متعهد به «مصالحة تاریخی» الهام گرفته از گرامشی شده، و «یوروکمونیسم» در حال اوج گرفتن بود. همزمان، به نظر می‌رسید انقلاب پرتغال – که با انتظارات فراوان چپ سوسیالیست همراه بود – آن انتظارات را نقش بر آب کرده و به سمت آشتی با جریان اصلی اروپا پیش می‌رود. هابزباؤم، مانند دیگر طرفداران راه یوروکمونیسم، برای توضیح این شرایط به گرامشی متوسل شد: «... می‌بینیم که در کشورهایی که سرنگونی انقلابی حاکمان قدیم رخ داده، مانند پرتغال، در غیاب یک نیروی هژمونیک، حتی انقلاب‌ها هم می‌توانند به بن‌بست بخورند». تاریخ با یوروکمونیسم و پروژه حزب کمونیست ایتالیا مهربان نبود.

شاید یکی از پراستنادترین نقل‌قول‌های گرامشی این جمله باشد: «بحران دقیقاً در این است که کهنه در حال مرگ است و نو نمی‌تواند زاده شود؛ در این میان، نشانه‌های بسیاری از بیماری پدیدار می‌شوند».

جوزف لوزی، کارگردان بزرگ تبعیدی و وارد شده به لیست سیاه، از این نقل‌قول گرامشی به خوبی بهره برد و آن را به عنوان مقدمه‌ای بر نسخه سینمایی خود از اپرای «دون ژوان» مونتسارت قرار داد. دیگران نیز از این جمله برای توصیف بحران‌های متعددی که نظام سرمایه‌داری را درگیر کرده، استفاده کرده‌اند.

می‌توان استدلال کرد که ما امروز نیز در چنین «میانه‌ای» به سر می‌بریم، جایی که نظام سرمایه‌داری برای تداوم حکمرانی به «شیوهی قدیم» تقلا می‌زند.

از این رو، شاید درس‌های بسیاری از گرامشی بیاموزیم. اما باید به خاطر داشته باشیم که او همواره یک لنینیست باقی ماند. اگر امروز زنده بود، بی‌گمان در جست‌وجوی حزبی می‌گشت که بتواند «نو» را بزاید.

<https://zszs-blg.blogspot.com/2025/05/antonio-gramsci-theirs-and-ours.html>

۱. WCFL یک ایستگاه رادیویی در شیکاگو بود که در سال ۱۹۲۶ با عنوان «صدای کارگر شیکاگو» شروع به کار کرد. این ایستگاه بعنوان اولین و قدیمی‌ترین ایستگاه رادیویی کارگری در کشور، متعلق به فدراسیون کارگری شیکاگو بود و توسط آن اداره می‌شد. در ابتدا، WCFL بر خدمت به جنبش کارگری و جوامع طبقه کارگر با برنامه‌های سرگرمی، کارگری و امور عمومی تمرکز داشت. با گذشت زمان، این ایستگاه بیشتر جنبه تجاری پیدا کرد و نهایتاً در سال ۱۹۸۷ تعطیل شد. م.

ماهیت قرضه ملی دولت‌های امپریالیستی

فرشید واحدیان

مقدمه

این روزها از قول سران کشورهای امپریالیستی بسیار می‌شنویم که نگرانی خود را از انباشت بدهی ملی این کشورها اعلام کرده و با خطرناک نشان دادن این روند افزایش، به دنبال جلب رای در انتخابات و کسب پشتیبانی مردم برای انجام مقاصد خود هستند. اما ماهیت این وام چیست؟ و افزایش قرضه دولتی این کشورها به نفع کیست؟ در ادامه کوشش شده که به این سؤالات پاسخ داده شود. البته تمرکز این نوشته بیشتر بر روی اقتصاد آمریکا، به عنوان بزرگ‌ترین اقتصاد امپریالیستی و اقتصاد نزدیک‌ترین متحد آن کشور- انگلستان-، قرار دارد، اما اقتصاد کشورهای دیگر امپریالیستی نیز کمابیش در مسیر مشابهی سیر می‌کنند.

ترامپ در سخنرانی‌های انتخاباتی خود، دولت‌های دموکرات را مسئول کسر بودجه عظیم آمریکا دانسته و ادعا می‌کرد، درگیر کردن آمریکا در جنگ‌های خاورمیانه و جنگ اوکراین در زمان آنها، عامل اصلی این افزایش نجومی بدهی ایالات متحده است. اما حالا با گذشت چندین ماه از دوران ریاست جمهوری خود با ادامه اقدامات دولت قبلی، کسر بودجه ایالات متحده را افزایش هم داده است. دولت استارمر در انگلستان نیز با اعلام کسر بودجه عظیم بریتانیا و بزرگ‌نمایی آن توسط رسانه‌های هم‌صدا با دولت، اخذ وام از صندوق بین‌المللی پول را یکی از راه‌های جلوگیری از نکول دولت، عنوان می‌کند.

هرچند در سال‌های اخیر، برای بزرگ‌نمایی رشد اقتصاد کشورهای سرمایه داری، دستکاری‌های گمراه‌کننده‌ای در محاسبه عدد تولید ناخالص داخلی صورت گرفته است، با این حال نسبت قرض ملی به این عدد تصویر ملموسی از میزان بدهی کشورهای امپریالیستی را به دست می‌دهد.

مطابق آمار موجود، نسبت بدهی ملی انگلستان (با مقدار مطلق $2/8$ تریلیون پوند) به تولید ناخالص داخلی به $96/1\%$ رسیده است. این نسبت در مورد آمریکا (با میزان حدود 37 تریلیون دلار) بیش از 120% و برای فرانسه (با حدود $3/95$ تریلیون یورو) فعلاً 116% است و پیش‌بینی می‌شود که در سال 2026 ، این نسبت به $118/4\%$ افزایش یابد.

منشا بدهی ملی، اوراق قرضه‌ای است که دولت‌ها در بازارهای مالی عرضه می‌کنند. سرمایه‌های فردی و یا شرکتی که به دنبال منبع درآمد مطمئنی هستند، این اوراق را خریداری کرده و از بهره حاصله آن منتفع می‌شوند. دولت نیز در مقابل با استفاده از پول بدست آمده از فروش این اوراق «خلق پول» کرده، و می‌تواند هزینه‌های جاری خود و از جمله سود همین اوراق قرضه منتشره را

به صاحبان آنها پرداخت نماید. عامل اصلی افزایش بدهی دولت انباشت حجم همین اوراق قرضه است. اما موردی که هیچ گاه در بحث پیرامون بدهی دولت در هیاهوی رسانه‌ها مطرح نمی‌شود، این است که صاحبان این وام‌ها چه افراد و مؤسسه‌ای هستند و بهره‌ حاصل از مالکیت این اوراق به جیب چه کسانی می‌رود؟

وام دهندگان چه کسانی هستند؟

اکثریت وام دهندگان در کشورهای سرمایه داری، افراد و شرکت‌های داخلی این کشورها هستند. تقریباً ۷۰ تا ۷۵ درصد از صاحبان بدهی ملی ایالات متحده سرمایه‌گذاران داخلی، از جمله فدرال رزرو، سازمان‌های دولتی ایالات متحده و سرمایه‌گذاران خصوصی داخلی مانند بانک‌ها، صندوق‌های بازنشستگی و افراد هستند. نسبت سهم آن‌ها در سال ۲۰۲۵-۲۰۲۴ به شرح زیر است:

۱. کل سهم وام دهندگان داخلی (حدود ۷۰ تا ۷۵ درصد):

- فدرال رزرو: حدود ۴/۶ تریلیون دلار (حدود ۱۳ درصد از کل بدهی) را در اختیار دارد.
- سازمان‌های دولت فدرال ایالات متحده (مثل صندوق تأمین اجتماعی، و بیمه سلامت) ۷/۳ تا ۷/۷ تریلیون دلار (حدود ۲۰ درصد از کل بدهی) را در اختیار دارند. (این به مفهوم بدهی بخشی از دولت به بخش دیگر است.)
- سرمایه‌گذاران خصوصی داخلی: تقریباً ۱۵/۲ تریلیون دلار (حدود ۴۲ درصد از کل بدهی) را در اختیار دارند. این شامل موارد زیر است:
- صندوق‌های سرمایه‌گذاری مشترک و صندوق‌های بازنشستگی؛
- بانک‌های تجاری و موسسات سپرده‌گذاری؛
- دولت‌های ایالتی و محلی؛
- شرکت‌های بیمه؛
- خانوارها و سایر شرکت‌ها؛

۲. سرمایه‌گذاران خارجی (در مجموع حدود ۲۵ تا ۳۰ درصد):

دولت‌های خارجی و سرمایه‌گذاران خصوصی خارجی ۸/۵ تا ۹/۰۵ تریلیون دلار (قریب ۲۵ درصد از کل بدهی) را در اختیار دارند. وام دهندگان اصلی خارجی شامل ژاپن (۱/۱ تریلیون دلار)، بریتانیا (۸۰۹ میلیارد دلار) و چین (۷۵۶ میلیارد دلار) هستند. همان‌طور که دیده می‌شود بخش بزرگی از وام دولت برای بیمه‌های اجتماعی، سلامت و صندوق‌های بازنشستگی، هزینه می‌شود. از آنجا که زندگی بخش بزرگی از مردم کشور متکی به دریافت مقرری از این سازمان‌ها است، هرگونه حرکت و یا اقدام سیاسی که موجب اختلال در بازار اوراق قرضه شود، ناآرامی و آشفتگی سیاسی در جامعه را به دنبال خواهد داشت. امری که می‌تواند برای طبقه حاکم خطرآفرین باشد. بی دلیل نیست

که با بروز هرگونه اختلال در پرداخت‌های صندوق تامین اجتماعی و بازنشستگان، دولت‌ها دخالت کرده و درست مانند تزریق پول به بانک‌ها در دوران بحران بزرگ ۲۰۰۷-۲۰۰۸، سریعاً با پشتیبانی مالی خود این صندوق‌ها را از ورشکستگی نجات می‌دهند. ناآرامی سیاسی، خوددرازی میزان قرض دولت مؤثر است. نمونه اخیر این روند را در اتفاقات بعد از سقوط دولت در فرانسه شاهدیم، بعد از این سقوط درجه اعتبار دولت فرانسه از طریق موسسات رتبه‌بندی بین‌المللی چون فیچ کاهش یافت، کاهش درجه اعتبار موجب افزایش هزینه استقراض دولت می‌شود. هرگونه احساس ناپایداری در بازار سرمایه، موجب افزایش بازده اوراق قرضه دولتی می‌شود، زیرا برای جلب سرمایه داران به خرید اوراق قرضه در شرایط ریسک بالاتر، نرخ بازدهی باید افزایش یابد. کاهش تقاضا برای خرید اوراق قرضه دولتی به دلیل آینده نامعلوم دولت فرانسه، نرخ بهره این اوراق را حتی از بازده اوراق قرضه کشورهایمانند اسپانیا، پرتغال و یونان بالاتر برد.

بخش عمده‌ای از ترازنامه ۶/۶ تریلیون دلاری فدرال رزرو را اوراق قرضه دولتی تشکیل می‌دهد، فدرال رزرو حتی اوراق مضاعفه مسکن (mortgage backed securities) اوراق پشتوانه گرفته از وام‌های مسکن) را نیز به خصوص بعد از بحران مالی ۲۰۰۷-۲۰۰۸ می‌خرد. در انگلستان، بانک مرکزی صاحب ۸٪ از کل اوراق قرضه منتشره دولت است. در چنین مواردی ظاهراً به نظر می‌رسد که دولت از یک جیب قرض گرفته و به جیب دیگر خود واریز می‌کند. از طریق عرضه اوراق قرضه، با یک دست پول ایجاد می‌کند، و از طریق بانک مرکزی این قرض را می‌خرد.

بنا بر این وقتی دولت‌های غربی از عدم توانایی در پرداخت وام‌شان سخن می‌گویند، چه کسانی از این نکول زیان می‌بینند؟ بخش‌هایی از خود دولت، یعنی بانک‌های مرکزی، صندوق‌های بازنشستگی، بیمه بهداشت و تأمین اجتماعی.. و یا بانک‌های ورشکسته‌ای که اغلب بعد از بحران سال ۲۰۰۷-۲۰۰۸، تنها به قیمت کمک مالی دولت سرپا مانده‌اند. در نتیجه می‌توان گفت که بخش اعظم این وام متعلق به دولت، یا نهادهایی است که اعضای هیئت حاکمه بر آن کنترل دارند، و یا افراد ثروتمندی است که جزو طبقه حاکمه هستند.

حال باز پرداخت این وام‌ها باید از کدام منبع تأمین شود؟: روشن است که از دسترنج توده مردم زحمت‌کش. بی دلیل نیست که پدیده افزایش وام دولتی به یکی از وجوه جدید جنگ طبقاتی طبقه حاکم علیه طبقات زحمتکش جامعه تبدیل شده است.

اثر این وام بر اقتصاد چگونه است؟: در کوتاه مدت وام جدید می‌تواند مشکل لحظه‌ای دولت‌ها را در پرداخت هزینه‌هایشان حل کند، اما بدلیل عمل کرد مکانیسم عرضه و تقاضا، افزایش حجم پول، ارزش آن را کاهش داده و موجب افزایش تدریجی تورم می‌شود. هم چنین دولت‌ها سعی دارند با پایین نگاه داشتن نرخ بهره، خطر ورشکستگی مردم و کسب و کارهای کوچک را کاهش

دهند، که این خود عامل مؤثر دیگری در کاهش ارزش پول است.

نقش مهم افزایش وام و خلق پول در اقتصاد کشورهای متروپل

به نظر می‌رسد که خلق پول نقش برجسته‌تری را در اقتصاد کشورهای متروپل، به خصوص بعد از بحران ۲۰۰۷-۲۰۰۸، پیدا کرده است. علت امر را باید در شتاب گرفتن روند تبدیل اقتصاد امپریالیستی به یک اقتصاد کاملاً انگلی یافت. روندی که از زمانی که لنین کتاب «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری» را نوشت شروع شده بود، و اکنون به مرحله بلوغ کامل رسیده است.

در دوران رشد و تکوین اولیه امپریالیسم، وجه غالب اقتصاد، صدور کالای مازاد بر مصرف داخلی به کشورهای پیرامونی بود. کشورهای متروپل از این طریق بحران ناشی از اضافه تولید خود را تعدیل می‌کردند. حتی برای تسهیل این امر شاهدیم دولت‌های امپریالیستی چون انگلستان و فرانسه به کشورهای تحت سلطه خود وام می‌دادند، تا جمعیت این کشورها قادر به خرید محصولات انگلستان و فرانسه شوند. یکی از اهداف طرح مارشال بعد از جنگ جهانی دوم، در اعطای کمک‌های بلاعوض به کشورهای اروپایی (و طرح‌های مشابه آن به ژاپن و کره جنوبی) ایجاد بازار برای کالاهای آمریکایی بود.

اما در اقتصاد امپریالیسم متأخر، دیگر صادرات کالا اهمیت پیشین خود را از دست می‌دهد، و این اقتصاد قبل از هر چیز بر صدور و جابجایی سرمایه متکی می‌شود. انتقال سرمایه به هر نقطه‌ای که سود بیشتری برایش داشته باشد، استثمار نیروی کار ارزان و غارت منابع طبیعی در هر جا که امکانش فراهم شود.

همان‌طور که لنین و حتی اقتصاددان غیرمارکسیستی چون جی بی تامسون در ابتدای قرن بیستم، یادآور شدند، گرایش جدید اقتصادهای کشورهای پیشرفته سرمایه داری مالی شدن سرمایه، تضعیف سرمایه صنعتی، و صنعت زدایی بود. لنین از رشد سریع طبقه یا به بیان صحیح‌تر قشر بهره‌گیر-افرادی که از محل بهره سهام زندگی می‌کنند و در هیچ کار تولیدی شرکت ندارند- می‌نویسد. طبقه انگل سرمایه داری که درآمدشان منحصر به «چیدن کوین» یعنی دریافت سود حاصل از تنزیل اوراق سهام است. این روند مالی شدن سرمایه در دو دهه اخیر قرن بیست و یکم و به خصوص بعد از بحران سال‌های ۲۰۰۷-۲۰۰۸ شدت بیشتری گرفته است. از آن رو که خلق ارزش واقعی در اقتصاد این کشورها، به دلیل صنعت زدایی، بسیار ناچیز شده است، دولت‌ها تنها با ایجاد سرمایه مجازی و خلق پول می‌توانند اقتصاد را سرپا نگاه دارند. امروزه بسیاری از شرکت‌های خصوصی این کشورها عملاً ورشکسته‌اند و تنها به قیمت گرفتن وام بیشتر می‌توانند هنوز به شکل مرده‌هایی متحرک به حیات خود ادامه دهند. انگیزه ترامپ در پافشاری برای پایین آوردن نرخ بهره، کمک به این شرکت‌هاست، زیرا ورشکستگی آنها موجب بیکاری بخش عظیمی از مردم خواهد شد.

افزایش بدهی‌های شخصی و شرکتی در کشورهای متروپل

در ایالات متحده، به خصوص از دهه ۱۹۷۰ به بعد، طبقه حاکم در مواجهه با بحران اضافه تولید و کاهش نرخ سود، علاوه بر استفاده از رانت امپریالیستی، با اجرای سیاست‌های مالی و پولی در داخل توانست اقتصاد کشور را سرپا نگاه دارد. این سیاست‌ها شامل تسهیل دسترسی به وام و اعتبارات مصرفی و تجاری، ساده کردن مقررات بانکی و نیز تشویق هرچه بیشتر مردم به مصرف بود. این روند توسط توسعه بازارهای مالی، استفاده گسترده‌تر از کارت‌های اعتباری، وام‌های مسکن و افزایش دسترسی به وام‌های دانشجویی و خودرو تشدید شد.

در بریتانیا نیز، مشابه ایالات متحده، سیاست‌های مالی و اقتصادی دهه‌های اخیر، به ویژه از دهه ۱۹۸۰ و دوران نخست‌وزیری مارگارت تاچر، منجر به خصوصی‌سازی گسترده، کاهش محدودیت‌های اعتباری و افزایش رقابت در بازارهای مالی شد، که موجب افزایش استفاده از وام و اعتبارات مصرفی و سرمایه‌گذاری شد.

با آنکه دستمزد بخش بزرگی از طبقه کارگر آمریکا و انگلستان در مقایسه با میزان دستمزد واقعی آنها در سال‌های ۱۹۸۰، بدون تغییر مانده است، اما تا همین اواخر شاهد رشد میزان مصرف هستیم. افزایش اقتصاد مصرفی، در شرایط ثابت ماندن دستمزد بخش بزرگی از اقشار زحمت‌کش، تنها به قیمت تسهیل بیشتر اعطای وام به این طبقات و غرق آنها در باتلاق وام‌های مختلف، ممکن گردید. ارقام زیر تصویر ملموس از میزان این وام‌ها را به دست می‌دهد:

ایالات متحده

- میزان بدهی‌های دانشجویی تا سال ۲۰۲۰، به میزان ۱/۵ تریلیون دلار رسید؛
- وام‌های مسکن که بزرگ‌ترین بخش بدهی خانواده‌ها را تشکیل می‌دهد در سال‌های اخیر بالغ بر ۱۰ تریلیون دلار شده است؛
- هم‌زمان بدهی شرکت‌ها از میزان تخمینی ۲۰ تریلیون دلار فراتر خواهد رفت.

انگلستان

با توجه به ارقام بعضی از شرکت‌های حسابرسی، میزان بدهی خانوارهای انگلیسی بیش از ۲ تریلیون پوند است، که از این مقدار یک تریلیون آن مربوط به وام‌های مسکن و بقیه مربوط به وام کارت‌های اعتباری و انواع بدهی‌های دیگر است. در حالی که دولت‌ها مردم را تشویق به ایجاد کسب و کارهای جدید می‌کنند، تخمین زده می‌شود که ۱/۸ (یک هشتم) از کل کسب و کارها در انگلستان در خطر ورشکستگی قرار دارند.

از چاله به چاه

طبقات حاکم در تلاش برای حل یک مشکل، مشکلات دیگری را در جامعه به وجود می‌آورند.

آنها برای رهایی از چالۀ کاهش نرخ سود، از سال‌های دههٔ ۱۹۷۰، تمام نیروی خود را در بازپس‌گیری امتیازات دولت رفاه، متمرکز کردند. در همهٔ کشورهای غربی مبارزه علیه طبقهٔ کارگر و سازمان‌های پشتیبان آن از قبیل اتحادیه‌های کارگری که می‌توانستند برای افزایش حقوق کارگران چانه زنی کنند، شدت گرفت. تبعات این سیاست، اکنون نظام سرمایه را گرفتار چاه کاهش قدرت خرید اکثریت جامعه و کاهش تقاضای مؤثر کرده است. هنوز برخی از طرفداران مکتب کینز هستند که معتقدند، با کمک قرضهٔ دولتی می‌توان موجب گسترش توان تولید، رونق اقتصاد، و افزایش تقاضای مؤثر شد. اما در ساختار اقتصاد انگلی کنونی، وام بیشتر تنها صرف هزینه‌های جاری کشور و پرداخت اقساط وام‌های قبلی می‌شود. مثال زندهٔ آن وام‌های اتحادیه اروپا به دولت ورشکستهٔ یونان است.

هدف تبلیغات در مورد خطر انباشت وام

حال باید پرسید که با توجه به نیاز حیاتی نظام‌های اقتصادی غرب به وام و خلق پول بیشتر، هدف از بزرگنمایی خطر انباشت وام توسط دولت‌ها و در رسانه‌های جریان اصلی چیست؟ سرمایه‌داری دائماً در تلاش است که از دستمزد طبقهٔ کارگر و اقشار زحمتکش دیگر بکاهد. دولت‌های امپریالیستی هم می‌کوشند که مسئولیت‌ها و هزینه‌های رفاهی دولت را کاهش داده تا بتوانند بودجهٔ بیشتری را در اختیار مجتمع‌های نظامی-صنعتی قرار دهند. اگر امروزه در بوق و کرنا تبلیغ می‌شود که قرض دولت آمریکا سربه فلک کشیده و یا دولت انگلستان «ناچار» است برای جلوگیری از ورشکستگی، از صندوق بین‌المللی پول تقاضای وام کند، وانمود می‌شود که این تهدیدی حیاتی برای این کشورهاست، و نجات از این مهلکه نیاز به همکاری تمامی اقشار ملت دارد. طبقهٔ سرمایه دار از اکثریت زحمتکش جامعه می‌طلبد که از حقوق و امتیازات رفاهی خود «در راه نجات کشور» چشم‌پوشی کنند، تا حاکمیت سرمایه‌داران بتواند به شیوهٔ سابق ادامه یابد. از طبقات زحمتکش می‌خواهند در بازپرداخت قرضی که از سودش بهره‌ای نبرده‌اند، سهیم شوند. از این منظر می‌بینیم که مکانیسم وام دولتی ابزاری در خدمت امپریالیسم در جنگ علیه اقشار زحمتکش در کشورهای متروپل و استثمار کشورهای پیرامونی از مسیری دیگر است. طبقات حاکم در کشورهای پیشرفته از استقراض دولت سود می‌برند و وقتی انباشت آن به بحران منجر می‌شود، تلاش می‌کنند که بازپرداخت آن را به عهدهٔ مردم زحمتکش بگذارند.

منابع:

- پل متیک: شیوهٔ رایج در کسب و کار، انتشارات ژرف، پائیز ۱۴۰۲
- الکساندر مک‌کی:

Britain and The IMF Trap plus Q&A

وضعیت جهانی از منظر ترقی خواهان کویتی

اسامه عبدالرحیم (پبلز دیسپچ، ۲۲ ژوئیه ۲۰۲۵ / ۳۱ تیر ۱۴۰۴) ترجمه: کورش تیموری فر



وضعیت جهان امروز نشانه‌های روشنی از افول تدریجی هژمونی تک‌قطبی تحمیل‌شده توسط ایالات متحده پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی را نشان می‌دهد.

سرمایه‌داری نظامی مبتنی بر بهره‌کشی طبقاتی است که در آن ثروت و منابع در دستان معدودی سرمایه‌دار بزرگ متمرکز شده، و در عین حال، طبقه کارگر و پرولتاریا به طور کلی (چه در کشورهای مرکز امپریالیستی- سرمایه‌داری و چه در کشورهای وابسته) مورد بهره‌کشی، نابرابری، بی‌عدالتی و تفکیک اقتصادی و اجتماعی قرار می‌گیرند. در کشورهای وابسته، مردم، تحت سلطه امپریالیستی، و غارت سیستماتیک منابع و داشته‌های ملی خود قرار دارند و هیچ کنترلی بر سرنوشت خود ندارند.

تضاد اصلی سرمایه‌داری

تضاد اصلی در نظام سرمایه‌داری، عمدتاً از دوگانگی بین سرمایه و کار (یعنی طبقه سرمایه‌دار در برابر طبقه کارگر) در شرایط امپریالیسم ناشی می‌شود. مهم است که بدانیم این تضاد، هم بین سرمایه‌داری امپریالیستی و مردم کشورهای وابسته نمود پیدا می‌کند، و هم بین سرمایه‌داری امپریالیستی و کشورهای دارای گرایش سوسیالیستی مانند چین و کوبا.

نهضت‌های رهایی‌بخش ملی، نیرویی مهم در مبارزهٔ خلق‌ها علیه سرمایه‌داری امپریالیستی برای پایان بخشیدن به هژمونی امپریالیستی، شکستن وابستگی، آزادسازی ارادهٔ سیاسی، منابع اقتصادی و ثروت طبیعی خود، و انتخاب مسیر توسعهٔ ملی مستقل، متکی بر خود و عادلانه از نظر اجتماعی هستند. در واقع، کشورهای وابسته شاید ضعیف‌ترین حلقه‌ای باشند که می‌توان در

زنجیره نظام سرمایه‌داری امپریالیستی گسست، همان‌گونه که روسیه (و نه اروپای سرمایه‌داری پیشرفته) در آغاز قرن بیستم ضعیف‌ترین حلقه آن زنجیر بود که انقلاب سوسیالیستی در آنجا تحقق یافت. وظیفه ترقی خواهان است که مبارزه رهایی‌بخش ملی را با مبارزه بین‌المللی رهایی‌بخش سوسیالیستی پیوند زنند.

ماهیت بحران ساختاری در نظم جهانی سرمایه‌داری - امپریالیستی

نظام امپریالیستی - سرمایه‌داری امروز با بحران ساختاری فراگیری دست به گریبان است که تنها به ماهیت ادواری بحران‌های اقتصادی محدود نبوده، بلکه به خود ساختار نظام از حیث شیوه تولید، مکانیسم‌های توزیع، شکل دولت و عملکرد خشونت سازمان‌یافته گسترش یافته است. این بحران، موقت یا تصادفی نیست، بلکه نتیجه منطقی مسیر سرمایه‌داری انحصاری جهانی شده‌ای است که به چنین درجه‌ای از تمرکز و قطبیت رسیده که تداوم بازتولید اجتماعی را بدون پیامدهای مخرب ناممکن می‌سازد. جنبه‌های برشمرده شده در زیر، به‌طور خاص، بحران در حال تشدید و گسترش سرمایه‌داری - امپریالیستی را دامن می‌زنند:

- افول نسبی قدرت مسلط امپریالیستی و تغییر موازنه قوا به دلیل زوال دوران تک‌قطبی و پدیده ظهور کشورهای جدید؛
- تشدید تمایل به جنگ افروزی؛
- معضل «دموکراسی بورژوایی» ناشی از بی‌میلی گسترده اکثریت شهروندان در کشورهای مرکز امپریالیستی برای مشارکت در انتخابات، که تقریباً به سطح تحریم می‌رسد؛
- افزایش گرایش‌های پوپولیستی، به ویژه پوپولیسم راست‌گرا؛
- تشدید بهره‌کشی طبقاتی و بی‌عدالتی اجتماعی؛
- گسترش فقر و بیکاری در نتیجه: (۱) موج‌های افزایش قیمت‌ها، تورم، دستمزدها و مستمری‌های پایین؛ (۲) هجوم پناهندگان و مهاجران مستعمرات، که از مراکز امپریالیستی تقاضای پناهندگی می‌کنند؛ (۳) تجلی فلاکت و رنج ناشی از خصوصی‌سازی و کالایی شدن سلامت و آموزش؛
- افزایش بهره‌کشی سرمایه‌داری از خلق‌ها که منجر به بحران‌های گرسنگی، آب، انرژی و اقلیمی به حدی شده که بازتولید نسل بشر را تهدید می‌کند؛
- تبدیل بحران تولید مازاد کالا، به بحران تولید مازاد پول و تسلیحات؛ چرا که نمی‌توان به سادگی مازاد کالاها، از شر آن خلاص شد. این بدان معناست که تضادهای سرمایه‌داری به گونه‌ای تشدید شده که غلبه بر بحران را دشوار می‌سازد.
- سایه افکندن بخش مالی و حباب‌های آن، همراه با بخش اقتصاد غیر واقعی، بر بخش اقتصاد مولد؛

- رشد بدهی ها؛
 - کاهش مستمر فاصله میان چرخه های بحران های ادواری؛
- منطق انباشت امپریالیستی، نظم جهانی را پدید آورده است که بر اساس تقسیم ساختاری میان مرکزی که مازاد را انباشت می کند و پیرامونی که مقید به تبعیت دائمی و استثمار شدن است، قرار دارد. این وضعیت، به وضوح نشان می دهد که چگونه ساختارهای اقتصادی و اجتماعی کشورهای پیرامونی، به لطف ادغام اجباری در بازار امپریالیستی تخریب می شوند. اینان عاملیتی ندارند، بلکه به عنوان منابع مواد خام و نیروی کار ارزان، بازارهای باز همراه با غارت سیستماتیک توانایی های آن ها از طریق دام بدهی و کسب مازادهای مالی، محسوب می شوند.
- این وابستگی، یک انتخاب سیاسی توسط دولت های تابع نیست، بلکه نتیجه ساختاری جهانی است که با زور اسلحه، بدهی و نهادهای بین المللی تحمیل شده و در راستای تحقق مدل سرمایه داری-امپریالیستی عمل می کند. سرمایه داری در کشورهای تابع، یک بورژوازی ملی به وجود نمی آورد، بلکه طبقه ای کمپرادور [دستیار داخلی سرمایه خارجی] تولید می کند که وظیفه آن، حفظ و بازتولید ساختار وابستگی است.

افول هژمونی امپریالیستی و ظهور نظم چندقطبی جهانی

وضعیت جهان امروز نشانه های آشکاری را از افول تدریجی هژمونی تک قطبی تحمیل شده توسط ایالات متحده پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی نشان می دهد. امپریالیسم آمریکا دیگر قادر نیست با همان اثربخشی سابق، اراده خود را تحمیل کند، زیرا از نظر داخلی با بحران های ساختاری مواجه است (نابرابری شدید طبقاتی، فلج نهادی، افزایش نژادپرستی، انحطاط اخلاقی، شکاف های فرهنگی) و از نظر خارجی با چالش های فزاینده قدرت های در حال ظهور مانند چین و روسیه روبرو است.

این عوامل، بنیان های نظام مالی و تجاری جهانی را که تحت سلطه امپریالیسم غربی است، با هدف استقرار نظم جدید چندقطبی جهانی تضعیف کرده اند. مقاومت خلق ها و جنبش های آزادی بخش آنان، که همچنان در برابر نیروهای هژمونیک امپریالیستی ایستادگی می کنند نیز، تأثیر خود را داشته است. با این حال، این چندقطبی نوپا، به خودی خود به معنای دستیابی به نظامی عادلانه تر نیست، مگر آنکه نیروهای رهایی بخش ملی و خلق ها در راه ایجاد پروژه های حاکمیتی مستقل که بازتاب ملزومات توسعه درونزا و عدالت اجتماعی هستند، بکوشند.

<https://peoplesdispatch.org/2025/07/22/the-global-situation-from-the-perspective-of-the-kuwaiti-progressives/>

- اسامه عبدالرحیم، دبیرکل جنبش ترقی خواه کویت و سردبیر ارشد پلتفرم تقدّم است.

دشواری درک راه نیل به سوسیالیسم در ویتنام

بخش دوم و پایانی

گفت‌و‌گوی گابریل راکهیل با «دات»، مارکسیست جوان ویتنامی / برگردان: فرشید واحدیان



گابریل راکهیل، فیلسوف مارکسیست و مسئول کارگاه «نظریه انتقادی» نام ناشناخته‌ای برای خوانندگان مجله دانش و امید نیست (به‌طور مثال می‌توان به مقدمه کتاب لوسوردو «مارکسیسم غربی...»، که در شماره قبلی این مجله منتشر شد، اشاره کرد). اخیراً او مصاحبه‌ای با یک فعال جوان ویتنامی انجام داده است. راکهیل در مصاحبه خود با این جوان مارکسیست که عضو هیچ تشکیلات دولتی و یا حزبی هم نیست، در مورد ویتنام و راهی که این کشور در نیل به سوسیالیسم در پیش گرفته، ضعف‌ها، و نقاط قوت حاکمیت آن کشور به گفتگو نشسته است. بخش اول خلاصه‌ای از این مصاحبه، در شماره ۳۱ «دانش و امید» منتشر شد، و اینکه بخش دوم و پایانی آن تقدیم می‌شود.

س: به موضوعات جالبی اشاره کردید. می‌دانید، در اینجا من باید واقعاً روی مطلبی که در ابتدای گفتگو مطرح کردید، دوباره تأکید کنم. و آن اشاره به روش قاطع حزب کمونیست ویتنام در برخورد ماتریالیستی – دیالکتیکی در تحلیل رابطه میان تاکتیک‌های فوری و استراتژی یا هدف کلی است. تشخیص این مهم که امکان ندارد استراتژی را به تاکتیک تبدیل کنید و موجب سقوط نظام نشوید. در حرکت به سمت استراتژی، باید گام به گام عمل کرد و این گام‌ها باید از طریق واقعیت مادی تأیید شوند. نرخ رشد شگفت‌انگیز ویتنام از زمان آغاز اصلاحات تاکنون، شاهی است بر صحت این تاکتیک‌ها.

دو سؤال دیگر داشتیم، که فکر می‌کنم تا حدودی هم به آنها پرداختید: یکی در مورد رابطه بین بخش دولتی اقتصاد و بخش خصوصی بود که چند دقیقه پیش در مورد آن صحبت کردید و دیگری در مورد چگونگی ارتباط پروژه توسعه ملی ویتنام با جهان گسترده سرمایه‌داری است. البته شما با اشاره به موارد سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و تلاش ویتنام برای ارتقای زنجیره ارزش تا حدی به این مساله پرداختید. البته اگر مورد دیگری در تشریح نوع رابطه بین بخش دولتی و بخش خصوصی و الگوی اقتصادی برای توسعه ملی در یک محیط بین‌المللی سرمایه‌داری جهانی در نظر دارید، لطفاً مطرح کنید. در غیر این صورت

می‌خواستیم تحلیل شما را از ساختارهای حکومتی در ویتنام و اینکه چه کسی کنترل دولت را در دست دارد، بدانم؟ برخی از رهبران ویتنام به ساخت یک دموکراسی سوسیالیستی اشاره می‌کنند. این به چه معناست؟ چگونه شیوه‌های کلی حکومت را توصیف می‌کنید؟

ج: فکر می‌کنم به اندازه کافی در مورد آن موضوع توضیح دادم و اما در مورد موضوع نظام حکومتی نکاتی قابل ذکر دارم. وقتی گفته می‌شود که حزب این یا آن تصمیم را گرفته است، باید دید علت این اتخاذ تصمیم چیست. حزب باید اطمینان یابد که روابط سرمایه داری را که برای بازار مجاز می‌کند، موجب فساد نشود. ما از کمبودها و کاستی و خطراتی که نظام ما را تهدید می‌کند، آگاهیم، در مورد آنها بعداً مفصل‌تر صحبت خواهم کرد. اما الگوی رهبری دولت و مردم توسط حزب، به معنای دخالت حزب در سازوکار روزانه دولت و جامعه نیست، حزب نمی‌گوید که امروز فلان یا بهمان چیز باید ممنوع شود. در عوض حزب استراتژی‌های دراز مدت را تدوین می‌کند، اینکه توسعه جامعه باید در کدام جهت باشد، و سرمایه‌گذاری باید در کدام عرصه متمرکز شود. به طور مثال من هم اکنون پیش نویس اسناد کنگره بعدی حزب را در اختیار دارم. در این پیش نویس، سه عرصه برای تمرکز بیشتر تعریف شده است: توسعه زیر ساخت‌ها، رشد فرهنگ مردم، و اصلاح بنیادهای سیاسی-اقتصادی دولت برای ارتقای بهره‌وری آنها. از این به بعد مدیریت اجرای این استراتژی به عهده دولت و مجلس ملی خواهد بود.

در ویتنام همان سه رکن قوه مجریه، مقننه، و قضایی وجود دارد. بعد از صدور قطع‌نامه‌ای از سوی حزب، مجلس ملی تشکیل جلسه داده و پس از بررسی محتوای قطع‌نامه آنرا به صورت قانونی تصویب می‌کند. قوه مجریه با صدور فرامین و دستورالعمل‌هایی نحوه اجرای عملی این قانون را تعیین می‌کند. قوه قضاییه مسئول نظارت، کنترل و مدیریت خواهند بود تا اطمینان حاصل شود که آنچه می‌خواهیم، به درستی اجرا می‌شود.

ما از تضادی که در تاریخ اتحاد شوروی به وجود آمد درس گرفتیم. در دوره‌ای از تاریخ شوروی - فکر می‌کنم قبل از دوره گورباچف - این طور بود که حزب همه امور حکومتی را خودش انجام می‌داد. بعد مقامات حزبی خواستند که این برخورد یکسویه را تصحیح کنند، و به این نتیجه رسیدند که حزب نباید در مدیریت هیچ چیزی دخالت کند و همه چیز را رها کردند. در نتیجه از دوران گورباچف، حزب دیگر نقش رهبری خود را از دست داد.

ویتنام سعی کرد که این اشتباه را تکرار نکند و این تضاد را بدین صورت مدیریت کرد: در ویتنام اقتدار حزب در رهبری جامعه است و حزب نباید در جزئیات اقدامات روزمره دولت دخالت کند. اما در عین حال، دولت باید کارها را در چارچوب و جهت‌گیری‌هایی که حزب تعیین کرده است، مدیریت کند. اصل چهارم قانون اساسی ویتنام به این مسأله بسیار مهم اشاره دارد: تنها سازمان سیاسی

رهبری‌کننده در کشور، حزب کمونیست ویتنام است. و هیچ حزب یا نهاد سیاسی دیگری مجاز به ایفای این نقش نیست.

حال معنای «مردم» در قانون اساسی کشور چیست؟ بیشتر منابع مثل زمین و سایر منابع طبیعی، متعلق به مردم است. یعنی دولت تنها از سوی مردم مکلف است که آن‌ها را مدیریت کند. بنابراین، هیچ‌گونه مالکیت خصوصی واقعی بر زمین وجود ندارد. به افراد فقط گواهی استفاده از زمین داده می‌شود. یعنی شما مجاز هستید از این زمین برای منظوری خاص که قبلاً از سوی حزب تعیین شده، استفاده کنید. مثلاً برنامه‌ریزی شده که این منطقه برای کشاورزی باشد، آن منطقه برای کشت برنج، یا منطقه‌ای برای صنایع یا سکونت. بنابراین افراد اجازه ندارند هر کار خواستند با زمین انجام دهند. برای تغییر کاربری زمین نیز باید از مراحل بسیار پیچیده‌ای عبور کرده و نیازمند اخذ تأییدیه‌های بسیاری است. این روند را بطور عمد دشوار کرده‌اند، زیرا یکی از بزرگ‌ترین منشأهای فساد در اینجاست.

اگر کسی بتواند با پرداخت رشوه مثلاً یک زمین کشاورزی (برای کاشت برنج) را به کاربری مسکونی تبدیل کند، می‌تواند حق استفاده از زمینی با ارزش پایین را به قیمتی بسیار بالاتر بفروشد؛ و این همان راهی است که از طریق آن برخی سودهای کلان به جیب زده‌اند. اما این کار موجب نابودی زمین‌های کشاورزی می‌شود و باید به درستی و با قاطعیت مدیریت شود. هیچ‌کس حق ندارد بگوید «این زمین مال من است، و هرکاری بخواهم با آن می‌کنم». چنین مفهومی در ویتنام وجود ندارد.

در مورد منابع طبیعی هم همین‌طور است. منابع طبیعی و معدنی متعلق به همه مردم است، بنابراین هیچ‌کس اجازه ندارد خودسرانه آن‌ها را استخراج کند یا به خارج از کشور صادر کند. ما برای استخراج معادن برنامه داریم؛ این‌که هر محصول معدنی چه مقدار در سال باید استخراج شود، و کدام شرکت اجازه این کار را دارد. فعالیت‌های مربوط به استخراج معادن تحت مدیریت یک شرکت دولتی واحد است. معدنی وجود دارد که حتی استخراج آن‌ها مجاز نیست. برای مثال ویتنام، بعد از چین، صاحب بزرگترین ذخایر فلزات نادر خاکی در جهان است. فکر می‌کنم خیلی‌ها این را نمی‌دانند، چون همیشه فقط درباره محدودیت‌های صادرات از چین می‌شنوید.

میزان ذخایر فلزات نادر خاکی ویتنام حتی بیشتر از استرالیا است. اما دولت به دلیل نگرانی برای محیط زیست اجازه استخراج آن‌ها را نمی‌دهد. به علاوه ما هنوز فناوری لازم را برای تولید مؤثر آنها و با حداقل آسیب به محیط زیست نداریم. بنابراین فعلاً تصمیم بر این است که این منابع استخراج دست نخورده بماند. حتی صادرات خام این فلزات به خارج اکیدا ممنوع است. مواردی بوده که افرادی تلاش کردند مقداری از این عناصر را به چین قاچاق کنند، چون چین توان پالایش این مواد را دارد، اما باندشان کشف شد، و به زندان افتادند. این‌گونه است که منابع طبیعی در ویتنام

کنترل می‌شوند.

حتی نفت و گاز هم سقف تولید دارند، یا حتی مواد به ظاهر ساده‌ای مثل شن، همان شنی که برای ساخت جاده استفاده می‌شود، و معمولاً آن را از بستر رودخانه‌ها برداشت می‌کنند. در گذشته مردم مجاز بودند که آزادانه شن را از کف رودخانه برداشت کنند، اما این موجب تغییر مسیر رودخانه شده و در نتیجه کناره‌های رودخانه تخریب می‌شد. اکنون دولت مناطق مجازی را برای برداشت شن مشخص می‌کند. حتی آزمایش‌هایی برای برداشت شن از دریا هم انجام شده است، تا بتوان به جای شن رودخانه از آن استفاده کرد، تا مجبور نباشیم رودخانه‌ها را تخریب کنیم. چون کشور هنوز در حال توسعه است و به شن نیاز دارد.

این روش مدیریت دولت است. البته، طبیعی است که هنوز مقرهایی برای دور زدن قانون وجود دارد، نقاط ضعفی در قانون که افراد می‌توانند از آن‌ها سوءاستفاده کنند. بنابراین، بسیار مهم است که واقعیت‌ها را بازتاب دهیم. یعنی ببینیم کجا مشکل وجود دارد و سپس قوانینی برای رفع آن وضع کنیم. اما به موازات آن باید مطمئن شویم که مردم از این قوانین پیروی کنند. این همان روند پیشرفت مستمر است، موضوعی بسیار جالب و قابل تأمل.

س: خدمات اجتماعی در ویتنام امروز چگونه است؟ مایه افتخار کشورهای سوسیالیستی، استفاده از ارزش تولید شده توسط کارگران برای ارائه آموزش رایگان یا مقرون به صرفه، مراقبت‌های بهداشتی، مسکن، و حفظ اشتغال کامل است. آیا در ویتنام نیز همین گونه است؟ من همچنین کنجاوم درباره توسعه فرهنگی در ویتنام معاصر بدانم؟ آیا تلاشی برای بهره‌گیری از فرهنگ ملی ویتنام و توسعه فرهنگ با توانمندسازی شهروندان وجود دارد؟ و این توسعه فرهنگ ملی چگونه به قومیت‌های مختلف در کشور مربوط می‌شود؟

س: مورد اول مربوط به سیستم رفاهی و سپس نحوه اجرای آن است. وقتی می‌گوییم اقتصاد ما قویا بازار محور است، نکته کلیدی این است که ما سعی می‌کنیم تضاد بین توسعه و رفاه اجتماعی را حل کنیم. اگر ما بیش از حد بر رشد اقتصادی تمرکز کنیم و به رفاه اجتماعی اهمیتی ندهیم، شکاف میان غنی و فقیر را افزایش داده‌ایم، از سوی دیگر اگر تنها تمرکز بر رفاه اجتماعی باشد، هزینه زیادی باید صرف شود و رشد اقتصادی فراموش شود، ما منابع لازم برای انجام این کار را نداریم، بنابراین روشی که ما انجام می‌دهیم این است که همراه با توسعه، آن را متعادل می‌کنیم و سعی می‌کنیم پوشش رفاهی را برای مردم گسترش دهیم.

مثلاً ما در گذشته بیمه درمانی نداشتیم، اما با توسعه اقتصادی بیشتر، آن را برای افراد زیر شش سال و سالمندان بالای ۶۵ سال فراهم کردیم. با این بیمه درمانی می‌توانید به هر بیمارستانی بروید و همه هزینه‌ها پرداخت می‌شود، اما در گذشته حدود ۸۰٪ هزینه‌ها با ۲۰٪ فرانشیز پرداخت می‌شد و فقط می‌توانستید به بیمارستان خاصی که متعلق به منطقه شماست، مراجعه کنید زیرا

منابع محدود بود. اما سپس پوشش را گسترش دادند، بنابراین اکنون با بودجه بیشتری که با اخذ مالیات مناسب و منابع دیگر تأمین می‌شود، امکان پرداخت ۱۰۰٪ برای همه فراهم شده است و محدودیتی هم در مراجعه به بیمارستانی خاص نیز وجود ندارد. به این معنی که اگر من آن کارت بیمه داشته باشم و به اندازه کافی در هانوی ساکن باشم، می‌توانم به هر بیمارستانی در هانوی بروم و درمان شوم. البته امکان مراجعه به بیمارستانی با خدمات بیشتر و هزینه بیشتر هم وجود دارد.

هدف اعلام شده توسط رهبری حزب این است که تا سال ۲۰۳۰ پوشش درمانی رایگان برای همه کسانی که واجد شرایط هستند، برقرار شود. برای دانش آموزان بالای شش سال حدود ۵۰٪ یارانه پرداخت می‌شود، اما به مرور زمان این مبلغ افزایش می‌یابد. فکر می‌کنم در گذشته ۳۰٪ بود، اکنون ۵۰٪ و شاید در آینده تا ۱۸ سالگی ۱۰۰٪ رایگان شود. به این ترتیب مراقبت‌های پزشکی برای بسیاری از افراد در حال گسترش است.

اما به موازات افزایش پوشش، باید هزینه‌ها را بتوان کاهش داد، که این هم به رشد فناوری‌ها مربوط می‌شود. ما بعد از سال‌ها استفاده از فناوری در حوزه‌های دارویی، حالا می‌توانیم داروهای حیاتی بیشتری تولید کنیم و قیمت دارو را بسیار کاهش دهیم. داروهای گران قیمتی که در اروپا ساخته شده‌اند نیز در بازار هست که باید با صرف هزینه بیشتر از سوی بیمار خریداری شود. مثلاً قیمت واکسن‌هایی که در ویتنام و یا کوبا ساخته شده، حدود ۱۰ دلار می‌باشد و واکسنی مشابه آن که از فرانسه وارد شده، ۵۰ یا ۶۰ دلار است. اگر ثروتمند باشید و بخواهید پول بیشتری بپردازید، کسی مانع شما نمی‌شود. اما فقرا تا زمانی که تحت پوشش درمانی هستند، به این موضوع اهمیتی نمی‌دهند. به این ترتیب می‌توانیم کل این وضعیت را مدیریت کنیم، هر چه افراد بیشتری حق انتخاب داشته باشند، در واقع بودجه کمتری مصرف شده و پرداخت هزینه برای نیازمندان آسان‌تر انجام می‌گیرد.

در مورد مسکن، واقعیت جالب این است که حدود ۹۰٪ از ویتنامی‌ها صاحب خانه هستند و تقریباً در تمام مناطق روستایی مردم در خانه خود ساکن هستند. مشکل بزرگ در شهرهاست که به دلیل مهاجرت نیروی کار به شهرهای بزرگ، در نتیجه رشد اقتصادی، با وجود تلاش زیاد هنوز نتوانسته‌ایم برای همه خانه بسازیم و قیمت مسکن در شهرهای بزرگ بسیار گران است. واضح است که راه حل جامع، ساخت مسکن بیشتر در شهرها و اجرای پروژه‌های مسکن ارزان قیمت است. اما افرادی هنوز در جامعه هستند که بدون داشتن هیچ درآمد رسمی، بسیار ثروتمند شده‌اند و می‌خواهند هر مسکن تازه‌ای را بخرند و آن را با قیمت بالاتر بفروشند.

بنابراین دولت در برنامه دراز مدت خود در پی گسترش مراکز اقتصادی و صنعتی در مناطق دور از شهرهای بزرگ است. تا مردم مجبور نباشند برای اشتغال، محل زندگی خود را ترک کنند، یا قادر

باشند در زمانی معقول به محل کار خود برسند. در این صورت نیاز به مسکن در آن مناطق کاهش می‌یابد و سپس اگر با دقت برنامه‌ریزی شود، می‌توان مناطقی مسکونی را در کنار مناطق صنعتی در نواحی کاملاً دورافتاده احداث کرد، تا مسکن را بتوان با قیمت بسیار ارزان در اختیار مردم شاغل گذاشت. اما سؤال اصلی این است که چگونه بتوانیم شرکت‌ها را به مناطق دورافتاده منتقل کنیم، به همین دلیل است که دولت بر زیرساخت‌ها، توسعه شریان‌های ارتباطی در کشور تمرکز کرده است. بزرگراه شمال به جنوب در حال اتمام است. در دو سال آینده ساخت راه‌آهن پرسرعت شمال به جنوب را آغاز خواهد شد. هدف نهایی این است که مردم در جایی که هستند بمانند و همچنان بتوانند از پس مخارج خود برآیند، زیرا در واقع هزینه زندگی در مناطقی روستایی بسیار ارزان‌تر است، به خصوص اگر خانه‌ای داشته باشید، و مجبور به پرداخت اجاره نباشید.

به چین ۲۰ سال پیش نگاه کنید، دقیقاً همین کار را کردند. آنها منطقه سین کیانگ، و منطقه تبت را به هم متصل کردند، آنها همه شهرهای بزرگ را به هم متصل کردند، این استراتژی موجب می‌شود مناطق روستایی همچنان روستایی باقی بمانند اما ثروتمند باشند و مردم دیگر نیازی به رفتن به شهر نداشته باشند.

س: بله از طریق همین پروژه‌های زیرساختی است که می‌توان نابرابری میان شهر و روستا را کاهش داد. در مورد آموزش و فرهنگ بگویید.

ج: حال به مورد آموزش و فرهنگ در ویتنام بپردازم. در مورد آموزش نیز استراتژی‌های مشابهی وجود دارد. در سال گذشته دولت آموزش را برای هر سطحی رایگان کرد، قبلاً اینطور نبود و با گذشت زمان این امر تحقق یافت. اکنون دولت به دنبال بالا بردن کیفیت آموزش است، تا بتوان بودجه بیشتری در اختیار مدارس گذاشت تا مثلاً هنرمندان یا افرادی را استخدام کند که بتوانند نوع متفاوتی از آموزش را به دانش آموزان ارائه دهند، و آنها نه تنها در دانش، بلکه در مهارت‌های دیگر نیز پیشرفت کنند و این همچنین بستری برای توسعه فرهنگی باشد. اگر مثلاً دانش آموزی استعداد در خواندن آواز دارد، به او آموزش دهیم که چگونه با آهنگ‌های مناسب آواز بخواند، و بتواند استعداد خود را در چارچوب ارزش‌های ملی فرهنگی ویتنام پرورش دهد. اما همه این اقدامات به تأمین بودجه نیاز دارد. ارتقای فرهنگ مردم و نفوذ در میان آنها باید از طریق آموزش و پرورش انجام شود، بنابراین بودجه بیشتری به این حوزه‌ها از نظر فرهنگی اختصاص داده خواهد شد.

به تازگی حزب، سیاست‌های جدیدی را برای تقویت هویت ملی، روحیه میهن پرستانه، ترویج ارزش‌های خانوادگی، و عشق به صلح و آزادی در میان مردم در پیش گرفته است. یکی از جنبه‌های این سیاست‌ها استفاده از آهنگ‌ها و سرودی‌های انقلابی رایج در دوران جنگ آزادی بخش است. جوانان با شنیدن این آهنگ‌ها به دنبال سابقه آنها رفته و بدین وسیله با تاریخ مبارزات مردم کشور

بیشتر آشنا می‌شوند. همین چند ماه پیش ما پنجاهمین سالگرد اتحاد مجدد کشور را جشن گرفتیم. در طول جشن من شاهد بودم که چگونه مردم و بخصوص جوانان به این موسیقی انقلابی علاقه نشان می‌دادند. ما برای آموزش این ارزش‌ها به نسل جوان، باید به دنبال راه‌های جدیدی برای جذاب کردن و متناسب کردن نحوه انتقال آنها باشیم.

س: بله، این خیلی مهم است. یادم می‌آید وقتی در ویتنام همدیگر را ملاقات کردیم، اشاره کردید که بسیاری از جوانان به فرهنگ محلی ویتنام و ارتباط آن با سنت‌های انقلابی کشور علاقه‌مند شده‌اند. این موضوع بسیار مهم است، زیرا بسیاری از کمپین‌های بی‌ثبات‌سازی که علیه کشورهای سوسیالیستی اجرا می‌شوند، جوانان را هدف قرار می‌دهند و از امپریالیسم فرهنگی برای همراه کردن آنها با نوعی طرز فکر امپریالیستی از طریق عرضه محصولات فرهنگی امپراتوری استفاده می‌کنند. بنابراین، این تحول در جوانان ویتنامی بسیار دلگرم‌کننده است. تنها چند سؤال پایانی برای من باقی مانده است. شما کمی در مورد برخورد ویتنام با بحران آب و هوا صحبت کرده‌اید. آیا مطلب دیگری هست که بخواهید در مورد چگونگی ارتباط پروژه‌های توسعه در کشور، با نیاز به کاهش و در حالت ایده‌آل معکوس کردن تخریب زیست‌محیطی مطرح کنید؟

ج: بله، در حزب کسانی هستند که می‌گویند ما باید روی اقتصاد سبز، بازیافت و اقتصاد پایدار تمرکز کنیم. آنها به دنبال کاهش اثر منفی روش‌های معمول در کشاورزی و صنعت بر روی محیط زیست هستند. من قبلاً اشاره‌ای به ایجاد محدودیت در استخراج بعضی مواد معدنی کردم. روش‌هایی نیز برای کاشت برنج و پرورش میگو ابداع شده تا فرسایش خاک و رودخانه‌ها را کاهش دهد. مثال دیگر این است که دولت روند تغییرات آب و هوایی را در تعیین اهداف تولیدی خود رعایت می‌کند، مثلاً اگر پیش‌بینی برای امسال باران کمتر و خشک سالی باشد، به کشاورزان توصیه می‌شود که برای حفظ محصول و حفاظت از خاک به جای سه فصل، کاشت و برداشت باید به دوبار کاهش یابد.

دولت پروژه‌های زیادی برای کنترل آب در دلتای مکونگ در دست دارد. زیرا دلتای مکونگ به شدت تحت تأثیر تغییرات اقلیمی قرار دارد، و اگر اقدام نکنیم، به زیر آب فرو می‌رود. ما با هلند برای پروژه‌های متعددی در مورد ساخت سد و نحوه کنترل جریان آب ورودی و خروجی، و البته اجرای تعهد به صفر رساندن انتشار گازهای گلخانه‌ای در سال ۲۰۵۰ همکاری می‌کنیم.

تولید انرژی بیشتر در جهت استفاده بیشتر انرژی‌های تجدیدپذیر است. قرار نیست هیچ نیروگاه زغال سنگی دیگری ساخته شود. دولت در حال کار بر روی احداث یک نیروگاه هسته‌ای جدید است که در سال ۲۰۳۰ عملیاتی خواهد شد. این اولین نیروگاه هسته‌ای در میان کشورهای جنوب شرقی آسیا است. زیرا انرژی هسته‌ای در واقع بسیار سبز و واقعاً پایدار است، درست است که استفاده از

انرژی خورشید و باد آلودگی محیطی بسیار کمی دارند، اما آنقدر پایدار نیستند که بتوان با استفاده منحصراً از آنها شبکه را مدیریت کرد.

به همین دلیل ما هنوز به نیروگاه‌های حرارتی با سوخت‌های فسیلی نیاز داریم، اما جهت کلی حرکت ما به سمت استفاده از انرژی هسته‌ای و سوخت‌های جایگزینی چون هیدروژن است، تا از این طریق انتشار گاز دی اکسید کربن به حداقل برسد. هدف رسیدن به حذف کامل انتشار این گاز در سال ۲۰۵۰ است. در راه تحقق این هدف، نوع، ظرفیت، و محل نیروگاه‌هایی که می‌تواند توسط بخش خصوصی احداث شود، توسط دولت تعیین می‌شود.

به منظور تضمین رشد پایدار جنگل‌های طبیعی، ما ۴۲٪ از پوشش جنگلی کشور را دست نخورده حفظ کرده‌ایم. تعداد زیادی از مناطق حفاظت شده وجود دارد که در آنها هیچ گونه اجازه ساخت و سازی داده نمی‌شود. ما در گذشته در طول روند توسعه، لطمات بسیاری به محیط زیست زدیم. اما اکنون سیاست دولت تغییر کرده است. جمله معروفی است که می‌گوید ما به قیمت توسعه اقتصادی محیط زیست را نباید منهدم کنیم. اما فکر می‌کنم ما کمی بهتر از چین عمل کردیم، زیرا چینی‌ها در دو دهه اول تمرکز زیادی بر توسعه اقتصادی گذاشتند، و موجب بروز بسیاری مشکلات زیست محیطی شدند. فکر می‌کنم تنها از ۱۰ سال پیش بود که آنها شروع به انجام برخی اصلاحات در این زمینه کردند. اما ما در ویتنام رویه جامع‌تری در پیش گرفته‌ایم، تا میان توسعه و حفظ محیط زیست تعادلی را حفظ کنیم.

س: درست است. این مسأله یکی از جنبه‌های اساسی پروژه سوسیالیستی است. حیات و سلامت مردم جهان بر کسب سود الویت دارد. (...) روابط خارجی ویتنام چگونه است؟ در میان تنش‌های فزاینده بین قدرت امپریالیستی ایالات متحده، و کشور چین که بسیاری از مردم آن را به عنوان توسعه‌یافته‌ترین کشور سوسیالیستی می‌شناسند، کشوری که از برخی جهات رهبر جهان چند قطبی است، جایگاه ویتنام کجاست؟

ج: فکر می‌کنم از سوی خیلی‌ها برداشت اشتباهی از ویتنام وجود دارد که ما بی‌طرف هستیم و بر سر این موضوع جوسازی می‌کنند. اما در واقع سیاست ما حفظ استقلال کشور است. ما به اصول مشخصی پایبند هستیم، اصل اول برای ما حفظ صلح است، ما مخالف هرگونه درگیری مسلحانه هستیم، ما با هیچ کشوری وارد پیمان امنیتی نمی‌شویم و اجازه نمی‌دهیم کشوری در ویتنام پایگاه نظامی داشته باشد. ما مخالف استفاده از زور و حتی تهدید به استفاده از آن در روابط بین الملل هستیم، منشور سازمان ملل بنیاد اساسی رویکرد ما به روابط بین‌المللی است. تا زمانی که چین طرفدار صلح و حفظ همکاری باشد، ویتنام نیز به دنبال تعمیق روابط با چین است. شک نیست که ایالات متحده ما را از این همکاری برحذر می‌دارد، اما ما کشوری مستقل هستیم، و شکوفایی

روابط ما با چین در چند سال اخیر شاهی برای مدعا است. می‌دانید که ایالات متحده کارنامه درخشانی در همکاری‌های متقابل ندارد. مثلاً قرار است ویتنام از طریق راه آهن مستقیماً به چین متصل شود و صادراتمان به چین افزایش یابد. آمریکا می‌خواهد ما از چین واردات نداشته باشیم، اما این خواستی منطقی نیست. طبیعی است که ما می‌خواهیم قادر باشیم که همه چیز را در داخل کشور تولید کنیم، اما برای رشد تولید به زمان نیاز داریم، و تا آن زمان نیاز داریم از چین، یعنی بزرگترین تولیدکننده جهان کالا وارد کنیم. ما هیچ تهدیدی از سوی آمریکا برای تغییر سیاست‌هایمان و تطبیق آن‌ها برای برآورده کردن خواسته‌های آنها نمی‌پذیریم. رابطه ما با آمریکا اساساً فقط در حد لفاظی است.

رابطه ویتنام با چین اما رابطه‌ای خاص است، رابطه‌ای میان دو دولت سوسیالیستی، تحت رهبری حزب کمونیست در دو کشور، که هیچ شباهتی با رابطه ویتنام با ایالات متحده ندارد. رابطه ما با ایالات متحده رابطه‌ای تجاری و محدود به صادرات و واردات است. تلاش تنها برای انجام معامله است، هیچ استراتژی دیگری برای تعمیق روابط وجود ندارد. حال که مشکلات مهم‌تری در مورد تعرفه‌ها مطرح شده است، دولت ویتنام کوشش دارد که با رشته‌ای از تدبیرها با این مشکلات مقابله نماید. تابحال نیز دولت بد عمل نکرده است. دولت اهمیتی به روابط عمومی و رفتارهای نمایشی نمی‌دهد. مهم منافع مردم و کشور است. با نگاهی به عنوان روزنامه‌ها شاید به نظر برسد که ویتنام موضع ضعیفی گرفته است. زیرا همیشه به دنبال مذاکره است. اما برای ما مهم نیست که برویم و صحبت کنیم و تعرفه را به تأخیر اندازیم و خسارت کسانی که تولید و صادرات می‌کنند را کاهش دهیم، زمان بخریم و مشتریان دیگری برای صادرات خود پیدا کنیم. ما تا جایی که امنیت ملی ما به خطر نیفتد، آماده سازش‌هایی قابل پذیرش هستیم.

اما طرف ایالات متحده، همیشه به دنبال تغییرات سیاسی است، البته تا وقتی که آشکارا مطرح نشده، قابل تحمل است. در عین حال، برخی تهدیدها هم از جانب چین و هم از سوی ایالات متحده وجود دارد که باید به آنها توجه کنیم. فکر می‌کنم که تهدید از طرف چین عمده‌تر مربوط به اختلاف در مرزهای دریایی است، اما تهدید از سوی ایالات متحده بسیار مهم‌تر و جدی‌تر است. آنها همیشه در صدد تغییر دولت‌های کمونیستی هستند. آنها برای انقلاب‌های رنگی بودجه تخصیص می‌دهند، و همانطور که شما گفتید به دنبال اعمال امپریالیسم فرهنگی هستند. این مورد آخر بسیار مهم است، زیرا آنها به دنبال ترویج فردگرایی در میان مردم هستند، پدیده‌ای که میان نسل جوان ویتنام در حال رشد است، و به قول هوشی مین عمیقاً در تضاد با فرهنگ سوسیالیستی است. این اتفاق افتاده و ما ملزم هستیم که در حوزه‌های مختلف، جمع‌گرایی را توسعه دهیم. برای مثال در فیلم‌های غربی، شما همیشه شاهد یک قهرمان هستید و سازندگان این فیلم‌ها در غرب با این روش

به آهستگی ارزش‌هایی را در ذهن بینندگان ایجاد می‌کنند.

اما فیلم‌های ویتنامی هیچ‌وقت دربارهٔ یک قهرمان تک نیست، بلکه چند نفر رهبری را به عهده دارند، فیلم‌ها همیشه درباره گروهی از افراد است که به طرق مختلف فداکاری می‌کنند. باید با گرایش‌هایی از این نوع که در فرهنگ غربی تبلیغ می‌شود مبارزه کنیم. آیا درست است که ما فرزندانمان را در ۱۸ سالگی از خانه بیرون بیندازیم؟ و یا والدینمان را به خانهٔ سالمندان بفرستیم؟ امری که در آمریکا به دلیل فردگرایی حاکم در جامعه بسیار رایج است. اقتصاد آمریکا هم بر همین مبنا تنظیم شده که فرد نتواند از بقیه مراقبت کند. اول از همه باید در ویتنام بر ارزش‌های خانوادگی که همیشه در گذشته وجود داشته، تأکید کنیم. این ارزش‌ها در میان مردم ما وجود دارد. ما هرگز چنین رفتار نمی‌کنیم. ما دوست داریم از والدین و فرزندانمان مراقبت کنیم، اما در عین حال باید یک سیستم رفاهی ایجاد کنیم که به ما اجازه دهد این سنت‌ها را ادامه دهیم. با انجام این مهم، جمع‌گرایی و خصلت‌های مثبت دیگر را باید پرورش داد.

هر بار که یک فاجعه طبیعی رخ می‌دهد، مردم تمام منابعی را که دارند، در اختیار آسیب دیدگان قرار می‌دهند، و برای کمک بسیج می‌شوند. این برخورد مردم در کشور تشویق می‌شود. در مقابل گاهی اوقات در ایالات متحده چیزهای غریبی می‌بینم، مثلاً وقتی یک فاجعه طبیعی رخ می‌دهد، به مردم حتی اجازهٔ کمک داده نمی‌شود که مثلاً بتوانند غذای خود را با دیگر مردم به اشتراک بگذارند و این در ویتنام کاملاً غیرقابل درک است، زیرا ملت ما از گذشته دارای یک روحیهٔ قوی جمع‌گرایی بوده و ما به دنبال ترویج بیشتر این روحیه هستیم. اینکه شما از افرادی که نیاز بیشتری به کمک دارند مراقبت کنید. این مبارزه‌ای که میان ارزش‌های متضاد هم چنان ادامه دارد.

۱۰ سال پیش در جامعه، فردگرایی بیشتر دیده می‌شد، حالا تا حدی تعدیل شده است. این روحیه بیشتر در میان گروه‌های ساکن در شهرها وجود دارد، و شاید ناشی از تأثیر فرهنگ غربی در میان آنها است. آنها فکر می‌کنند که بیشتر و بهتر می‌دانند، برخی از آنها تحت تأثیر بستگان نشان هستند که در آمریکا زندگی می‌کنند، و سعی می‌کنند که ارزش‌های آمریکایی را ترویج کنند. ما در میان قطب‌های چندگانهٔ موجود در جهان، مکان مشخص خود را داریم و در صورت یافتن زمینه‌های مشترک به دنبال همکاری و هم‌افزایی هستیم. در عین حال باید هوشیار باشیم که اگر تهدیدی علیه ما وجود دارد، منشأ آن چیست و چگونه بطور فعال باید با آن مبارزه کنیم. باید بینیم ماهیت تهدیدی که علیه ماست چیست و به طور فعال با آن مبارزه کنیم. هیچ دوست یا دشمن ذاتی وجود ندارد، هر پدیده‌ای در جهان در قالب یک جفت و یک تضاد وجود دارد، که هردو سوی آن با هم شریک و در عین حال برضد یکدیگر هستند، تنها باید دید که کدام سورش یا آینده و کدام سومیرنده است.

س: از این که تا اینجا وقت خود را سخاوتمندانه در اختیار ما گذاشتید، ممنونم. و تنها یک سوال آخر برایم باقی مانده است، این که با توجه به نوع فرآیند اصلاحات و تعامل کاملاً آشکار و گسترده کشور با جهان سرمایه‌داری، چه خطراتی را در پیش روی اجرای پروژه توسعه سوسیالیستی ویتنام مشاهده می‌کنید؟ به نظر می‌رسد خطراتی از فساد گرفته تا بوروکراسی و فرصت‌طلبی؛ و همین طور فردگرایی وجود دارد، که می‌توانند در روند اجرای پروژه سوسیالیستی تخریب نمایند. کشور چه اقداماتی برای جلوگیری از غرق شدن در سیستم سرمایه‌داری انجام داده است و نظر شما در مورد آینده ویتنام چیست؟ آیا پروژه سوسیالیستی را در حال اعتلا می‌بینید، یا کشور به طور جدی در معرض خطر تبدیل به یک کشور سرمایه‌داری است؟

ج: من فکر می‌کنم بزرگترین خطر قابل تصور، تضعیف حزب است. حزب، رهبری کشور را به عهده دارد، و به اعلام حزب، سنگ بنای توسعه جامعه، مارکسیسم و دوی موی است. بزرگترین تهدید تغییر ساختار حزب است. اگر ارزش‌ها و دیدگاه‌های اعضای حزب مطابق آنچه که توسط حزب تعیین شده نباشد، و افرادی که دیگر اعتقادی به این دواصل مهم ندارند، از طرّقی بتوانند به مناصب بالا در حزب برسند، ساختار حزب تخریب شده و کل استراتژی توسعه تغییر می‌کند.

قدرت گرفتن گرایش منفی در حزب حتی ممکن است به تغییر قانون اساسی بینجامد، و تشکیل احزاب دیگر مجاز شود. و چیزهایی از این قبیل، بنابراین مهم‌ترین تمرکز باید بر روی تقویت ساختار حزب باشد تا در جهت منافع مردم، استقلال ملی و ساختمان سوسیالیسم تلاش کند. ما شاهد مبارزه سختی علیه فساد هستیم، زیرا در محیط اقتصاد بازار، فاسد شدن بسیار آسان است. موارد رشوه‌گیری زیادی وجود دارد و افرادی هنوز وجود دارند که به قیمت فدا کردن منافع مردم، به دنبال ارتقای سطح زندگی خود هستند. تقریباً ۱۰ سال طول کشید تا بسیاری از جناح‌های لیبرال داخل حزب را که واقعاً به اعتبار حزب آسیب می‌رساندند، پاکسازی کنند و امروزه حزب بسیار قوی شده است. اصلاحات اساسی شروع شده است؛ اما این یک مبارزه دائمی است و اطمینان از انتخاب افراد مناسب برای حزب مهمترین وظیفه است. امروزه مکانیسم‌های زیادی در حزب ایجاد شده تا اطمینان حاصل شود تا کسانی که به دنبال منافع مردم و خدمت به توده‌ها هستند بتوانند در حزب رشد نمایند.

البته من خود عضو حزب نیستم و تنها از تجربیات و مشاهدات خود می‌گویم. مهار دائمی قدرت و حفظ ساختار دولت در برابر افراد سودجو مهم‌ترین اقدامی است، که باید دائماً ادامه یابد. اما اگر از من می‌پرسید، امروزه من در مقایسه با ده سال پیش، امید بیشتری به آینده دارم. زیرا بعد از تصفیه‌های فراوان، همه متوجه شده‌اند که هیچ محل امنی برای سودجویی وجود ندارد. به این معنی که مهم نیست که در چه مقامی باشید، هر نوع فساد می‌تواند موجب سرنگونی شما شود. مثال‌های

بسیاری وجود دارد، مثلاً شاهدیم که افرادی از پولیت بورو اخراج شدند، حتی نخست وزیران، روسای جمهوری هم بودند که از مقامشان خلع شدند، قبلاً هرگز این قبیل اتفاقات سابقه نداشت. به همین دلیل است که من به روند فعلی امید زیادی دارم. امروزه اکثر رهبران حزب، دارای سابقه خدمت در نهادهای نظامی یا امنیتی هستند، بنابراین آنها به خوبی با روش‌های کشورهای امپریالیستی آشنایی دارند و به هیچ شرکت بزرگ خصوصی یا افراد سرمایه دار وابسته نیستند. در گذشته برخی از رهبران دولتی بودند که در ایالات متحده آموزش دیده بودند. و با آموزشی که در مکاتب لیبرال آموختند، بازگشته و به دنبال اجرای همین آموزه‌ها در کشور بودند. آنها گروهی عمل می‌کردند و واقعا در گذشته خرابی‌های زیادی به بار آوردند.

س: بسیار عالی و فوق العاده. گفتگوی بسیار پرباری داشتیم. خیلی ممنون. آیا نکته‌ای هست که بخواهید در پایان به آن اشاره کنید؟ آیا مایلید چیزی در مورد اینکه مردم کجا می‌توانند کار شما را دنبال کنند و در مورد کاری که برای آموزش مردم سایر کشورها در مورد ویتنام معاصر انجام می‌دهید، بیشتر بدانند، بگویند؟

ج: فکر می‌کنم بهترین توصیه‌ای که می‌توانم به مخاطبان شما بکنم، این است که خودتان بروید و جستجو کنید، چون کار پایه ما فلسفه مارکسیستی است، و فلسفه مارکسیستی همیشه از تحلیل مادی و واقعیت‌های عینی آغاز می‌کند. البته برای تحلیل درست واقعیت، نیاز به داشتن یک نظریه زیربنایی است تا بتوان واقعیت‌ها را با هم ترکیب و ارتباط آنها را با یک دیگر درک کرد. اما همچنان مهم است که خود بروید، مشاهده کنید، بفهمید، و براساس آن سؤال داشته باشید، و شروع به تحقیق کنید. تنها به حرف کسی، حتی خود من، و یا هر کس دیگری، در مورد اینکه در ویتنام چه می‌گذرد، اکتفا نکنید. واقعیت ویتنام هر روز در حال تغییر است. بنابراین می‌دانم که شاید آمدن به اینجا خیلی آسان نباشد. اما اگر ویتنام واقعاً موضوعی است که مردم می‌خواهند واقعاً آن را بفهمند و می‌خواهند ما را به جهان معرفی کنند، مهمترین چیز این است که شما باید اینجا باشید، مشاهده کنید، بفهمید و زمان بیشتری را صرف کنید.

گابریل راکهیل: به نکته فوق العاده مهمی اشاره کردید، فلسفه مارکسیستی ما را به نوعی درک سیستماتیک و توانایی ایجاد ارتباط و دیدن کلیت و روابط بین همه عناصر مختلف، مجهز می‌کند. آگاهی از داده‌های تجربی بسیاری که جمع‌آوری کرده‌اید، و به همراه نوعی جهان بینی جامع به هم مرتبط شده‌اند، واقعاً مفید بود.

لینک مصاحبه

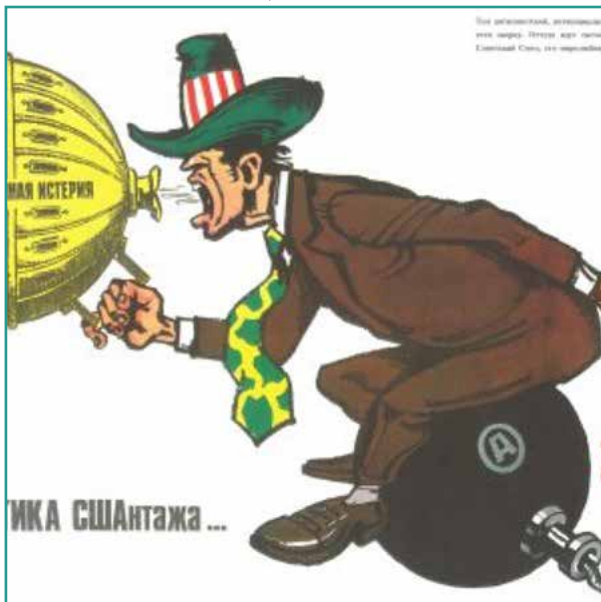
Understanding Vietnam's Socialist Project

<https://www.youtube.com/watch?v=AnpWmKA7EZ8&t=4999s>

دکترین ترامپ و امپریالیسم نوین MAGA

جان بلامی فاستر / مانتلی ریویو، اول ژوئن ۲۰۲۵ / برگردان: شبگیر حسنی

بخش دوم و پایانی



«سیاست آمریکا باج گیری است». مسکو، ۱۹۸۴. منبع: کرشین یو.وی، تبلیغات ضدآمریکایی شوروی، مجموعه سرگئی گریگوریان.

با توجه به تعداد زیاد منابع و ارجاعات مقاله، به منظور کاهش حجم متن، بخش پی‌نوشت‌ها و منابع حذف شده است ولی علاقمندان می‌توانند این بخش‌ها را در ذیل مقاله به زبان انگلیسی در سایت مانتلی ریویو در لینک زیر بیابند.

<https://monthlyreview.org/2025/06/01/the-trump-doctrine-and-the-new-maga-imperialism/#lightbox/0/>

نئوفاشیسم و امپراتوری

تحولات عظیم در سیاست خارجی و نظامی ایالات متحده که تحت دکترین ترامپ در حال اجرا هستند، ریشه در صف‌بندی‌های جدید طبقاتی دارند که با نئوفاشیسم جنبش ماگا مرتبط‌اند و با طبقه حاکم میلیاردرها - به‌ویژه در بخش‌های فناوری پیشرفته، سرمایه‌گذاری خصوصی و صنایع نفتی - پیوندی نزدیک و در عین حال متناقض دارند. در نظریه مارکسیستی، پایگاه طبقاتی فاشیسم همواره در اتحاد میان سرمایه‌داری انحصاری (سرمایه‌داران بزرگ) و طبقه خرده‌بورژوا قرار دارد. این طبقه شامل صاحبان کسب‌وکارهای کوچک، مالکان جزئی، مدیران رده‌پایین شرکت‌ها، عناصر

مذهبی بنیادگرا، و مالکان زمین‌های کوچک در مناطق روستایی است. همچنین بخش‌هایی از طبقه کارگر نسبتاً مرفه را نیز در بر می‌گیرد. این طبقه، به‌طور نامتناسبی سفیدپوست و نژادپرست است. ترامپ در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۲۴، بیشترین آرایش را از کسانی کسب کرد که مدرک تحصیلی پایین‌تر از دوره چهارساله دانشگاهی داشتند؛ دسته‌ای که شامل بخش بزرگی از طبقه خرده‌بورژوا و کارگران می‌شود. همان نظرسنجی‌های خروج از صندوق نشان می‌دهند که او در میان طبقه خرده‌بورژوا و کارگران (براساس درآمد) برنده شد، اما در میان فقیرترین اقشار شکست خورد. میلیون‌ها نفر از کسانی که در سال ۲۰۲۰ به دموکرات‌ها رأی داده بودند، در سال ۲۰۲۴ به جریان «غیررأی‌دهندگان» پیوستند. با این حال، پایگاه اجتماعی وفادار ترامپ همچنان همان خرده‌بورژوازی و کارگران نسبتاً مرفه هستند.

به‌طور تاریخی، طبقه خرده‌بورژوا یا طبقه متوسط پایین، به‌عنوان بخشی از جامعه شناخته می‌شود که نه تنها گرایش به برتری‌طلبی سفیدپوستی دارد، بلکه از نظر جنسیتی نیز مردسالار و به‌شدت محافظه‌کار است. این طبقه نقش عقبه و پشتیبان نظام سرمایه‌داری را ایفا می‌کند و در رژیم‌های فاشیستی با تکیه بر ایدئولوژی بومی خود بسیج می‌شود؛ ایدئولوژی‌ای که با ملی‌گرایی انتقام‌جویانه و تلاش برای بازگرداندن شکوه ازدست‌رفته ملی درهم‌تنیده است. ارنست بلوخ، در مورد آلمان نازی دهه ۱۹۳۰، این قشرها را واجد نوعی «ناهم‌زمانی تاریخی» توصیف می‌کرد؛ نوعی تلاش برای احیای گذشته‌ای آلمانی، مانند رؤیای ملت آریایی.

همان‌طور که فیلیپ ای. نیل در کتاب سرزمین درونی: چشم‌انداز جدید طبقه و منازعه در آمریکا می‌نویسد: «حزب جمهوری خواه بر پایه‌ای متقارن ساخته شده که از زیر-نخبگان سفیدپوست مناطق روستایی و آرایه‌ای گسترده از منافع سرمایه‌داری خرده‌مالک در مناطق شهری یا نیمه‌شهری تشکیل می‌شود... از نظر مادی، راست افراطی عمده متشکل از صاحبان کسب‌وکارهای کوچک، کارگران خوداشتغال اما نسبتاً ثروتمند مناطق حاشیه‌ای است... هسته مادی راست افراطی، حومه‌نشینان سفیدپوست هستند... که میان فضای شهری و غیرشهری عمل می‌کنند، و از این طریق، مالکان زمین، صاحبان مشاغل، پلیس‌ها، سربازها، یا پیمانکاران خوداشتغال می‌توانند از مناطق فقیر سفیدپوست اطراف نیروی انسانی جذب کنند... خشونت در این میان نقشی محوری ایفا می‌کند... جهان را می‌توان از طریق اعمال نجات‌بخش خشونت بازسازی کرد؛ خشونتی که باعث فروپاشی نظم فعلی خواهد شد و ظهور جامعه واقعی را تسریع خواهد کرد».

جنبش توده‌ای ماگا که بنیانش بر طبقه خرده‌بورژوا و مالکان کوچک است، از لحاظ ایدئولوژیک عمده‌تاً از چیزی پیروی می‌کند که خود آن را «جنگ داخلی سرد» علیه نخبگان لیبرال طبقه متوسط بالاتر از خود و علیه طبقه کارگر پایین‌تر از خود می‌نامد. ریشه این دیدگاه در باورهای

ناسیونالیستی افراطی آنان، وابستگی‌شان به «مذهب برده‌دارانه» (یعنی مسیحیت انجیلی سفیدپوستان)، ستایش‌شان از توسعه‌طلبی امپریالیستی گذشته آمریکا، تمجیدشان از خشونت‌های شدید، گرایش‌های نژادپرستانه و شوونیستی‌شان، و دیدگاه‌های مردسالارانه‌شان قرار دارد. تمام این موارد کاملاً با ایدئولوژی «اول آمریکا» در دکتترین ترامپ همخوان هستند.

در سطح بین‌المللی، این ایدئولوژی شامل حمایت از توقف کمک‌های خارجی ایالات متحده از طریق انحلال سازمان USAID و مخالفت با جنگ نیابتی در اوکراین است. جنگ اوکراین از نگاه آن‌ها تنها به نفع نخبگان اروپایی است، و هیچ منفعتی برای ایالات متحده ندارد؛ و در ضمن موجب انحراف آمریکا از تمرکز اصلی‌اش یعنی دشمنان آسیایی‌اش می‌شود: چین و جهان اسلام.

ناسیونالیسم مسیحی در دنیای انجیلی ماگا موجب حمایت قوی آنان از پیمان ترامپ/ نتانیا‌هو برای نابودی کامل یا اخراج فلسطینی‌ها از غزه شده است؛ توافقی که براساس آن ایالات متحده قرار است امتیازات اقتصادی مختلفی به دست آورد؛ از جمله رویاپردازی ترامپ برای ساخت یک اقامتگاه تفریحی آمریکایی در غزه و گرفتن قراردادهای ممتاز نفتی در این منطقه.

همان‌طور که گئورگ لوکاچ درباره هیتلر می‌نویسد: «هیتلر برنامه‌های کهنه خاندان هوهنتسولرن برای استعمار و گسترش را رد کرد. او به شدت هدف آلمانی‌سازی (Germanization) ملت‌های مغلوب را نقد می‌کرد. آنچه او مطرح کرد، نابودی بود. هیتلر گفت روشن است که آلمانی‌سازی باید فقط بر زمین اعمال شود، نه بر انسان‌ها. به این معنا که امپراتوری آلمان باید گسترش یابد، سرزمین‌های حاصلخیز را تسخیر کند و جمعیت آن‌ها را اخراج یا نابود سازد».

به‌طور مشابه، اندیشکده برجسته ماگا به نام «مرکز احیای آمریکا» (CRA) که توسط رئیس دفتر بودجه ترامپ، راسل وت، تأسیس شده، معتقد است که فلسطینی‌ها نه در اسرائیل و نه در آمریکا قابل ادغام نیستند و باید نابود یا اخراج شوند، و زمین‌هایشان باید به‌طور کامل توسط «جمعیت‌های متمدن‌تر» اشغال شود. به گفته این اندیشکده:

«شیوه‌های فرهنگی فلسطینی‌ها، که از ارزش‌های جهانی بی‌بهره‌اند، بیشتر حول محور نفرت از اسرائیل، یهودیان و آمریکا می‌گردد و جامعه‌ای دارند که اساساً به خشونت و افراط‌گرایی گرایش دارد... آنان با ارزش‌های ما که ریشه در تاریخ غرب و تفکر کتاب مقدس دارد، ناسازگارند».

وزیر دفاع ترامپ، پیت هگرتز، به‌طور علنی از جنگ‌های صلیبی علیه اسلام در قرن دوازدهم تمجید می‌کند و معتقد است ترامپ باید «رئیس‌جمهور صلیبی» باشد. او خالکوبی صلیب اورشلیم (نشان صلیبیون) را بر سینه‌اش و شعار نبرد صلیبی‌ها را بر بازویش دارد. کتاب او با عنوان جهاد آمریکایی فصلی دارد با نام «صلیبی را دوباره بزرگ سازیم»، که خواستار جنگی علیه اسلام و به‌طور گسترده‌تر، علیه «چپ‌گرایی» و هر دیدگاهی است که مسیحیان را «کافر» می‌داند.

در نوامبر ۲۰۲۳، دولت یمن به رهبری انصارالله، در واکنش به نسل‌کشی اسرائیل در فلسطین، به کشتی‌های مرتبط با اسرائیل در دریای سرخ حمله کرد. پس از تلافی آمریکا و بریتانیا، حملات به کشتی‌های مرتبط با این دو کشور نیز گسترش یافت. دولت ترامپ در ۱۵ مارس ۲۰۲۵ حملات هوایی سنگینی علیه یمن آغاز کرد و وعده داد که «جنگی بی‌وقفه» در پیش خواهد بود. او محدودیت‌های دوره بایدن در این زمینه را برداشت و جنگ را برای غیرنظامیان مرگبارتر کرد. ترامپ قول داد که انصارالله، که او آنان را «وحشی‌های حوثی» می‌نامید، به‌طور کامل نابود خواهند شد.

ستایش رسمی ترامپ از رئیس‌جمهور برده‌دار و امپریالیست، جیمز ناکس پولک، که «دستاورد» اصلی‌اش جنگ آمریکا و مکزیک بود، کاملاً با ایدئولوژی بازپس‌گیرانه ماگا هم‌خوانی دارد. در همین راستای امپریالیستی است که دولت ترامپ اعلام کرده ایالات متحده باید کانال پاناما را دوباره تصرف کند و گرینلند را «به هر طریقی شده» به دست آورد.

نشریات متعلق به جریان ماگا اصرار دارند که واگذاری کانال پاناما به دولت پاناما از نظر حقوقی از سوی پاناما غیرقانونی بوده است، و بنابراین، تصرف مجدد آن توسط ایالات متحده مشروع خواهد بود. در پاسخ به این تهدیدها، پاناما امتیازاتی داده است، از جمله خروج از ابتکار کمربند و جاده چین و ترديد‌هایی دربارهٔ مدیریت کانال توسط شرکت‌های چینی. با این حال، دولت ترامپ اعلام کرده که این اقدامات کافی نیست و ایالات متحده باید مالکیت مستقیم و کنترل کامل بر منطقه کانال پاناما را به دست آورد. ترامپ دستور داده ارتش آمریکا برای تصرف این منطقه، طرح حمله نظامی تدوین کند.

در آوریل ۲۰۲۵، ایالات متحده توافقی با دولت پاناما امضا کرد که به آن اجازه می‌دهد تمامی پایگاه‌های نظامی پیشین خود در منطقه کانال پاناما را مجدداً اشغال کند. در حال حاضر، شمار زیادی از نیروهای آمریکایی به این پایگاه‌ها منتقل شده‌اند. در عین حال، واشنگتن مالکیت پاناما بر کانال را به رسمیت نمی‌شناسد. منتقدان پانامایی از این وضعیت با عنوان «تهاجم استتار شده» یاد می‌کنند که در آن، منطقه کانال بدون شلیک حتی یک گلوله، توسط ارتش آمریکا تصرف شده است.

در همین حال، دولت ترامپ انواع فشارها را برای به دست آوردن گرینلند به کار می‌برد، از جمله ارائه پیشنهاد خرید آن به جمعیت محلی. در ایدئولوژی ماگا ادعا می‌شود که چون گرینلند در نیمکره غربی قرار دارد، مشمول حوزه نفوذ ایالات متحده طبق دکترین مونرو است و بنابراین، نباید قلمرو خودمختار دانمارک باقی بماند. منابع غنی و موقعیت راهبردی گرینلند باعث شده آن را مناسب برای الحاق به خاک آمریکا بدانند؛ امری که از آن با عنوان «قرن قطبی جدید آمریکایی» یاد می‌شود. در تلاش مداوم برای سرنگونی جمهوری بولیواری ونزوئلا، دولت ترامپ تهدید کرده که بر هر

کشوری که از ونزوئلا نفت بخرد، تعرفه ۲۵ درصدی اعمال خواهد کرد. در همین راستا، وزارت خارجه به رهبری مارکوروبیو تحریم‌هایی را بر کشورهای کوبا با قرارداد خدمات پزشکی امضا کرده‌اند، اعمال کرده است. این تحریم‌ها شامل رد صدور ویزا برای مقام‌های دولتی فعلی و سابق است که با پزشکان کوبایی همکاری کرده یا از آن‌ها حمایت کرده‌اند. کوبا بیش از بیست و چهار هزار پزشک به پنجاه و شش کشور، عمدتاً جنوب جهانی، اعزام کرده است که خدمات حیاتی ارائه می‌دهند. واشنگتن ادعا می‌کند که این پزشکان در واقع مشغول کار اجباری هستند و این برنامه، نوعی قاچاق انسان محسوب می‌شود؛ ادعایی که البته از سوی بسیاری مضحک تلقی شده است. نژادپرستی نهادینه‌شده در سیاست خارجی ماگایی ترامپ به‌ویژه در حملات به دولت آفریقای جنوبی آشکار است. در واکنش به قانون اصلاحات ارضی در آفریقای جنوبی - قانونی برای اصلاح پیامدهای استعمار و آپارتاید در کشوری که اقلیت سفیدپوست (حدود ۷ درصد جمعیت) هنوز مالک تقریبی ۷۲ درصد زمین است - ترامپ، روبیو و ایلان ماسک این کشور را متهم به نژادپرستی علیه سفیدپوستان کرده‌اند. این انتقادات با اعتراض به نقش آفریقای جنوبی در شکایت به دادگاه بین‌المللی دادگستری علیه نسل‌کشی اسرائیل در غزه همراه بود. در حکم اولیه، دادگاه به نفع آفریقای جنوبی و علیه اسرائیل رأی داد.

ترامپ ادعا کرد که دولت آفریقای جنوبی زمین سفیدپوستان را بدون جبران و رسیدگی قانونی مصادره می‌کند، و گفت که سفیدپوستانی که از آفریقای جنوبی می‌گریزند، «قربانی تبعیض نژادی ناعادلانه» هستند و در ایالات متحده مورد استقبال قرار خواهند گرفت. روبیو نیز آفریقای جنوبی را به «سلب مالکیت غیرقانونی» متهم کرد. ایلان ماسک - که در دوران آپارتاید در آفریقای جنوبی متولد و بزرگ شده - افسانه‌ای درباره «نسل‌کشی» علیه کشاورزان سفیدپوست ساخت و به «قوانین مالکیت نژادپرستانه علیه سفیدپوستان» و «قتل عام وسیع کشاورزان سفید» اشاره کرد. بر اساس همین اتهامات بی‌اساس، ترامپ فرمان اجرایی صادر کرد که تمام کمک‌های مالی به آفریقای جنوبی را متوقف کند؛ کمک‌هایی که عمدتاً صرف مبارزه با گسترش بیماری ایدز میشدند.

سفیر آفریقای جنوبی در ایالات متحده، ابراهیم رسول، پس از آنکه وب‌سایت راست‌گرای Breitbart درباره یکی از سخنرانی‌های او در یک وبینار گزارشی منتشر کرد، توسط روبیو از آمریکا اخراج شد. در این سخنرانی، رسول - با زبانی آکادمیک - در مورد سرکوب برنامه‌های تنوع، برابری و شمول (DEI) در دولت ترامپ و همچنین مهاجرت صحبت کرده و به امکان آن اشاره کرده بود که در آینده، سفیدپوستان دیگر اکثریت جمعیت آمریکا نخواهند بود.

نامزد ترامپ برای سفارت در آفریقای جنوبی، ال. برنت بوزل سوم، خواهرزاده ویلیام اف. باکلی جونیور سردبیر محافظه‌کار National Review و بنیان‌گذار مرکز تحقیقاتی رسانه‌ای راست‌گرای Me-

dia Research Center است. بوزل سوم، برتری طلب سفیدپوستی شناخته شده است که در دوران ریاست برکمیته اقدام سیاسی محافظه کار ملی، از رژیم آپارتاید دفاع می کرد و گفته بود «با افتخار عضو ائتلاف ضد تروریسم ای.ان.سی.^۱ می شوم». او اظهارنظری نژادپرستانه درباره باراک اوباما کرده و گفته بود: «او مثل یک کله خراب لاغراهل گتو به نظر می رسد». پسراو، برنت بوزل چهارم، یکی از هواداران ماگا بود که به جرم شرکت در حمله به کنگره در ۶ ژانویه ۲۰۲۱ بازداشت شد.

ایدئولوژی ماگا همچنین در خروج دولت ترامپ از توافق اقلیمی پاریس (۲۰۱۵) و سازمان جهانی بهداشت (WHO) مشهود است؛ اقدامی که با ادعای «بازپس گیری حاکمیت آمریکا» توجیه شد. ایدئولوژی امپریالیستی اول آمریکا به فراتر از مرزهای ملی گسترش یافته است و شامل تحمیل دستورات اجرایی ترامپ به شرکت های اروپایی نیز می شود؛ از جمله حذف همه سیاست های مربوط به تنوع، برابری و شمول (DEI) برای ادامه همکاری با آمریکا.

مواضع افراطی دولت ترامپ باعث شده که از شورای روابط خارجی آمریکا که به عنوان «اتاق فکر وال استریت» و «مغز متفکر امپریالیسم» شناخته می شود، فاصله بگیرد. این شورا از جنگ جهانی دوم تاکنون یکی از نهادهای کلیدی در تعیین راهبرد ژئوپلیتیک ایالات متحده بوده است. پیت هگرت، وزیر دفاع ترامپ، در نامه ای به این شورا، آن را متهم به «جهانی گرایی لیبرال» کرد و از عضویت در آن استعفا داد.

جیمز ام. لیندسی، که از موضعی جهانی گرایانه در شورای روابط خارجی می نویسد، دکتترین ترامپ را نوعی بازگشت مخرب به سیاست های قدرت محور قرن نوزدهم و دکتترین حوزه های نفوذ دانسته است. به گفته لیندسی، ترامپ جهان را از منظر توسیدید می بیند: «نیرومندان آنچه می خواهند انجام می دهند و ناتوانان آنچه را باید، تحمل می کنند». با این حال، جهانی گرایان لیبرال مانند لیندسی لزوماً با اهداف کلان ترامپ در سیاست جهانی مخالف نیستند، بلکه شکایت آن ها از روش های ترامپ است که در مقایسه با ابزارهای ماهرانه تر استراتژی پردازان سنتی امپریالیسم آمریکا زمخت و بی ظرافت به نظر می رسند.

دکتترین ترامپ و جنگ علیه چین

در سال های ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۱، دولت اوباما سیاست «چرخش به آسیا» را معرفی کرد. هدف این سیاست، محاصره نظامی و ژئواکونومیک چین بود. با این حال، ایالات متحده در آن زمان همچنان امیدوار بود که نسخه ای از «گورباچف» در چین ظهور کند؛ یعنی رهبری که تغییر اساسی به سوی سرمایه داری را نمایندگی نموده، حزب کمونیست چین را تضعیف کرده و راه را برای بازپس گیری

۱. کنگره ملی آفریقا که رهبری مبارزات ضدنژادپرستی را به عهده داشت، بوزل، این کنگره را تروریستی میدانند و با آن مخالف است.

سلطه آمریکا بر آسیا هموار سازد.

اما تا سال ۲۰۱۵، مشخص شد که این امیدهای استراتژیست‌های امپریالیست آمریکایی بی‌ثمر مانده است. ظهور شی جین‌پینگ به عنوان دبیرکل حزب کمونیست و رئیس‌جمهور جمهوری خلق چین، نشانه‌ای بود از احیای سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی. بنابراین، این جمهوری خواهان و استراتژیست‌های نزدیک به ترامپ در دولت اول او بودند که آغازگر جنگ سرد جدید علیه چین شدند. در همین حال، آن‌ها تلاش می‌کردند تا با روسیه وارد نوعی تنش‌زدایی شوند و تمام این‌ها با هدف مهار و شکست پکن صورت می‌گرفت.

در دولت بایدن پس از انتخابات ۲۰۲۰، سیاست آمریکا دوباره به استراتژی بلندمدت امپریالیستی خود بازگشت: گسترش ناتو به سمت شرق تا مرز اوکراین. زمینه این سیاست قبلاً در سال ۲۰۱۴ با کودتای راست‌گرایانه موسوم به میدان، که توسط ایالات متحده سازمان‌دهی شد، فراهم آمده بود. این کودتا به سرنگونی رئیس‌جمهور قانونی اوکراین، ویکتور یانوکوویچ انجامید و سپس به جنگ داخلی در اوکراین منتهی شد. در سال ۲۰۲۲، پس از هشت سال خونریزی و بی‌توجهی دولت کی‌یف به توافق نامه‌های صلح مینسک (که خواستار اعطای خودمختاری به منطقه دونباس بودند)، جنگ داخلی به یک جنگ نیابتی تمام عیار بین ناتو و روسیه بدل شد، چرا که مسکو برای دفاع از روس‌زبانان دونباس در مرز خود مداخله کرد، و حمله‌ای را که رژیم کی‌یف در حال تدارک آن بود، خنثی نمود.

با وجود این که ایالات متحده و ناتو درگیر جنگ نیابتی گسترده با روسیه بودند - جنگی که با کمک‌های نظامی و پشتیبانی لجستیکی گسترده همراه بود - دولت بایدن همچنان سیاست جنگ سرد جدید علیه چین را که ترامپ آغاز کرده بود، ادامه داد. به این ترتیب، ایالات متحده، روسیه و چین را به طور هم‌زمان تهدید می‌کرد.

با پیروزی دوباره ترامپ در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۲۴، سیاست ایالات متحده بار دیگر تغییر کرد: این بار با هدف پایان دادن به جنگ نیابتی با روسیه در اوکراین، تا بتواند تمرکز استراتژیک امپریالیستی خود را به طور کامل بر مهار صعود چین معطوف کند. آنچه اکنون به عنوان «معکوس استراتژی کی‌سینجر»^۲ شناخته می‌شود، تلاش ترامپ برای برقراری مجدد تنش‌زدایی با روسیه است؛ تلاشی برای ایجاد شکاف میان دو ابرقدرت اوراسیایی، یعنی روسیه و چین.

رژیم ماگا، جنگ سرد جدید با چین را با لحنی به طور فزاینده تهاجمی و خصمانه پیش می‌برد؛ با افزایش شدید بودجه نظامی، تخصیص منابع ملی از سایر اولویت‌های داخلی و خارجی به این نبرد

۲. استراتژی کی‌سینجر، نزدیکی به چین به منظور تضعیف اتحاد جماهیر شوروی بود و اکنون استراتژی، نزدیکی به روسیه علیه چین است.

ژئوپلیتیکی، و استفاده از همه ابزارهای اقتصادی و فناورانه آمریکا به عنوان سلاح علیه چین. این اقدامات با موج جدیدی از مکتب‌گرایسم همراه شده است. این سیاست‌ها بخشی از یک جنگ صلیبی نژادی علیه همه مهاجران، خارجی‌ها، و حامیان فلسطین، چین، و سایر کشورهای غیرغربی است. در مواردی، این روند به اخراج سیاسی افراد و حتی اعزام آن‌ها به اردوگاه‌های بازداشت خارج از کشور منجر شده است.

مارکو روبریو، که یک ایدئولوگ سرسخت ضدکمونیست است، در جلسات سنا برای تأیید نامزدی‌اش اعلام کرد که چین «برای رسیدن به موقعیت ابرقدرت، تقلب کرده و این کار را به هزینه ایالات متحده انجام داده است». پیت هگرتز اعلام کرده که «چین کمونیست برپایه استبداد، دزدی و فریب بقا دارد» و آن را دشمن اصلی ایالات متحده خوانده است. او به عنوان وزیر دفاع اعلام کرده که واشنگتن «برای جنگ با پکن آمادگی دارد»، هرچند هنوز می‌خواهد از وقوع آن اجتناب کند. مشاور امنیت ملی ترامپ، مایک والتز، که در ماه مه به دلیل رسوایی سیگنال^۳ از سمت خود کناره‌گذاشته شد، به‌طور مستقیم از جنگ سرد با چین سخن گفت و حزب کمونیست چین را دشمن اصلی آمریکا دانست.

برای درک ابعاد راهبردی جنگ سرد ایالات متحده علیه چین و خطراتی که این وضعیت می‌تواند برای تبدیل شدن به یک جنگ داغ به همراه داشته باشد، لازم است مفهوم استراتژی ضدقدرت (Counterforce) و ایده جنگ هسته‌ای محدود میان ابرقدرت‌ها را درک کنیم.

تصور اولیه از جنگ سرد در دوران پس از جنگ جهانی دوم این بود که ابرقدرت‌های هسته‌ای نمی‌توانند وارد یک جنگ داغ با یکدیگر شوند، چراکه چنین جنگی به نابودی متقابل قطعی، موسوم به Mutual Assured Destruction (MAD) می‌انجامید. بنابراین، آن‌ها مجبور بودند درگیری‌های خود را به نقاط دیگر جهان منتقل کرده و از مواجهه مستقیم با یکدیگر خودداری کنند. از همین رو، سیاست هسته‌ای ایالات متحده برای چندین دهه بر اساس دکترین MAD تنظیم شده بود. این دکترین بر این اصل استوار بود که سلاح‌های هسته‌ای غیرقابل استفاده و جنگ هسته‌ای غیرقابل تصور است. این نگرش با رویکردی حداقلی نسبت به تسلیحات هسته‌ای همراه بود.

با این حال، از دهه ۱۹۸۰ به بعد، موضع هسته‌ای ایالات متحده به سمت دکترین حداکثری ضدقدرت تغییر یافت، که هدف آن قابل استفاده کردن دوباره سلاح‌های هسته‌ای و تصویب‌پذیر کردن جنگ هسته‌ای بود. دکترین ضدقدرت هدف اصلی خود را دستیابی به توانایی حمله نخست (first strike capability) یا برتری هسته‌ای قرار می‌دهد؛ به‌طوری‌که ایالات متحده بتواند در حمله‌ای

۳. اشاره به گزارش سردبیر مجله آتلانتیک در مورد اینکه به صورت اتفاقی به گروهی در پیام‌رسان سیگنال اضافه شده که در آن مقام‌های ارشد دولت دونالد ترامپ در حال بحث درباره حمله به انصارالله یمن بودند.

ابتدایی، توان پاسخ متقابل دشمن را از بین ببرد. هدف ثانویه این دکترین، در صورتی که دستیابی به برتری کامل امکان پذیر نباشد، انجام جنگ هسته‌ای محدود است، که در آن ایالات متحده می‌کوشد در تمامی مراحل تشدید تنش، ابتکار عمل را در دست داشته و در نهایت حریف هسته‌ای خود را وادار به عقب‌نشینی کند؛ بدون آن‌که کار به فاجعه‌ای جهانی منجر شود.

در میان اندیشکده‌های برنامه‌ریزی راهبردی ایالات متحده، برجسته‌ترین نظریه‌پرداز جنگ هسته‌ای محدود با چین (که عمدتاً بر سر تایوان خواهد بود)، البریج ای. کولبی است؛ معاون وزیر دفاع ترامپ در حوزه سیاست‌گذاری. کولبی که تحصیل کرده دانشگاه هاروارد و نوه ویلیام کولبی، رئیس پیشین سازمان سیا است، در دولت اول ترامپ به عنوان معاون برنامه‌ریزی راهبردی و توسعه نیروهای نظامی فعالیت داشت. وی نویسنده اصلی سند راهبرد دفاع ملی ایالات متحده ۲۰۱۸ است. پس از پایان دولت ترامپ، او اندیشکده‌ای به نام «ابتکار ماراتن» تأسیس کرد و روابط نزدیکی با بنیاد محافظه‌کار هریتیج برقرار نمود.

نامزدی کولبی با مخالفت شدید نومحافظه‌کاران جمهوری خواه (و همچنین دموکرات‌ها) روبرو شد؛ زیرا دیدگاه او در قبال ایران به اندازه کافی جنگ طلبانه نبود. دلیل اصلی این مخالفت آن است که او چین را تهدید اصلی می‌داند و معتقد است که ماشین جنگی آمریکا باید تمام تمرکز خود را بر منطقه هند-پاسیفیک بگذارد حتی به بهای چشم‌پوشی از دیگر مناطق. در این مسیر، او حمایت کامل جریان ماگا، از جمله معاون رئیس‌جمهور جی دی ونس، ایلان ماسک میلیاردر و «پادشاه دوج‌کوبین»، چارلی کرک، رئیس (Turning Point USA)، مجله کامپکت، و کوین رابرتز، رئیس بنیاد هریتیج را دارد. کولبی به همراه رابرتز مقاله‌ای نوشت که در آن از تغییر تمرکز آمریکا از اوکراین به چین دفاع کرده‌اند.

کولبی که به عنوان یک «واقع‌گرا» در سنت هنری کیسینجر شناخته می‌شود، بر آمادگی برای جنگی محدود (حتی هسته‌ای) با چین بر سر تایوان تأکید دارد. راهبرد دفاع ملی ۲۰۱۸ تحت هدایت او برای نخستین بار به صراحت جنگ هسته‌ای محدود را در راهبرد کلان دفاعی ایالات متحده وارد کرد و چین را دشمن اصلی خواند.

در محافل ژئوپلیتیک و نظامی، کولبی به عنوان چهره پیشروی «راهبرد انکار» (Strategy of Denial) در قبال چین شناخته می‌شود که نوعی راهبرد جنگ محدود با استفاده از تمام ظرفیت نظامی غیرراهبردی و سلاح‌های ضدنیرو است، طبق دکترین شلزلینجر (وزیر دفاع نیکسون). او با طرح فرضیه حمله قریب‌الوقوع چین به تایوان (که جامعه جهانی، از جمله واشنگتن، آن را بخشی از کشور چین اما خودگردان می‌داند) استدلال می‌کند که ایالات متحده دیگر نمی‌تواند روی سلطه نظامی مطلق خود حساب کند، چه در سطح جهانی و چه در منطقه هند-پاسیفیک.

به باور کولبی، آمریکا باید از جنگ پیش‌دستانه با چین اجتناب کند، زیرا چین، همانند ایالات متحده، زرادخانه هسته‌ای دارد که پس از حمله نخست همچنان می‌تواند واکنش نشان دهد. با این حال، او ادعا می‌کند که آمریکا همچنان از توان برتر ضد قدرت برخوردار است و می‌تواند در هر مرحله از تشدید درگیری، دست بالا را داشته باشد. به گفته او، همه کشورها گزینه‌های مساوی برای افزایش تدریجی سطح درگیری ندارند، به ویژه در سطوح پایین تر از جنگ هسته‌ای تمام عیار. راهبرد انکار به این معناست که ایالات متحده باید هدف نظامی طرف مقابل را از او سلب کند؛ به گونه‌ای که هر تلاش چین برای تشدید درگیری یا پاسخ متقابل، برای آن بسیار پرهزینه و ناممکن شود.

در جنگی با چین بر سر تایوان و در چارچوب راهبرد انکار، به گفته کولبی، آمریکا تلاش خواهد کرد از بمباران شهرها، مراکز فرماندهی هسته‌ای و اقدام برای سرنگونی رهبری سیاسی چین پرهیز کند. حمله‌ای غافلگیرانه که چین را به استفاده کامل از بازدارندگی هسته‌ای اش وادار کند نباید رخ دهد. با این حال، کولبی استدلال می‌کند که آمریکا می‌تواند با ایجاد هزینه‌های سنگین برای چین در مسیر تشدید تنش، آن کشور را وادار به عقب‌نشینی نماید.

این مسیر می‌تواند شامل حملات به زیرساخت‌های حمل و نقل داخلی، تاسیسات انرژی، شبکه‌های ارتباطی، فرودگاه‌ها و بنادر چین باشد. در مراحل بالاتر تشدید، می‌تواند شامل حمله به زیرساخت صنعتی، بخش فناوری تجاری و بخش مالی چین شود، و حتی تا حملات به نیروهای هسته‌ای چین و نهایتاً به ساختار حاکمیتی حزب کمونیست چین گسترش یابد.

اگر چین موفق شود تایوان را تصرف کند (که در چنین درگیری‌ای محتمل است)، کولبی می‌گوید ایالات متحده باید برای جنگی محدود به منظور بازپس‌گیری تایوان نیز آماده باشد. این راهبرد شامل تقویت توان نظامی تایوان، تحکیم زنجیره پایگاه‌های نظامی آمریکا در منطقه (در جزایر اول و دوم)، و گسترش ائتلاف‌های نظامی ایالات متحده در هند-پاسیفیک برای آمادگی جنگ محدود با چین است. چنین جنگی، به گفته او، می‌تواند به جنگ هسته‌ای محدود تبدیل شود، بدون آن‌که به جنگ هسته‌ای تمام عیار منتهی گردد.

بخش مهمی از این نوع تفکر «دفاعی» آن است که ایالات متحده به دلیل استقرار نیروهایش در منطقه، قادر است به سرزمین اصلی چین حمله کند، بدون آن‌که چین بتواند با اقدام مشابهی پاسخ دهد، مگر با استفاده از موشک‌های بالستیک قاره‌پیما (ICBM) برای حمله به خاک آمریکا، که خود به احتمال زیاد یک جنگ هسته‌ای تمام عیار را رقم خواهد زد.

کولبی می‌گوید واشنگتن باید تلاش کند حتی در یک جنگ هسته‌ای محدود نیز به گونه‌ای به چین آسیب وارد کند که آن را وادار به پذیرش شکست کند، اما نه آن قدر که باعث شود چین به حمله

مستقیم به آمریکا دست بزند؛ چون چنین حمله‌ای با احتمال بسیار بالا به فاجعه‌ای جهانی منجر خواهد شد.

استراتژی بسیار خطرناک و خیال‌پردازانه کولبی، به‌طور غیرمنطقی بر «جنگ محدود» با چین متمرکز است؛ جنگی که بنا به تصور خودش احتمالاً به «جنگ هسته‌ای محدود» منجر خواهد شد. او به‌صورت عامدانه ادعا می‌کند که می‌توان تشدید درگیری از سوی چین را از طریق تسلط ایالات متحده بر هر گام از نردبان تنش، کنترل و محدود کرد؛ و در نهایت، این روند به «پایان جنگ» و پیروزی نهایی آمریکا منجر خواهد شد. استراتژی دفاع ملی سال ۲۰۱۸، که عمده‌تأثیر پایه فرمول‌بندی‌های کولبی تهیه شده بود، گاه با عنوان «صلح از طریق قدرت» نیز شناخته می‌شود. این استراتژی مبتنی بر آمادگی برای نبردی هسته‌ای و محدود با چین بود و بر این فرض استوار بود که پیروزی از طریق «عملکرد برتر در چارچوب مجموعه‌ای از قواعد» امکان‌پذیر است؛ بدون اینکه به آخرالزمان هسته‌ای برای همه طرف‌ها ختم شود.

با این حال، عقل سلیم حکم می‌کند که استراتژی انکاری که کولبی پیشنهاد می‌دهد و شامل حملات آمریکا به سرزمین اصلی چین است - که احتمالاً به حملات متقابل به اهداف استراتژیک و هسته‌ای منتهی خواهد شد - به‌طرز چشمگیری احتمال بروز تخریب متقابل تضمین شده (MAD) را به عنوان «نتیجه نهایی» افزایش می‌دهد. تبادل گسترده هسته‌ای می‌تواند منجر به نابودی تقریباً تمام بشریت شود، چراکه آتش‌سوزی‌های عظیم در صدها شهر، دوده و دودی را به استراتوسفر خواهد فرستاد که به «زمستان هسته‌ای» منتهی خواهد شد.

در جلسات تأیید صلاحیت سنا، سناتور روبیو صریحاً اظهار داشت که چین در همین دهه به تایوان حمله خواهد کرد، مگر آنکه هزینه‌های چنین حمله‌ای بسیار گزاف باشد. او از اصطلاح «استراتژی خارپشت» برای استراتژی انکار استفاده کرد و استدلال کرد که تایوان باید به‌شدت مسلح شود و ارتش آمریکا باید آمادگی جلوگیری از بازگرداندن حاکمیت مستقیم چین بر این جزیره را داشته باشد، به گونه‌ای که این اقدام برای پکن بسیار پرهزینه شود.

در جلسه تأیید صلاحیت خودش، کولبی اعلام کرد که تایوان باید بودجه دفاعی خود را از کمتر از ۳ درصد به ۱۰ درصد تولید ناخالص داخلی افزایش دهد. مقامات آمریکایی مکرراً به حمله برنامه‌ریزی شده جمهوری خلق چین به تایوان در بازه زمانی منتهی به سال ۲۰۲۷ اشاره کرده‌اند؛ موضوعی که به «پنجره دیویدسون» معروف شده و بر پایه اظهارات سال ۲۰۲۱ درباردار فیلیپ دیویدسون، فرمانده وقت نیروهای هندو-پاسیفیک آمریکا (که در دوران ترامپ منصوب شد) بنا شده است.

با این حال، هیچ‌گونه مبنای واقعی برای این ادعا - چه از نظر تاریخ ۲۰۲۷ و چه از منظر تصمیم

چین برای مداخله نظامی - وجود ندارد. سیاست رسمی پکن همچنان بر «وحدت مسالمت‌آمیز دو سوی تنگه» استوار است. به گزارش «دِفنس نیوز»، این‌که واشنگتن «دچار وسواس» نسبت به احتمال حمله چین به تایوان تا ۲۰۲۷ شده، بر سیاست امنیت ملی و نظامی آمریکا در قبال چین تأثیر گذاشته و تنش‌های بیشتری در منطقه هندو-پاسیفیک ایجاد کرده است.

بدیهی است که اگرچه عملیات نظامی آمریکا معمولاً در قالب «دفاعی» بیان می‌شود، اما همیشه با این موضع رسمی همراه است که ایالات متحده، طبق دکترین هسته‌ای خود، آمادگی انجام حمله اول هسته‌ای را دارد و این گزینه همواره «روی میز» است. همان‌طور که ایلان ماسک - بزرگ‌ترین پیمانکار نظامی وزارت دفاع آمریکا - در مصاحبه‌ای در سال ۲۰۲۴ با ترامپ گفت، هولوکاست هسته‌ای «آن قدرها هم که مردم فکر می‌کنند ترسناک نیست». او افزود: «هیروشیما و ناکازاکی بمباران شدند، اما حالا دوباره شهرهایی کامل هستند.» ترامپ پاسخ داد: «عالیه، عالیه». جابه‌طلبانه‌ترین و در عین حال بی‌معناترین ابتکار نظامی ترامپ «گنبد طلایی» اوست که هدف آن محافظت از ایالات متحده در برابر موشک‌های ورودی است. در مراحل اولیه، این پروژه شامل بهبود رهگیرهای موشکی زمینی است. اما تمرکز اصلی آن توسعه هزاران ماهواره در فضا با موشک‌های مافوق صوت است.

پیش‌تاز گرفتن قراردادهای ساخت گنبد طلایی ظاهراً شرکت اسپیس ایکس متعلق به ایلان ماسک است که حوزه ماهواره‌های کوچک و پرتاب‌های فضایی را در دست دارد و پیمانکار اصلی دفاع فضایی آمریکا به‌شمار می‌رود. شرکت Castelion شعبه‌ای وابسته به اسپیس ایکس که توسط کارکنان سابق آن اداره می‌شود نیز تمرکز خود را بر توسعه موشک‌های مافوق صوت گذاشته است. یکی دیگر از مدعیان اصلی قراردادهای گنبد طلایی شرکت بزرگ دفاعی Booz Allen Hamilton است که طرحی با عنوان «گله‌های هوشمند» ارائه داده که شامل منظومه‌ای از ماهواره‌ها در بیست صفحه مداری در ارتفاع ۳۰۰ کیلومتری است؛ سامانه‌ای که با هوش مصنوعی هدایت می‌شود و هر ماهواره به تنهایی نقش یک سلاح‌کشنده را ایفا می‌کند.

اگرچه گنبد طلایی ترامپ در ظاهر به عنوان سپری دفاعی برای مردم آمریکا معرفی می‌شود، اما هدف اصلی آن تهاجمی است؛ زیرا ایالات متحده در صورت مصون ماندن از موشک‌های ورودی، می‌تواند «برتری هسته‌ای» یا قابلیت «حمله اول» داشته باشد و موشک‌های پراکنده‌ای را که از حمله اول جان سالم به‌در برده‌اند، منهدم کند. چنین سیستمی کاملاً در برابر حمله کامل هسته‌ای یک ابرقدرت بی‌فایده خواهد بود، چراکه مانند سایر سامانه‌های ضد موشکی، به راحتی در برابر حجم زیاد موشک‌ها از کار خواهد افتاد. افزون بر این، ساخت موشک‌های زمینی همواره آسان‌تر و ارزان‌تر از رهگیرهای مستقر در فضا است.

در واقع، برای بهره‌برداری از برتری تسلیحاتی آمریکا در زمینه‌های ضد قدرت و سلاح‌های فضایی و عملی کردن ایده گنبد طلایی، ترامپ پیشنهاد «خلع سلاح راهبردی» را مطرح کرده است تا تعداد کلاهک‌ها و موشک‌های بالستیک در هر دو طرف کاهش یابد. زیرا یکی از ابزارهای اصلی برای تضمین بقای تسلیحات هسته‌ای و همچنین نفوذ به سامانه‌های دفاعی‌ای که برای حمله اول طراحی شده‌اند، تعداد زیاد موشک‌هاست. در عمل، ساخت گنبد طلایی ترامپ احتمال هرگونه خلع سلاح هسته‌ای را از بین برده و به جای آن یک رقابت جدید تسلیحات هسته‌ای را به راه خواهد انداخت.

هرچند گنبد طلایی ترامپ ظاهراً برای محافظت از جمعیت آمریکا در برابر نابودی هسته‌ای طراحی شده، اما دولت او در عین حال تمامی تلاش‌ها برای محافظت از مردم آمریکا و جهان در برابر نابودی ناشی از گرمایش جهانی را لغو کرده است. رژیم ماگای او نه تنها همه برنامه‌های فدرال برای کاهش تغییرات اقلیمی را از بین برده، بلکه در یک فرمان اجرایی در آوریل ۲۰۲۵، به دادستان کل ایالات متحده دستور داد اقداماتی برای جلوگیری از اجرای تمام قوانین ایالتی و محلی که با هدف مقابله با تغییرات اقلیمی تدوین شده‌اند، انجام دهد. او با صدور یک فرمان ساده اعلام کرد که این قوانین محیط‌زیستی در سطح ایالتی و محلی، «غیرقانونی» هستند و با سیاست‌های دولت فدرال مغایرت دارند.

اول آمریکا / آمریکا بالاتر از همه^۴

نوام چامسکی به درستی استدلال کرده است که پروپاگاندا در جوامع دموکراتیک باید بسیار پیچیده‌تر از تبلیغات در رژیم‌های اقتدارگرا باشد، زیرا در جوامع دموکراتیک این پروپاگاندا در پس‌پرده و در حالی که مردم آگاه نیستند انجام می‌شود، و بر ارزش‌های عمیقاً درونی شده، همدستی رسانه‌ها، و تمام تکنیک‌های تبلیغاتی و بازاریابی تکیه دارد؛ در حالی که در رژیم‌های اقتدارگرا، تبلیغات می‌تواند کاملاً زمخت و آشکار باشد و با زور و تهدید تحمیل شود.

با این حال، پروپاگاندا به سبک فاشیستی علیه اقوام و ملت‌های خاص، همان‌طور که آلمان آدولف هیتلر نشان داد، در مؤثرترین شکل خود زمانی رخ می‌دهد که به صراحت و خام‌ترین شکل ممکن ارائه شود. این تبلیغات نه با زور آشکار، بلکه با القای نوعی همذات‌پنداری جمعی با پیام‌های غیرانسانی و سلطه‌گرایانه پیش می‌رود؛ حتی در حالی که مخاطبان از ماهیت تحقیرآمیز آن آگاه‌اند. این امر با تکیه بر «خشم انباشته‌شده» ناشی از سرمایه‌داری به اوج بی‌منطقی می‌رسد. به تعبیر ارنست بلوخ، «پیراهن قهوه‌ای‌های» نازی فقط در یک چیز صادق بودند: در «هنر نگفتن

۴. اشاره به بخشی از سرود ملی پیشین آلمان: «آلمان بالاتر از همه» که در دوران نازی‌ها، به صورت یکی از شعارهای آنها به کار می‌رفت.

حقیقت؛ نوعی عقب‌نشینی آشکار از عقلانیت.

مثال خوبی از چنین تبلیغات غیرعقلایی، پوستر تبلیغاتی بدنام نازی‌ها در نوامبر ۱۹۳۳ است که روی آن نوشته شده بود: «با آدولف هیتلر، آری به برابری و صلح». بر اساس پیمان ورسای ۱۹۱۹، ارتش آلمان به صد هزار نیرو محدود شده بود. زمانی که جامعه ملل با درخواست‌های هیتلر برای بازتسلیح آلمان مخالفت کرد، او در ۱۲ نوامبر ۱۹۳۳، هم‌زمان با پانزدهمین سالگرد پایان جنگ جهانی اول، همه‌پرسی ملی برگزار کرد. شعار نازی‌ها، مانند همان پوستر، دعوت به حمایت از هیتلر برای دستیابی به «برابری و صلح» بود. مردم خواسته شدند که از «پیشوا» حمایت کنند تا آلمان بتواند همانند دیگر کشورها قدرت جنگیدن داشته باشد و در عین حال، با تکیه بر قدرت، وعده صلح داده شود. همه این‌ها تلاشی بود برای «عظمت‌بخشی دوباره به آلمان» پس از شکست در جنگ جهانی اول و تحقیرهای ناشی از پیمان ورسای.

پروپاگاندا فقط شامل دروغ‌گویی نیست، بلکه می‌تواند زمانی نیز رخ دهد که حقیقت کاملاً کنار گذاشته شود. در فلسفه معاصر، مفهوم «مزخرف‌گویی» نوعی از ارتباط اقناعی محسوب می‌شود که با دروغ متفاوت است، زیرا اساساً هیچ ارزشی برای حقیقت، دانش یا شواهد قائل نیست. «مزخرف‌گویی ناب» اغلب از پروپاگاندا معمولی - حتی از نوعی که جورج اورول مثلاً در کتاب ۱۹۸۴ به آن اشاره می‌کند - مؤثرتر است، چرا که [برخلاف دروغ‌گویی متعارف] حقیقت را وارونه نمی‌کند، بلکه آن را به کلی و با صراحت نادیده می‌گیرد: این نوع گفتار، رویکرد تحقیرآمیز، قلدرما بانه و فراری از واقعیت خود را به شکلی عریان تبلیغ می‌کند. از این رو، سلاحی نیرومند برای عقل‌ستیزی است. منکران تغییرات اقلیمی اغلب از این نوع «مزخرف‌گویی» استفاده می‌کنند تا با علم مقابله کنند، و انکار عقلانیت خود را نیز با افتخار به نمایش می‌گذارند.

به عنوان مثال، وقتی ترامپ در اعلام تعرفه‌های «روز رهایی» گفت: «برای دهه‌ها، کشور ما توسط کشورهای دور و نزدیک، دوست یا دشمن، غارت شده، به تاراج رفته، مورد تجاوز و چپاول قرار گرفته»، زبانی را به کار برد که از فرط اغراق‌آمیز و بی‌منطق بودن، دیگر نه یک دروغ، بلکه صرفاً «مزخرف ناب» به شمار می‌رفت. او حتی وانمود نمی‌کرد که حرفش بازتاب حقیقت است، بلکه نگرشی تحقیرآمیز نسبت به کل جهان را نشان می‌داد؛ نگرشی که به گفته اقتصاددان مارکسیست، پل باران، دربارهٔ شخصیت «مرد زیرزمینی» داستایفسکی: «عقلانیت را استفرغ می‌کند».

وقتی ترامپ در جریان انتخابات سال ۲۰۲۴ در میشیگان اعلام کرد که «من نامزد صلح هستم» و سپس گفت «من خود صلح هستم»، برخی بدون هیچ پرسشی حرف او را باور کردند و نتوانستند درک کنند که این سخنان، در واقع، بیانیه‌ای تبلیغاتی از سوی رهبر یک جنبش نوفاشیستی، ناسیونالیستی افراطی و نژادپرستانه است؛ جنبشی که از سوی محافظه‌کارترین بخش‌های طبقه

حاکم ایالات متحده پشتیبانی می‌شود. ترامپ در جریان کارزار انتخاباتی‌اش، به‌طور ضمنی اشاره کرد که طرحی مخفیانه برای برقراری صلح در غزه دارد. او پس از ورود به کاخ سفید، اجرای این طرح را با همکاری نتانیا‌هو آغاز کرد - طرحی که هدف آن نابودسازی یا جابجایی کامل جمعیت فلسطینی غزه بود؛ به عبارتی، صلح گورستانی.

برخی از چپ‌گرایان پیشین، مانند مایکل پارنتی، استدلال کرده‌اند که ترامپ یک «انزواطلب اول آمریکا» است که با امپراتوری طلبی مخالفت دارد. اما در واقعیت، «اول آمریکا» در تاریخ، شعاری امپریالیستی بوده است - شعاری که شباهت بیشتری به شعار نازی‌ها یعنی «آلمان بالاتر از همه» دارد تا به انزواگرایی تاریخی آمریکا، که خود نیز تا حد زیادی یک افسانه است. شعار آلمان بالاتر از همه، برگرفته از سرود ملی آلمان در دوره جمهوری وایمار بود؛ در ابتدا به وحدت آلمان اشاره داشت، اما در دوران رایش سوم هیتلری معنای دیگری یافت: به‌صورت یک شعار سیاسی بازتفسیر شد و به سلاحی تبلیغاتی بدل گردید که سرود ملی را به خدمت ایده «وظیفه آشکار» آلمان برای سلطه بر اروپا درآورد.

در یک تحول تاریخی مشابه، شعار «اول آمریکا» نخستین بار توسط رئیس‌جمهور وودرو ویلسون برای حمایت از بی‌طرفی آمریکا در جنگ جهانی اول به‌کار رفت؛ درست پیش از آن‌که ایالات متحده وارد «جنگی برای پایان همه جنگ‌ها» شود. در دهه ۱۹۳۰، ویلیام راندولف هرست، سرمایه‌دار رسانه‌ای و انحصارطلب، شعار «اول آمریکا» را بر پیشانی‌نوشت روزنامه‌هایش قرار داد و از «دست‌آورد بزرگ» رژیم نازی در آلمان تمجید کرد؛ هرست حتی شخصاً با هیتلر مصاحبه نمود. چارلز لیندبرگ، هوانورد مشهور جهانی، در آستانه جنگ جهانی دوم به ریاست «کمیته اول آمریکا» رسید و در همان زمان، مبلغ برتری نژادی آریایی و یهودستیزی بود. وی از سوی فیلد مارشال هرمان گورینگ، به نمایندگی از هیتلر، مدالی نیز دریافت کرد. سازمان ضد افترا (Anti-Defamation League) از ترامپ خواست تا به دلیل پیشینه نازی‌گرایانه این شعار، از استفاده از «اول آمریکا» خودداری کند؛ اما او به استفاده از آن ادامه داد و این عبارت را به سنگ‌بنای سیاست خارجی خود بدل ساخت.

شعار ترامپ با عنوان «صلح از طریق قدرت» ریشه در امپراتوری روم دارد. گفته می‌شود که نخستین بار این عبارت را امپراتور هادریان به‌کار برده است؛ همان امپراتوری که بیشتر به‌خاطر دیوار هادریان شناخته می‌شود - دیواری که در سال ۱۲۲ میلادی در استان بریتانیای امپراتوری روم ساخته شد. هدف از ساخت این دیوار، دفاع از مرزهای امپراتوری روم در اوج گسترش آن بود؛ دفاعی در برابر «وحشیانی» که به‌عنوان «مهاجم» شناخته می‌شدند. با آغاز افول یک امپراتوری، مفهوم «مهاجمان وحشی» به‌سرعت در همه‌جا فراگیر می‌شود، و به درخواست‌هایی برای ساختن



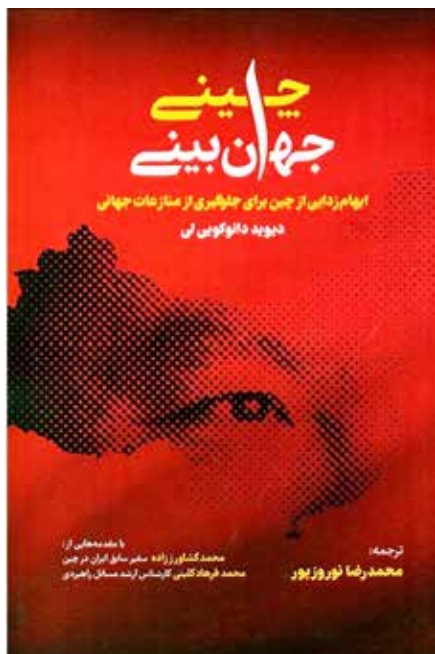
دیوارهای مرزی و گنبدهای طلایی منجر می‌گردد. غیرعقلانیت موجود در «دکترین ترامپ» - که خواهان احیای سلطه جهانی ایالات متحده از طریق ناسیونالیسم نژادی تهاجمی است - دقیقاً همان چیزی را نشان می‌دهد که ایستوان مزاروش آن را «مرگبارترین مرحله بالقوه امپریالیسم» نامید: دوره‌ای از بربریت هسته‌ای.

ارنست بلوخ در سال ۱۹۳۵، یعنی در دوره تثبیت رژیم نازی، در کتاب میراث زمانه ما نوشت: «ما اینجا واقعاً به برگ برنده رسیده‌ایم؛ پس از صد سال مبارزه جنبش کارگری آلمان: هیولایی پدید آمده و پرولتاریا را در زنجیر، به رایش هزار ساله و سرمایه مالی به مثابه جامعه ملی، سپرده است». در سال ۲۰۲۵، ایالات متحده با یک جنبش نوفاشیستی بسیار مهم روبه‌روست؛ جنبشی که در آن، «کارت برنده» پس از تاریخ طولانی مبارزات دموکراتیک ریشه‌دار در جنبش‌های کارگری، آن است که «هیولایی پدیدار شده»؛ هیولایی که کارگران را هرچه بیشتر «در زنجیر» به «سرمایه مالی به مثابه جامعه ملی» و به جنگ سردی نوین علیه چین و جنوب جهانی متعهد کرده است.

طبقه حاکم میلیاردر ایالات متحده - در مسیر حمایت از نسل‌کشی اسرائیل علیه فلسطینی‌ها و چشم‌انداز جنگی با چین - حمایت خود را از لیبرال دموکراسی به سوی نوفاشیسم، یا در بهترین حالت به ائتلافی نوفاشیستی-نئولیبرالی، تغییر داده است. بخش‌های کلیدی طبقه سرمایه‌دار، طبقه متوسط پایین را بر پایه یک ایدئولوژی ملی‌گرایانه و انتقام‌جویانه بسیج کرده‌اند؛ ایدئولوژی‌ای که در آن، بیشتر جمعیت جهان به عنوان «دشمن» تلقی می‌شوند.

ساختارهایی در حال شکل‌گیری‌اند که هدف آن‌ها از میان برداشتن امکان هرگونه شورش دموکراتیک توده‌ای از پایین، و جلوگیری از معکوس شدن روندهای ویرانگر کنونی است. تنها یک جنبش در جهان توانایی مقابله با این روندهای خطرناک و مخرب را - به نمایندگی از تمام بشریت - داراست: جنبش جهانی سوسیالیسم، که در عین حال، لزوماً جنبشی ضد امپریالیستی نیز هست. بدترین خطا در این شرایط بحرانی آن خواهد بود که یا خطر را دست‌کم بگیریم، یا وسعت و عمق مبارزه انقلابی انسانی‌ای را که اکنون ضروری شده است، درنیابیم.

۵. برگ برنده یا به انگلیسی Trump card: در اینجا نویسنده به یک بازی زبانی با نام ترامپ و مفهوم برگ برنده دست زده است.



جهان بینی چینی

ایهام زدایی از چین

برای جلوگیری از منازعات جهانی

نویسنده: دیوید دائوکویی لی

برگردان: محمدرضا نوروزپور

نشر: خبر امروز

چاپ اول: ۱۴۰۳ / تعداد صفحات: ۳۴۸

شیبگیر حسنی

پروفسور دائوکویی لی، استاد اقتصاد دانشگاه چینخوای چین و تحصیل کرده دانشگاه هاروارد، در این کتاب قصد دارد تا با ارائه شرحی همه جانبه و جامع - اما نه لزوماً عمیق - از تاریخ، سنت ها و باورهای چینی، سیاست ها، رویکردها و عملکرد جمهوری خلق چین در حوزه های گوناگون - از سیاست های اقتصادی و برخورد با فساد تا موضوع رسانه و اینترنت و محیط زیست و ... - را تشریح نماید. وی می کوشد تا این ادعا را مستدل کند که ظهور و عروج چین نه تنها تهدیدی برای غرب نیست، بلکه فرصتی است که غرب و خصوصاً ایالات متحده آمریکا می توانند با استفاده از آن بر مشکلات خویش غلبه کنند:

نخستین و مهم ترین عامل، بزرگ تر شدن بازار جهان به دلیل ظهور چین است که فرصت ها و مزایای اقتصادی بیشتری را برای سایرین به ارمغان خواهد آورد. مزیت مشهود دیگر کاهش یا دست کم تثبیت قیمت بسیاری از کالاها در فروشگاه های سراسر جهان است که به خانواده های کم درآمد در بسیاری از کشورها کمک کرده است. نمونه دیگر از نظر نویسنده، امکان کاهش بیکاری از طریق آمادگی چین برای جذب نیروی کار متخصص از سایر کشورهاست. همچنین چین به دلیل نرخ پس انداز بالا و مدیریت محتاطانه اقتصادی خود در کنار داشتن تریلیون ها دلار دارایی خارجی، می تواند نقشی کاهنده در تأثیرات بحران های مالی جهانی ایفا نماید.

نویسنده در فصل های آغازین، با استناد به دیدگاه های کنفوسیوسی و نیز تاریخ چین از عصر

سلسله‌های اولیه حاکم بر آن کشور تا تحولات دوران مائو، دنگ شیائوپینگ و شی جین‌پینگ، نشان می‌دهد که چگونه گذشته تاریخی در شیوه تفکر، سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری‌های امروز رهبران چین تأثیرگذار است.

یکی از مباحث مهم کتاب، نحوه عملکرد سیستم‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی چین در مقایسه با غرب است. لی شرح می‌دهد که جایگاه رفیع حزب کمونیست، چگونه و در چه فرآیندی به دست آمده، ارتباط حزب با دولت مرکزی و دولت‌های محلی چیست و ساختار حاکمیت چگونه در گردآوری و جمع‌بندی اطلاعات از پایگاه‌های مختلف - از رسانه‌ها گرفته تا اعتراضات مردمی - از سازوکارهای منحصر به فردی بهره می‌برد که در بسیاری از مواقع در سنت‌ها و تاریخ چند هزار ساله چین ریشه دارند. این موضوع کمک می‌کند تا علت تصمیم‌گیری‌های خاص در سیاست عمومی و اقتصادی این کشور بهتر درک شود.

با توجه به این حقیقت که نگارنده کتاب - که نه عضو حزب کمونیست است و نه باورمند به نظریه مارکسیستی اقتصاد - به عنوان مشاور اقتصاد در بسیاری از مجامع سطح بالای کشور به عنوان مشاور و سخنان مدعو حضور دارد، روایات دست‌اولی از میزان تساهل و رواداری برای شنیدن نظرات مخالف و منتقد را در این جلسات بیان می‌کند که چگونه از کارشناسان مخالفی که در این نشست‌ها حضور دارند، خواسته می‌شود تا در بیان انتقادات و پیشنهادها خود «جسور و صریح» باشند. وی همچنین شرحی از سازوکارهای تصمیم‌گیری در این نشست‌ها و رفتار باز مسئولان ارشد دولت چین را در پیش چشم می‌گذارد که با تصویر ارائه شده از سوی رسانه‌های غربی و چین‌ستیزان بسیار متفاوت است.

از ویژگی‌های برجسته کتاب، استفاده از داستان‌های واقعی مربوط به اتباع چینی - از سرمایه‌داران تا دانشمندان و افراد بسیار عادی - برای نشان دادن اثرات واقعی تحولات اقتصادی و اجتماعی است. این روایت‌های انسانی، تغییرات عظیمی همچون بهبود سطح زندگی را ملموس‌تر می‌کنند و چین را نظامی پویا، متنوع و انعطاف‌پذیر معرفی می‌کنند که برخلاف تصور غرب، صرفاً یک کپی از اتحاد جماهیر شوروی نیست.

لی در بررسی ساختار نهادهای سیاسی، روابط میان نهادهای مهم در پیشبرد اهداف حزب کمونیست چین را توضیح می‌دهد و تأکید می‌کند که مدل حکمرانی چینی به دلیل زمینه تاریخی و فرهنگی خاص کشور، قابل «صادر کردن» به دیگر کشورها نیست. نویسنده با اشاره به اینکه چین بیشتر خواستار احترام جهانی است تا صرفاً منافع ملموس، به چگونگی شکل‌گیری سیاست خارجی مبتنی بر «دیپلماسی احترام‌محور» اشاره می‌کند. در این جا ما با روایتی مواجهیم که می‌تواند توضیحی برای این حقیقت باشد که چرا نمی‌توان از چین انجام وظایف انترناسیونالیستی

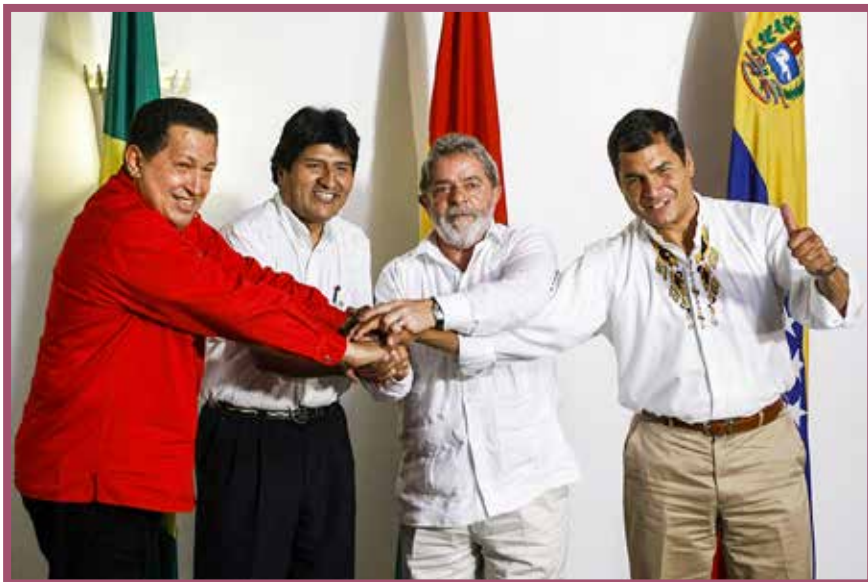
را به شکل درخشانی که ویژه اتحاد جماهیر شوروی بود، توقع داشت.

مثال‌های ملموس‌تری نیز در کتاب آمده‌اند؛ مثل پروژه «ابتکار کمربند و راه»، که برخلاف برداشت‌های رایج در غرب، هدف اصلی آن نه صدور ایدئولوژی، بلکه کسب احترام و ارتباط اقتصادی سازنده با دیگر کشورها است. لی آشکار می‌سازد که چین به تأثیرگذاری مستقیم سیاسی در این کشورها نمی‌اندیشد و در بسیاری موارد، پروژه‌ها حتی ضرر مالی هم دارند؛ ولی به اعتبار چین افزوده می‌شود. وی این دیدگاه را با تشریح گرایشی تاریخی در تفکر چینی برای جبران «قرن تحقیر» پیوند می‌دهد؛ دوره‌ای از ضعف و شکست پس از جنگ‌های نابرابر (از جمله جنگ تریاک) و سپس صعود دوباره به دست حزب کمونیست پس از ۱۹۴۹. این دیدگاه تاریخی کمک می‌کند تا انگیزه‌های پشت سیاست‌هایی مانند اتحاد مجدد با تایوان یا تأکید بر حاکمیت ملی را بهتر درک نمود.

از آنجایی که این کتاب که پیش از به قدرت رسیدن مجدد دونالد ترامپ نگاشته شده، حاوی خوش‌بینی‌هایی دربارهٔ رفع «سوتفاهم» غرب نسبت به چین و اجتناب‌پذیر بودن تقابل غرب و به‌ویژه آمریکا با چین خصوصاً در شکلی نظامی آن است؛ این خوش‌بینی ساده‌دلانه را می‌توان ناشی از رویکرد خاص نویسنده به جهان سرمایه‌داری و همچنین درک غیرمارکسیستی‌اش از پدیدهٔ امپریالیسم دانست: نویسنده فرض می‌کند که بخش زیادی از تنش‌های ژئوپولیتیک ناشی از «سوءبرداشت» غرب از نهادها و تاریخ چین است. بنابراین اگر غرب تاریخ و منطق چین را بفهمد، راه برای همکاری هموار می‌شود.

به رغم کاستی پیش‌گفته، در مجموع، کتاب با تمرکز بر ساختار حکومت، تعاملات اقتصادی و فلسفه دیپلماسی چین، روایت‌های انسانی و چارچوب تاریخی، تصویری روشن‌گرانه و صادقانه از چین ارائه می‌دهد. هرچند که کتاب چشم‌اندازی جامع از تمام جنبه‌ها نیست و دیدگاه‌های چالش‌برانگیز و نقاط تنش‌زا را کمتر پوشش می‌دهد، اما یک نقطهٔ شروع مناسب برای درک دیدگاه رسمی و تفکر غالب در جمهوری خلق چین محسوب می‌شود؛ به‌ویژه برای خوانندگانی که می‌خواهند انگیزه‌ها و ساختار چین معاصر را بهتر بشناسند.

آمریکای لاتین در نبردی دیگر



آمریکای لاتین یا دنیای انقلاب

احیای دکترین مونرو و تهاجم امپریالیستی ترامپ در آمریکای لاتین

همه عناصر برای یک حمله سرنوشت ساز آمریکا به ونزوئلا فراهم است

ما آماده ایم تا از میهن خود دفاع کنیم

شکست در بولیوی و محدودیت های استراتژی انتخاباتی چپ در آمریکای لاتین

گوستاو پترو: «بشریت باید نسل کشی در غزه را متوقف کند»

مدخلی بر پرونده آمریکای لاتین:
آمریکای لاتین یا دنیای انقلاب
علی پورصفر (کامران)



اتحاد علیه امپریالیسم برای آمریکای ما

کارلتن بیلز در کتاب «آمریکای لاتین دنیای انقلاب» و جان گراسی در کتاب «وحشت در آمریکای لاتین» که این هر دو کتاب در دهه ۶۰ قرن گذشته نوشته شده‌اند، تصویری از روابط به شدت ظالمانه و یکسویه امپریالیسم و دولت ایالات متحده آمریکا با تمام کشورهای آمریکای مرکزی و آمریکای جنوبی - از مکزیک و کوبا تا شیلی و آرژانتین - به دست داده‌اند که از بسیاری جهات غیرقابل باور می‌نماید. با وجودی که برخی از کشورهای این قاره خود را از سیطره خانمانسوز آمریکا دور کرده‌اند - نظیر کوبا و نیکاراگوا و ونزوئلا - و برخی نیز همچون کلمبیا، برزیل، مکزیک، بولیوی و پرو، دامنه تسلط آمریکا را بر خود کاهش داده‌اند، اما سایه شوم و سیاه این هیولای ضد بشری همچنان و به صورت‌های گوناگون در تمام قاره برقرار است و عوارض ضد بشری آن همچنان دامنگیر تمام خلق‌ها و کشورها و دولت‌های آمریکای لاتین است.

آن دولت‌های آمریکای لاتین که در سطح ملی، خود را از تسلط وسیع آمریکا خلاص کرده‌اند،

به سبب استمرار بین‌المللی و به‌ویژه منطقه‌ای سیطره آمریکا، همچنان در معرض تبهکاری‌ها و سیطره‌جوئی‌های آن قرار دارند و حتی بیشتر از گذشته، هدف خصومت‌های ددمنشانه آن هیولا شده‌اند، چرا که استقلال به هر اندازه‌ای که باشد دشمن سیطره‌جوئی و منفعت‌طلبی امپریالیسم آمریکاست.

جرثومه‌های این مظالم و سیاهکاری‌ها از همان هنگام که ایالات متحده آمریکا با انقلاب خود از تسلط استعمار بریتانیا خلاص شد، چونان جوندگان حفار نابینا، پیشروی به همه جوانب خود را آغاز کردند و بدین‌گونه بود که دولت آمریکا در سال ۱۸۱۲ عازم تصرف کانادا شد، اما شکست خورد. با این همه از تمنیات تجاوزکارانه خود دست نکشید و آن را در قامت دکترین مونروئه رئیس‌جمهوری وقت آمریکا - دکترینی که بیشتر دست‌پخت جان کوئینزی آدامز وزیر خارجه و سپس رئیس‌جمهور توسعه‌طلب بعدی آمریکا بود - به شکل حمایت از همه کشورهای نیمکره غربی یعنی دو قاره شمالی و جنوبی آمریکا و منضماتش در برابر توسعه‌طلبی استعمارگران اروپائی درآورد. همین دکترین بود که در سال‌های ۱۸۲۶-۱۸۳۰ موجب نگرانی سیمون بولیوار، سرکرده قیام‌های ضد استعماری آمریکای لاتین، از مقاصد پنهان دولت آمریکا نسبت به قاره لاتین و هشدار نسبت به مقاصد آن دولت شد و در سال ۱۸۲۹ اعلام داشت: ... ظاهراً مشیت الهی براین قرار گرفته است که ایالات متحده به نام آزادی، قاره آمریکا را به فقر بکشاند. مضمون و سمت‌گیری این هشدار که با برخی کلمات متفاوت در دو کتابی که نام‌شان در بالا آمده، تکرار شده است، بنیاد همه تبهکاری ایالات متحده در قاره لاتین بوده و هنوز نیز چنین است.

اعلامیه مونروئه متکی به یک پشتیبان بین‌المللی قدرتمند یعنی دولت انگلیس و نیروی دریائی آن بود که تا جنگ جهانی دوم، بزرگ‌ترین قدرت دریائی جهان شناخته می‌شد و این تنها بدان سبب میسر شد که جانشینان ناپلئون در فرانسه به شکلی دیگر برخی از سیاست‌های توسعه‌طلبانه او را اعاده کردند و در رقابت‌های قاره‌ای در سمت مخالف انگلستان قرار گرفتند. دولت انگلستان نیز در صدد برآمد تا به هر ترتیبی مانع از اعاده استعمار اسپانیا - به مثابه متحد رقیبانش در اروپا - بر قاره لاتین شده و از طریق افزایش تجارت با مستعمرات سابق اسپانیا، خطر اعاده آن را منتفی سازد. مونروئه در شرایطی دکترین خود را اعلام داشت که می‌دانست قدرت دریائی بریتانیا ضامن اجرا و پیشبرد دکترین اوست. همین اتکا بود که موجب موافقت آمریکا با اشغال جزایر آرژانتینی فالکلند توسط انگلیس به سال ۱۸۳۳ و اشغال سواحل شمالی هندوراس به سال ۱۸۳۵ و اشغال بخش‌های بیشتری از این کشور توسط انگلیس به سال ۱۸۳۶ و لشکرکشی انگلیس به گواتمالا در همان سال و اشغال جزیره مکزیکی روآتان توسط انگلیس به سال ۱۸۳۹ شد و همین توافقات استعماری دو کشور بود که توسعه‌طلبی آمریکا در کوبا و پورتوریکو و برخی جزایر خلیج مکزیک را

آشکار کرد و موجب شد تا جان کوئینزی آدامز وزیر خارجه آمریکا به سیمون بولیوار اخطار دهد که از ورود به کوبا و جزایر پورتوریکو خودداری کند و از آن بدتر خطاب به ملت‌های آمریکائی اعلام نماید: دکترین مونروئه به ملل کوچک و ضعیف این حق را نداده است که با ملل قوی بی ادبانه رفتار کنند. چنین ادبیاتی فقط به یک معنی است. آنچه را که ما می‌خواهیم، حق ماست و به هر ترتیبی که لازم بدانیم آن را کسب می‌کنیم. چنین شیوه‌ای هنوز نیز مألوف دولت آمریکا در بسیاری از کشورهای قاره لاتین، به ویژه در ونزوئلا و کلمبیا است.

به نوشته جان گراسی، در هیچیک از کشورهای آمریکای لاتین پای منافع آمریکا به آن اندازه در میان نیست که در ونزوئلا. و به نوشته کارلتن بیلز، ونزوئلا و کلمبیا کلید امپراتوری دلار در آمریکای لاتین هستند و بیش از نیمی از سرمایه‌گذاری‌های آمریکا در قاره لاتین در معادن نفت و آهن ونزوئلا و کلمبیا صورت گرفته است و بسیار بیشتر از آن سرمایه‌گذاری‌ها، سود نصیب انحصارات آمریکائی شده است. ابزارهای سیطره آمریکا بر قاره لاتین متعدد است. اما یکی از بدترین هاشان، خودفروختگی سیاستمداران قاره و خیانت‌هاشان به توده‌های مردم کشورهاشان است. در این میان سیاستمداران کلمبیا خودفروخته‌تر از سایرین بوده و خود را ارزان‌تر از همگان‌شان فروخته بودند و همین منظومه فاسد با تفاوت‌هایی در ونزوئلا نیز جریان داشت تا این که هوگو چاوز در ونزوئلا به قدرت رسید و انقلاب بولیواری را برپا کرد و سیطره امپریالیسم آمریکا را از کشور خود برانداخت و به تحکیم و تقویت استقلال ملی همت گماشت و مناسبات با جبهه ترقی‌خواهی جهانی را جایگزین مناسبات تحمیلی یکسویه آمریکا و متحدانش کرد و بنیاد ترقی اجتماعی و اقتصادی غیرسرمایه‌داری و نیمه‌سوسیالیستی را برقرار نمود و به میراث متعفی که از دولت‌های جانی و خائن سابق برجای مانده بود - به استثنای دولت موقت دریادار **ولفگانگ لارازابال** که در تاریخ ونزوئلا تا پیش از تشکیل دولت چاوز یک تحول استثنائی بود - حمله کرده و بخش بزرگی از آن را منهدم ساخت.

و چنین بود که امپریالیسم آمریکا، خصومتی را با ونزوئلا بنا نهاد که از لحاظ شدت و قوت و اندازه‌های تهدید، در تمام قاره بی‌همتاست. آمریکا در وجود دولت ملی ونزوئلا، رشد جریان وحشت‌آور زوال امپراتوری خود و حذف سیطره دلار را می‌بیند و همین مشاهدات است که او را به سرحد جنونی رسانیده که مجرا و مخرجی برای تخلیه آن ندارد جز تجاوز آشکار نظامی. اما آیا فرصت و رخصتی برای چنین جنایتی مهیاست و آیا این اندازه فرصت و مقدمات که روزبه‌روز محدودتر می‌شود، توقعات ضروری آمریکا را برآورده خواهد کرد؟

احیای دکتترین مونرو و تهاجم امپریالیستی ترامپ در آمریکای لاتین

تیاگو نوگارا (استادیار دانشکده تاریخ و پژوهشگر مرکز مطالعات آمریکای لاتین در دانشگاه نانکای در چین)

برگردان فارسی: طلحه حسنی

(مانتلی ریویو، ۳ سپتامبر ۲۰۲۵)



این مقاله دارای ۲۴ آدرس اینترنتی به عنوان منابع داده‌های مورد استفاده می‌باشد که به دلیل محدودیت جا، از تکرار آنها اجتناب کرده‌ایم. علاقمندان برای دسترسی به منابع می‌توانند به اصل مقاله در لینک زیر مراجعه نمایند

<https://mronline.org/2025/09/03/the-restoration-of-the-monroe-doctrine-and-trumps-imperialist-offensive-in-latin-america/>

پانویس صفحات توسط مترجم تهیه شده است.

۱. احیای سیاست چماق بزرگ و دکتترین مونرو

از زمان انتخاب مجدد دونالد ترامپ به عنوان رئیس‌جمهور ایالات متحده، جهان با شوک شاهد رشد فزاینده یکجانبه‌گرایی و تهاجمی سیاست خارجی ایالات متحده بوده است که موجب نگرانی‌های عمیقی پیرامون آینده سیاست بین‌الملل شده است. این نگرانی‌ها نه تنها ریشه در سابقه دوره قبلی او دارد، بلکه از تجدید حیات فزاینده سیاست‌های مداخله‌گرایانه و یکجانبه‌ای که در سال‌های اخیر به تدریج دوباره قوت گرفته‌اند، ناشی می‌شود - تحولاتی که از اولین روزهای استقرار دولت جدید ترامپ شدت یافته‌اند.

چنین نگرانی‌هایی، با توجه به وعده‌های انتخاباتی که تحت شعار معروف «آمریکا را دوباره بزرگ کنیم» (ماگا) داده شده بود، به هیچ وجه بی‌اساس نبودند. و اقدامات اولیه دولت تنها آنها

را شدت بخشید. ایالات متحده ظرف چند روز پس از روی کار آمدن، خروج خود را از توافق نامه پاریس، سازمان جهانی بهداشت و حتی توافق نامه مالیاتی جهانی سازمان همکاری و توسعه اقتصادی (OECD) اعلام کرد. ترامپ با لحنی تهدیدآمیز، پیشنهاد تبدیل کانادا به پنجاه و یکمین ایالت آمریکا را داد، به الحاق گرینلند ابراز علاقه کرد و پیشنهادهای غیرقانونی و غیراخلاقی مانند جابه جایی فلسطینی ها از غزه به مناطق دیگر به منظور «پاکسازی» منطقه را مطرح کرد. او کاملاً هم راستا با منافع اسرائیل در خاورمیانه، چک سفید برای نسل کشی مردم فلسطین در غزه را صادر کرد و حتی در دفاع از متحد محبوب خود، خاک ایران را بمباران کرد.

با این حال تهدیدها و دستورات ترامپ، به ویژه در آمریکای لاتین است که لحن تهاجمی تری به خود گرفته است. او در دوره پیشین دولت خود، با اتخاذ سیاست محاصره و نابودی نیکولاس مادورو، رئیس جمهور ونزوئلا، دولت دست نشانده و خود خوانده خوان گوایدو را به رسمیت شناخت و طیف گسترده ای از تحریم های سیاسی و اقتصادی را علیه دولت مشروع ونزوئلا اعمال کرد. ترامپ در همین راستا، ابتکار اوپاما برای بهبود روابط با کوبا را معکوس کرد؛ نیکاراگوئه را به فهرست کشورهای مشمول تحریم های غیرقانونی و یکجانبه ایالات متحده اضافه کرد؛ کودتا علیه اوو مورالس در بولیوی را حمایت کرد؛ و مشوق حملات راست های افراطی کلمبیا به توافقات صلح با نیروهای مسلح انقلابی کلمبیا (فارک) و ارتش آزادی بخش ملی (ELN) گردید. او همچنین رویارویی آشکاری علیه حضور اقتصادی چین در آمریکای لاتین را در پیش گرفت؛ ظهور جنبش های نئوفاشیستی در کشورهای مختلف را ترویج کرد؛ و سیاست های تبعیض آمیز مهاجرتی را - به ویژه با ساخت دیوار در امتداد مرز مکزیک - شدت بخشید.

کمتر از یک ماه پس از روی کار آمدن دولت جدید، سیاست ترامپ در قبال آمریکای لاتین آشکارا نشان دهنده مسیر هژمونی رادیکال و مداخله گرایی که ریشه در دیپلماسی دیرینه ایالات متحده دارد، بود. تصادفی نیست که اولین سفر رسمی مارکو روبیو، وزیر امور خارجه، تور کشورهای آمریکای مرکزی و کارائیب بود. از زمان سفر فیلندر چیس ناکس^۱ به پاناما در سال ۱۹۱۲، در جریان ساخت کانال پاناما، آمریکای لاتین اولین مقصد سفر آغاز به کار یک وزیر امور خارجه ایالات متحده نبوده است.

رئیس جمهور از همان آغاز اعلام کرد که کانال پاناما، که از سال ۱۹۹۹ مستقیماً توسط خود پاناما اداره می شد - باید به کنترل واشنگتن بازگردانده شود تا نفوذ منطقه ای رو به رشد چین

۱. فیلندر چیس ناکس (۱۸۵۳ - ۱۹۲۱) وکیل، مدیر بانک، دولتمرد و سیاستمدار حزب جمهوری خواه آمریکایی، از ۱۹۰۴ تا ۱۹۲۱ دو دوره نماینده پنسیلوانیا در سنا، ۴۴مین دادستان کل ایالات متحده در کابینه ویلیام مک کینلی و تئودور روزولت از سال ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۴ و چهارمین وزیر امور خارجه ایالات متحده در کابینه ویلیام هوارد تافت از سال ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۳ بود.

مهار گردد. او با صدای بلند اعلام کرد، ایالات متحده «نیازی به آمریکای لاتین ندارد»؛ برنامه برای تغییر نام خلیج مکزیک به «خلیج آمریکا» را اعلام کرد؛ تهدید به بستن تعرفه‌های سنگین بر کالاهای برزیلی کرد؛ و فرمانی را امضا کرد که چندین کارتل و سازمان جنایی آمریکای لاتین را به عنوان گروه‌های تروریستی طبقه‌بندی می‌کرد. و این به معنای بازکردن در جهت مداخله نظامی مستقیم ایالات متحده در منطقه بود.

دولت ترامپ در راستای اصرار خود بر اجرای بزرگ‌ترین کارزار اخراج مهاجران در تاریخ، چندین فرمان اجرایی صادر کرد. این فرمان‌ها شامل این اقدامات می‌شد: پایان دادن به اعطای شهروندی به دلیل تولد به کودکانی که در خاک ایالات متحده از مهاجران بدون مدرک متولد شده‌اند؛ از سرگیری ساخت دیوار مرزی؛ تعلیق روند درخواست پناهندگی؛ اعلام وضعیت اضطراری در مرز و استقرار نیروهای ارتش برای کمک به عملیات علیه مهاجرت نامنظم. به موازات این‌ها، فرآیند اخراج گسترده‌ای آغاز شد و هواپیماهای نظامی صدها مهاجر آمریکای لاتین را به کشورهای مبدأ خود منتقل کردند.

نحوه اجرای این اخراج‌ها توسط ایالات متحده، حوادث دیپلماتیک جدی‌ای را برانگیخت. در برزیل، اخراجی‌ها با دستبند وارد شدند، عملی که توسط مقامات برزیلی غیرقابل قبول و ظالمانه تلقی شد و باعث اعتراض رسمی دولت لولا شد. در کلمبیا، اوضاع حتی بدتر هم شد.

دولت کلمبیا ابتدا از اجازه فرود به هواپیماهای آمریکایی خودداری کرد و خواستار برخورد محترمانه با شهروندان شد. ترامپ برای تلافی، تعرفه‌های ۲۵ درصدی بر واردات کالاهای کلمبیایی به بازار ایالات متحده، با احتمال افزایش آن به ۵۰ درصد ظرف یک هفته را اعلام کرد؛ همچنین اعلام کرد که ویزای ایالات متحده لغو و سفر مقامات کلمبیایی و هواداران آنها ممنوع خواهد شد. گوستاو پیترو، رئیس‌جمهور کلمبیا، با اعمال تعرفه‌های متقابل ۲۵ درصدی بر کالاهای آمریکایی پاسخ داد، اما خیلی زود عقب‌نشینی کرد و برای جلوگیری از بدتر شدن اوضاع، موافقت کرد تا اخراجی‌ها را بدون قید و شرط بپذیرد.

درگیری دیپلماتیک با کلمبیا، ویژگی‌های کلیدی استراتژی دولت جدید ترامپ برای آمریکای لاتین را نشان می‌دهد. اقدامات پیشنهادی ترامپ مستقیماً توافقنامه تجارت آزاد (FTA) میان ایالات متحده و کلمبیا را که از سال ۲۰۱۲ برقرار بوده، نقض می‌کند. علاوه بر این، کلمبیا تنها کشور آمریکای جنوبی است که ایالات متحده هنوز مقصد اصلی صادرات آن است؛ دارای جایگاه متحد خارج از ناتو است و میزبان حداقل هفت پایگاه فعال نظامی ایالات متحده است.

این اقدامات اولیه روشن کرد که ترامپ قصد دارد، با گسترش این تاکتیک‌ها، بسیار فراتر از اهداف معمول کوبا، ونزوئلا و نیکاراگوئه، از تعرفه‌ها و تحریم‌ها برای وادار کردن دولت‌های منطقه

به همسویی با منافع دیپلماتیک ایالات متحده استفاده کند. در واقع، تهدیدات اولیه ترامپ متوجه دولت‌های مکزیک، برزیل و کلمبیا بود، که نشان می‌دهد، همچنان‌که در رویارویی‌ها با کانادا و دانمارک نیز قابل مشاهده است، تهاجم او به مرزهای ایدئولوژیک محدود نخواهد شد.

رئوس کلی یک تغییر شکل سیاسی و اقتصادی جدید در آمریکای مرکزی و کارائیب به سرعت آشکار شد. این مناطق از نظر تاریخی بیشترین هدف سیاست «چماق بزرگ» بوده‌اند. فشار بر پاناما، از جمله تهدید به بازپس‌گیری با زور منطقه کانال، باعث شد تا این کشور خروج خود را از طرح کمربند و جاده اعلام کند؛ مدیریت دو بندر کانال را از شرکت هنگ‌کنگ‌های هاپیسین سی.^۲ کی به بلک راک^۳ مستقر در ایالات متحده منتقل کند.

در کاستاریکا، مارکو روبریو بر انتقاد دولت آمریکا از راه‌اندازی 5G هوای تأکید کرد. آرنولدو آندره، وزیر امور خارجه کاستاریکا، در بیانیه‌ای رسمی با تجلیل از هم‌سویی با ایالات متحده، گفت: «کاستاریکا به خاطر پرداختن به این مسائل مطابق با منافع دولت جدید ایالات متحده توسط سناتور روبریو به رسمیت شناخته شده، مورد ستایش و تبریک قرار گرفت». این جملات منعکس‌کننده لفاظی‌های همسو با چارچوب به اصطلاح «جنگ سرد جدید» است.

در گواتمالا رئیس‌جمهور برناردو آروالو، با حمایت بخش‌های رادیکال ایالات متحده، با حفظ موضع دیپلماتیک نوک‌صفتانه کشور خود، حتی بر ادامه به رسمیت شناختن دیپلماتیک تایوان تأکید کرد. در همین زمینه، ایالات متحده تلاش‌های آشکاری برای تبیبه متحد منطقه‌ای خود، نایب بوکله، رئیس‌جمهور السالوادور، انجام داده است. بوکله، با وجود گرایش‌های راست‌روانه و روابط شخصی‌اش با ترامپ، به دنبال تعمیق روابط کشورش با چین بوده است. در ماه آوریل، مقاله‌ای در وال استریت ژورنال از بی‌خیالی دولت ایالات متحده نسبت به روابط السالوادور و چین انتقاد کرد. در همین حال، با تشدید تحریم‌ها علیه کوبا و نیکاراگوئه، «حلقه محاصره» اطراف این کشورها، و البته اطراف ونزوئلا، را هرچه بیشتر تقویت کرده است.

در جنوب، فشار بر برزیل در آستانه سفر رئیس‌جمهور شی جین‌پینگ شدت یافت و صدای چند مقام آمریکایی در مخالفت با پیوستن احتمالی برزیل به طرح کمربند و جاده بلند شد. اگرچه برزیل رسماً به این طرح نپیوسته است، اما دولت لولا برهم‌افزایی بین برنامه‌های ملی خود: برنامه شتاب بخشیدن به رشد (PAC)، طرح جدید صنعت برزیل و کریدورهای مشترک آمریکای جنوبی، و طرح کمربند و جاده تأکید کرده است. روابط برزیل و چین همچنان در حال تعمیق است و مذاکراتی در مورد یک کریدور راه‌آهن دواقیانوسی بین برزیل و پرو، با حمایت متخصصان و شرکت‌های چینی، در حال انجام است.

2. CK Hutchison

3. BlackRock

بحران دیپلماتیک ایالات متحده و کلمبیا در ژانویه در بحبوحه تنش‌های استراتژیک فزاینده بین دو کشور، به ویژه پیرامون روابط چین و کلمبیا رخ داد. کلمبیا تحت رهبری گوستاوو پترو، متحد سنتی نزدیک ایالات متحده و تنها «شریک جهانی» ناتو در منطقه، مسیر جایگزینی را در سیاست خارجی در پیش گرفته است: به چالش کشیدن هژمونی ایالات متحده و نزدیک شدن به چین. پترو در سال ۲۰۲۳، یک همکاری استراتژیک با پکن برقرار کرد و بیش از یک سال را صرف آماده‌سازی برای پیوستن کلمبیا به ابتکار کمربند و جاده کرد. این همکاری در چهارمین مجمع چین-سلاک^۴ رسماً اعلام شد.

جای تعجب نیست که وقتی ترامپ تعرفه‌هایی را بر محصولات چندین کشور اعلام کرد، آرژانتین پایین‌ترین نرخ‌ها را دریافت کرد. نتیجه‌ای که علناً تجلیل خاویر میلی را در پی داشت. میلی به عنوان نماینده اصلی راست افراطی با الهام از ترامپ در آمریکای لاتین، همانطور که در تلاش‌هایش برای خرابکاری در روابط پرسود با چین دیده می‌شود، در ازای نمایش وفاداری بی‌قید و شرط خود به واشنگتن، تمایل آشکاری برای فدا کردن منافع مردم خود، حتی طبقه تاجر آرژانتین را دارد. تحت رهبری او، آرژانتین از طرح کمربند و جاده خارج شد، روند الحاق بریکس+ را رها کرد و در مجمع چین-سلاک که در پکن برگزار شد، شرکت نکرد.

دو متحد ایدئولوژیک دیگر ترامپ‌یسم در منطقه، دولت دانیل نوبوآ در اکوادور و نایب بوکله در السالوادور، با تلاش‌های ضد چینی همسویی کمتری نشان داده‌اند. این امر، نشان‌دهنده تنش فزاینده بین جهان‌بینی راست‌گرایان ایالات متحده و منافع واقعی بخش‌هایی از رهبران و فعالان اقتصادی آمریکای لاتین است. هرچند آنها هر دو دستورکار ضد مترقی دارند و روابط نزدیکی با بخش‌های محافظه‌کار ایالات متحده را حفظ کرده‌اند، اما این رهبران همچنین نماینده بخش‌هایی از فعالان اقتصادی ملی هستند که ثروت آنها به‌طور فزاینده‌ای به روابط قوی با چین گره خورده است. با این حال، ایالات متحده به‌شکل غیرقابل انکاری کنترل بسیار بیشتری بر نوبوآ و بوکله نسبت به رقبای اصلی آنها: انقلاب سیوداداناه در اکوادور و جبهه آزادی‌بخش ملی فارابوندو مارتی (Cmhp) در السالوادور، دارد. به همین دلیل، سرویس‌های دیپلماتیک و اطلاعاتی ایالات متحده در حمایت از اقدامات غیرقانونی و مشکوک در انتخاباتی که نوبوآ را در آن به ریاست جمهوری بازگرداند، با وجود ادعاهای قوی مخالفان مبنی بر تقلب، تردیدی به خود راه ندادند.

در نهایت، تحریم‌های سنگین و مداوم ایالات متحده علیه کوبا، نیکاراگوئه و ونزوئلا در آغاز دوره جدید ریاست جمهوری ترامپ، با هدف فروپاشی دولت‌های آنها و تقویت نیروهای سیاسی و

4. China-CELAC Forum

سلاک: جامعه کشورهای آمریکای لاتین و کارائیب

5. Revolución Ciudadana

اجتماعی ارتجاعی که به موفقیت تاکتیک‌های تغییر رژیم متعهد هستند، تشدید شد.

۲. دلایل مرکزیت آمریکای لاتین

این تغییر در سیاست خارجی ایالات متحده تصادفی نیست. برخلاف ادعاهای ترامپ مبنی بر اینکه ایالات متحده «به آمریکای لاتین نیازی ندارد»، این منطقه، همانطور که آتیلیو بورون، دانشمند علوم سیاسی آرژانتینی، همواره استدلال می‌کند، مهمترین منطقه در جهان برای ایالات متحده است. تصادفی نبود که دکترین مونرو در اوایل سال ۱۸۲۳ اعلام شد. مدت‌ها پیش ترسیم ارکان یک چندجانبه‌گرایی جهانی جدید در چهارده نکته توسط وودرو ویلسون، ایالات متحده از طریق کنفرانس‌های پان‌آمریکایی که در سال ۱۸۸۹ آغاز شد، به دنبال ایجاد یک چندجانبه‌گرایی منطقه‌ای بود. سازمان کشورهای آمریکایی (OAS) و پیمان کمک متقابل بین آمریکایی (TIAR) بعداً یک فضای تصمیم‌گیری در قاره آمریکا را تثبیت کردند که بیرون از چندجانبه‌گرایی جهانی و تحت نظارت دقیق ایالات متحده فعالیت می‌کرد. حتی پیش از صدور مک‌کارتیسم یا کمک شروط سیاسی طرح مارشال جهت سرکوب احزاب کمونیست در اروپا، الیگارش‌های آمریکای لاتین پیوسته توسط ایالات متحده تشویق می‌شدند تا رهبران کلیدی جنبش‌های کارگری و دهقانی محلی را تحت تعقیب و فشار قرار دهند.

کسانی که چنین اقداماتی را صرفاً ابراز «بی‌توجهی» آمریکا به آنچه «حیات خلوت» خود می‌داند، تفسیر می‌کنند، در اشتباهند. در واقع، مانورهای دیپلماتیک ترامپ نشان‌دهنده تلاشی مصمم برای سازماندهی مجدد موازنه نیروهای سیاسی و اقتصادی در منطقه است. این هدف مستقیماً در رابطه با سه موضوع است: رقابت جهانی با چین، مهار دولت‌های چپ‌گرا در آمریکای لاتین و کنترل بر منابع طبیعی استراتژیک.

آمریکای لاتین دارای ذخایر عظیم مواد معدنی حیاتی ضروری برای انتقال جهانی انرژی و توسعه فناوری‌های پایدار، شامل لیتیوم، مس و نیکل است. به‌طور مشخص در مورد لیتیوم، این منطقه دارای حدود ۶۰ درصد از ذخایر جهانی است، که بیشتر آنها در سه‌گانه لیتیوم شیلی، آرژانتین و بولیوی متمرکزند. آمریکای لاتین همچنین به لطف ذخایر بزرگ و ظرفیت معدنی در کشورهایمانند شیلی، پرو و مکزیک، تقریباً ۴۰ درصد مس جهان را تولید می‌کند. این منطقه همچنین میزبان ذخایر قابل توجهی از نقره و قلع، تقریباً یک سوم از آب شیرین سیاره و تنوع زیستی عظیم است. علاوه بر این، این منطقه حدود یک پنجم از ذخایر نفت و گاز جهان، از جمله بزرگ‌ترین ذخایر نفتی اثبات شده جهان واقع در ونزوئلا را در اختیار دارد. نکته مهم دیگر اینکه، آمریکای لاتین بزرگ‌ترین صادرکننده مواد خالص غذایی در جهان است و تقریباً یک سوم از زمین‌های زراعی

سیاره را کنترل می‌کند. بیشتر این زمین‌ها در برزیل قرار دارد. اشتباهی سیری ناپذیر ایالات متحده برای کنترل این منابع هرگز پنهان نبوده است. تاریخ سرشار از نمونه‌هایی است که نشان می‌دهند واشنگتن چگونه از طیف گسترده‌ای از ابزارها برای حذف نیروهای سیاسی و اجتماعی آمریکای لاتین مخالف با این دستورکار، استفاده کرده است. نیازی به مرور دوباره روزهای اولیه دکترین مونرو، تصرف خشونت‌آمیز تقریباً نیمی از خاک مکزیک، حمله‌های فیلیباسترها^۶ به آمریکای مرکزی و کارائیب، یا کودتاها تحت حمایت سیا و جنگ‌های کشیف جنگ سرد نیست. تنها کافی است نگاهی به چرخه جدیدتر ظهور دولت‌های چپ‌گرا و بی‌ثبات‌سازی آنها در اوایل قرن بیست و یکم داشته باشیم.

در واقع، ردپای امپریالیسم یانکی عمیقاً در همه کارزارهای وحشیانه برای سرنگونی دولت‌های مترقی به اصطلاح موج‌صورتی آمریکای لاتین دیده می‌شود. این دولت‌ها پیشنهاد منطقه تجارت آزاد قاره آمریکا (FTAA) را در اجلاس مار دل پلاتا در سال ۲۰۰۵ رد کردند؛ توافق واشنگتن را به چالش کشیدند و برای ایجاد چندجانبه‌گرایی منطقه‌ای بیرون از چارچوب‌های سازمان کشورهای آمریکا و پیمان کمک متقابل بین آمریکایی تلاش کرده‌اند. امپراتوری هر زمان لازم دیده، به خشونت معمول خود متوسل شده است، مانند آنچه در تحریم‌های سیاسی و اقتصادی یکجانبه، غیرقانونی و جنایت‌بار مکرر علیه کوبا، ونزوئلا و اخیراً نیکاراگوئه دیده می‌شود. بنا بر همین منطق، ایالات متحده از تلاش‌های کودتاها پی‌درپی در ونزوئلا و بولیوی، از جمله ربودن هوگو چاوز در سال ۲۰۰۲، فشار جدایی طلبانه در منطقه مدیا لونا بولیوی در سال ۲۰۰۸، گواریمباس^۷ (اعتراض‌های) خشونت‌آمیز ونزوئلا و کودتای خونین ۲۰۱۹ علیه اوو مورالس در بولیوی را علناً و به روشنی حمایت کرده است.

با این حال، تهاجم ارتجاعی واشنگتن صرفاً بر خشونت آشکار متکی نبوده است. این کشور همچنین تاکتیک‌های «کودتای نرم» خود را، به‌ویژه از راه جنگ حقوقی، اصلاح کرده است. ایالات متحده با دامن زدن به عملیات کارواش (لاوا جاتو)^۸، موفق شد شرکت‌های ساختمانی برزیلی را که در آمریکای لاتین رقابت می‌کردند، منحل کند، با تضعیف شدید عملیات پتروبراس^۹، راه را برای

6. Filibusters

فیلیباسترها: به مهاجمان غیرقانونی به یک کشور یا سرزمین مستقل خارجی برای تصاحب آن یا تغییر رژیم در آن گفته می‌شد. ایالات متحده در دهه‌های ۱۸۱۰ و ۱۸۲۰ برای استقرار رژیم‌های وفادار به خود در کشورهای آزاده شده از استعمار اسپانیا در آمریکای لاتین، از این گونه مهاجمان که رسماً عضو ارتش آمریکا نبودند، استفاده می‌کرد. یکی از نمونه‌های مشهور آن، جنگ فیلیباستراست که توسط ویلیام واکر در دهه ۱۸۵۰ در نیاراگوئه و آمریکای مرکزی آغاز شد.

۷. Guarimbas اصطلاحی که در ونزوئلا برای شکل خاص اعتراضی مخالفین دولت استفاده می‌شود.

8. Operation Car Wash (Lava Jato)

9. Petrobras

کمپانی انرژی برزیل که با هدایت تحولات صنعت نفت و گاز برزیل، می‌کوشید تا گذار به یک انرژی عادلانه، فراگیر و امنی برای همه مردم برزیل فراهم سازد.

دسترسی شرکت‌های خارجی به ذخایر نفت پیش از نمک^{۱۰} برزیل هموار کند. در این فرآیند، موفق به ایجاد بی‌ثباتی در دولت دیلما روسف و برکناری وی و زندانی کردن لولا داسیلوا شد. پیش از این حتی در یک جنگ حقوقی هم موفق به زدن ضربه به حزب کارگران برزیل (PT) شد، و [در پروژه] رسوایی «منسالاتو» چهره‌های کلیدی مانند خوزه دیرچو و خوزه جنوینو را به طور موقت از زندگی سیاسی برکنار کرد. تاکتیک‌های مشابهی به برکناری مانوئل زلایا در هندوراس و فرناندو لوگو در پاراگوئه؛ استعفای معاون رئیس‌جمهور راول سندبیچ در اروگوئه؛ محکومیت کریستینا کرسنر در آرژانتین و رافائل کوریا و خورخه گلاس در اکوادور؛ و همچنین برکناری و زندانی کردن پدرو کاستیلو در پرو منجر شد. بنابراین تعجبی ندارد که دولت‌های چهارمین تحول مکزیک پیوسته بر نیاز فوری به دموکراتیزه کردن قوه قضاییه الیگارش‌های کشورشان تأکید کرده‌اند، سیستمی که آینه بسیاری از دیگر سیستم‌های قضایی در منطقه است.

این ابزارها در بی‌ثبات کردن و حتی سرنگونی دولت‌های متعدد موفق بودند. اما، نتوانستند تناقضات اجتماعی که منشاء اصلی سوق دادن مردم آمریکای لاتین به مبارزه برای شرایط بهتر زندگی هست را از بین ببرند. با وجود چالش‌های عظیم، از جمله صدها تحریم ناتوان‌کننده و ویرانگر، دولت‌های کوبا، ونزوئلا و نیکاراگوئه همچنان پابرجا هستند. پس از کودتای ۲۰۱۹، جنبش سوسیالیسم بولیوی (MAS) با لوئیس آرسه به قدرت بازگشت.

حتی در برزیل، که ظاهراً زمانی راست افراطی بر چشم‌انداز سیاسی آن تسلط داشت، لولا، ولو اینکه در رأس ائتلافی بسیار محافظه‌کارتر از دوره‌های قبلی خود، دوباره انتخاب شد. و حتی کلمبیا، که زمانی ستون اصلی نفوذ ایالات متحده در منطقه بود، از این تغییر در امان نماند و با انتخاب چریک سابق گوستاوو پترو، چرخشی چشمگیر در سیاست ملی خود را نشان داد. جایگاه بالایی محبوبیت آندرس مانوئل لویز اوبرادور و جانشین او، کلودیا شینبام در مکزیک نیز گویای نکات بسیاری است. شاید گفته شود که دولت‌های رادیکال‌تر تضعیف شده و میانه‌روها تهدید کمتری برای منافع ایالات متحده محسوب می‌شوند. اما این دقیقاً همان جایی است که بسیاری از تحلیلگران به خطا می‌روند. در برهه تاریخی فعلی، حتی راه‌حل‌های میانه‌رو نیز برای تداوم هژمونی ایالات متحده در منطقه یا جهان کافی به نظر نمی‌رسند. و این تنها به دلیل رویارویی‌های پی در پی با چپ آمریکای لاتین نیست، بلکه بیش از هر چیز نتیجه عامل ساختاری همکاری رو به رشد چین با آمریکای لاتین و کارائیب است.

آمریکا و تأثیر رابطه چین با کشورهای آمریکای جنوبی

10. Brazil's pre-salt oil reserves

منطقه پیش از نمک برزیل اولین بار در سال ۲۰۰۵ توسط پتروبراس اکتشاف شد که دارای ذخایر گسترده‌ای معادل ۳۰ تا ۴۰ میلیارد بشکه نفت است.

از زمان پیوستن چین به سازمان تجارت جهانی (WTO) کمی بیش از دو دهه پیش، حضور اقتصادی آن در آمریکای لاتین مرتباً افزایش یافته است. چین امروز، شریک تجاری اصلی تقریباً تمام کشورهای آمریکای جنوبی است. سرمایه‌گذاری‌های مستقیم افزایش یافته‌اند. پروژه‌های زیرساختی، با تأثیر منطقه‌ای چشمگیر، مانند بندر تازه افتتاح شده چانکای در پرو، توسط چین تأمین می‌شوند. بیش از بیست کشور در منطقه به طرح کمربند و جاده (BRI) پیوسته‌اند و تعداد کمتر و کمتری از کشورهای منطقه روابط دیپلماتیک خود با استان تایوان را حفظ کرده‌اند و در مقابل، تنها دولت مشروع چین مستقر در پکن را به رسمیت می‌شناسند.

علاوه بر این، اصل برجسته چین مبنی بر عدم دخالت در امور داخلی سایر کشورها، مورد استقبال بسیار رهبران طیف‌های مختلف ایدئولوژیک قرار گرفته است. این ترکیب از گسترش هم‌افزایی اقتصادی و احترام به حاکمیت، معضل بزرگی را برای دیپلماسی ایالات متحده ایجاد کرده است. در دوران جنگ سرد، تاکتیک‌های ضد شورش در همکاری با الیگارش‌های آمریکای لاتین برای مهار کمونیسم و نفوذ شوروی به کار گرفته می‌شد. اما اکنون همان تاکتیک‌ها برای مهار چین کافی نیستند. امروز، تنها دولت‌های با گرایش چپ یا ملی و مردمی به دنبال روابط نزدیک‌تر با پکن نیستند. حتی دولت محافظه‌کار پرو تحت رهبری دینا بولوارته هیچ نشانه‌ای از به خطر انداختن روابط خود با چین نشان نداده است. و حتی دولت‌های دست‌نشانده راست افراطی، مانند دولت‌های خابیر بولسونارو و خاویر میلی، در اجرای سیاست‌های ضد چینی با مشکلات عظیمی روبرو شده‌اند، زیرا بخش‌های بزرگی از فعالان ملی آنها به روابط اقتصادی قوی با پکن متکی هستند.

این امر، موج اخیر اظهارات علنی مقامات عالی‌رتبه آمریکایی در انتقاد از همکاری رو به رشد چین و آمریکای لاتین را توضیح می‌دهد. در ژوئیه ۲۰۲۴، در جریان مجمع امنیتی آسپن، لورا ریچاردسون، رئیس فرماندهی جنوبی ایالات متحده، با انتقاد از تعامل آمریکای لاتین با چین گفت: «آنها نمی‌بینند که ایالات متحده چه چیزی را برای این کشورها به ارمغان می‌آورد. تنها چیزی که آنها می‌بینند جرثقیل‌های چینی، توسعه و پروژه‌های ابتکار کمربند و جاده است.» او پیشنهاد کرد، یک «طرح مارشال» جدید برای منطقه به عنوان عامل متعادل‌کننده در برابر ابتکارات چین فعال شود. ریچاردسون در مورد سرمایه‌گذاری‌های زیرساختی چین ادعا کرد که این پروژه‌ها برای «استفاده دوگانه» طراحی شده‌اند، که به معنای کاربردهای بالقوه نظامی و غیرنظامی است. او بعداً، در افتتاحیه کنفرانس دفاعی آمریکای جنوبی (SOUTHDEC) در سانتیاگو، شیلی، در ماه آگوست، اعلام کرد، بین آنچه به گفته او «دموکراسی تیمی» و منافع «دولت‌های اقتدارگرا و کمونیستی که سعی می‌کنند تا بدون توجه به قوانین ملی یا بین‌المللی، هرچه می‌توانند در نیمکره غربی تصرف کنند، تضاد وجود دارد.»

متعاقباً، کاترین تای، نماینده تجاری ایالات متحده، به برزیل هشدار داد که در مورد پیوستن به طرح کمربند و جاده محتاط باشد. او با تکرار لحن لورا ریچاردسون گفت: «حاکمیت اساس است و این تصمیمی بر عهده دولت برزیل است. اما من دوستانم در برزیل را تشویق می‌کنم تا این پیشنهاد را از دریچه بی‌طرفی و از دریچه مدیریت ریسک نگاه کنند.» سرانجام، پیت هگست، وزیر دفاع (جنگ) ایالات متحده، در مصاحبه‌ای در ۱۰ آوریل با فاکس نیوز، دولت اواما را به نادیده گرفتن نفوذ رو به رشد چین در آمریکای لاتین متهم کرد. وی هشدار داد، ایالات متحده در دولت ترامپ، «حیات خلوت» خود را بازپس خواهد گرفت. او افزود، تلاش‌هایی برای «بازپس‌گیری کانال پاناما از نفوذ کمونیست‌های چینی» در حال انجام است. وانگ یی، وزیر امور خارجه چین، در تضادی روشن در ۱۴ آوریل پاسخ داد، کشورهای آمریکای لاتین «حیات خلوت هیچ‌کس» نیستند و «مردم آمریکای لاتین می‌خواهند خودشان خانه خود را بسازند.»

در این پهنه وسیع است که روایت‌های ضد چینی کاملاً آشنایی خودنمایی و گسترش یافته‌اند. این گفتمان‌ها با به‌روز کردن استعاره‌های ضد کمونیستی دوران جنگ سرد، اتهامات بی‌اساس «تمامیت خواهی»، «امپریالیسم چینی» و «تله‌های بدهی» را تکرار می‌کنند. بیشترین گفتمان‌ها، انعکاس جهان‌بینی کمپ تندروهای ضد چینی است. کسانی که علناً با هرگونه تجلی موفقیت جمهوری خلق چین مخالفت می‌کنند، و همان‌طور که در اظهارات اخیر مقامات ارشد دولت دونالد ترامپ آشکار شده است، نفوذ قابل توجهی بر محافل تأثیرگذار قدرت در دنیای آتلانتیک شمالی دارند. بنابراین، وقتی ترامپ برزیل را به «آزار» ایالات متحده متهم می‌کند، این کار را نه به این دلیل انجام می‌دهد که دولت لولا آشکارا ضدامپریالیست است، بلکه به این دلیل است که برزیل از شرکت در بازی کثیف مهار چین و خفه کردن دولت‌های سرکش همسایه خود امتناع می‌ورزد. ترامپ در کنار فشارهای اولیه‌اش بر دولت‌های پترو و شینباوم در مورد مهاجرت، با طبقه‌بندی کارتل‌های مختلف آمریکای لاتین به عنوان گروه‌های تروریستی، راه را برای اقدامات تجاوزگرانه هموار کرده است.

تصادفی نیست که این تحولات با فراخوان آلوارو اوربیه و ایوان دوکه مارکز، رؤسای جمهور سابق کلمبیا، برای مداخله نظامی بین‌المللی در ونزوئلا هم‌زمان شده است. در همین حال، رسانه‌های محافظه‌کار پترو را به مدارا با ارتش‌رهای بخشی ملی کلمبیا متهم می‌کنند و اصرار دارند که این گروه شورشی را صرفاً به عنوان یک جناح جنایتکار و ابزار سیاسی دولت نیکولاس مادورو به تصویر بکشند. همه این اقدامات بخشی از یک استراتژی گسترده‌تر است: تضعیف حضور چین در آمریکای لاتین و احیای کامل هژمونی نیمکره‌ای ایالات متحده، هدفی که در نهایت به توانایی شکست دادن دولت‌های مترقی آمریکای لاتین و جنبش‌های اجتماعی بستگی دارد.

۳. جایی برای میانه‌روی نیست: حمله به برزیل، آزمونی برای آنچه در پیش است

همین زمینه‌گسترده‌تر است که ایالات متحده را به تشدید یکجانبه‌گرایی و تحمیل خشونت آمیز اراده خود در منطقه سوق داده است. راه‌حل‌های میانه‌روانه و مبتنی بر سازش دیگر برای تأمین منافع امپراتوری کافی نیستند. آنچه ایالات متحده اکنون بیش از هر زمان دیگری به دنبال آن است، دولت‌های دست‌نشانده‌ای هستند که حاضرند نه تنها منافع مردم خود، بلکه منافع بخش‌های قابل توجهی از شخصیت‌های ملی خود را نیز فدا کنند.

از همه این‌ها گذشته، همان‌طور که شکست‌های مکرر ایالات متحده در مسابقه فناوری علیه چین نشان داده‌اند، افول هژمونی ایالات متحده در صحنه جهانی به‌طور فزاینده‌ای آشکار می‌شود. ضرر سرسام‌آور یک تریلیون دلاری اخیر شرکت‌های بزرگ فناوری ایالات متحده پس از انتشار دیپ‌سیک، یک مدل هوش مصنوعی چینی، نمونه‌ای از آن بود.

تصادفی نیست که ایلان ماسک، که در آغاز دولت ترامپ یک مقام شبه‌وزیری داشت، آشکارا از فعالیت‌های راست افراطی در آمریکای لاتین حمایت می‌کند. او علناً از کودتای ۲۰۱۹ در بولیوی دفاع کرد؛ روابط نزدیکی با نایب‌بوکله و خاویر میلی دارد؛ و اخیراً با دولت لولا در برزیل مستقیماً درگیر شد. ماسک در رقابت با چین در چندین بخش فناوری منافع دارد. این امر، مشارکت فزاینده او در مثلث لیتیموم و تلاش‌هایش برای ایجاد بی‌ثباتی سیاسی در برزیل، کشوری که آماده تبدیل شدن به قطب تولید خودروهای برقی چین است، را توضیح می‌دهد. پدیده ترامپ و پیشنهاد بازنگری روابط با آمریکای لاتین نتیجه خودبزرگ‌بینی نیست، بلکه تحقق منافع میلیاردرهای آمریکایی است که دفاع از سودهای نجومی خود را در نظر دارند.

حفظ کنترل نامحدود بر آمریکای لاتین، همان‌طور که تاریخ سیاست خارجی ایالات متحده گواه آن است، همچنان پیش‌نیاز تقویت جایگاه جهانی این کشور است. ایالات متحده به‌سختی جرأت خواهد کرد تا پیش از احراز کنترل خود بر حداقل بخشی از ذخایر عظیم نفتی و نزول، وارد درگیری‌های گسترده در خاورمیانه یا شرق آسیا شود؛ همچنین نمی‌تواند امیدوار باشد که بدون موفقیت اولیه در آمریکای لاتین، دستورالعمل‌های ضد چینی خود را به متحدان خارج از نیمکره صادر نماید.

بنابراین، تلاش برای تغییر شکل افق سیاسی منطقه مستقیماً به نتیجه انتخابات امسال و سال آینده گره خورده است، و فصل‌های تعیین‌کننده‌ای در کشورهایی مانند بولیوی، شیلی، هندوراس، کلمبیا و برزیل، که ایالات متحده بر شکست طیف وسیعی از دولت‌های مترقی تمرکز خواهد داشت - وجود دارد. بولیوی مدت‌هاست که هدف مداخلات ایالات متحده بوده است، و مهم‌ترین نمونه آن، اظهارات علنی ایلان ماسک در مورد کودتای سال ۲۰۱۹ علیه اوو مورالس است. امروز، رئیس‌جمهور

لویس آرسه با مشکلاتی ناشی از اختلافات داخلی در حزب MAS بین هواداران خودش و هواداران اوو مورالس روبرو است.^{۱۱} در این زمینه، امیدهای راست‌گرایان برای بازگشت به قدرت از طریق انتخابات، پس از بیش از دو دهه، به وضوح به واسطه منافع استراتژیک واشنگتن تقویت می‌شود. هندوراس در سال‌های اخیر، مسیر کاملاً متفاوتی از گذشته خود را در پیش گرفته و در سال ۲۰۲۳ تحت ریاست جمهوری سیوماراکاسترو روابط دیپلماتیک با چین برقرار کرده است. او اکنون به دنبال حصول اطمینان از این است که جانشینش از یک سمت‌گیری سیاسی متمرکز حمایت کند و روابط کشور با چین را تعمیق بخشد. در مقابل، سالوادور نصرالله، نامزد احتمالی حزب لیبرال، علناً با توافق‌نامه تجارت آزاد بالقوه با چین مخالفت کرده و از قطع روابط دیپلماتیک با تایوان انتقاد کرده است.

در شیلی، مخالفان راست‌گرای رئیس‌جمهور گابریل بوریک شامل چند چهره برجسته محافظه‌کار، به ویژه یوهانس کایزر، هستند که از گفتمانی لیبرترینیسم و راست افراطی، یادآور خاویر میلی، حمایت می‌کنند. در همین حال، در کلمبیا، ایالات متحده برای هدایت کامل کشور به سمت منافع استراتژیک و تجاری خود تلاش‌های آشکاری انجام داده است. کلمبیا نه تنها به عنوان یک شریک تجاری کلیدی، بلکه به عنوان بازیگر اصلی در تلاش‌های واشنگتن برای منزوی کردن ونزوئلا و مهار نفوذ چین در آمریکای جنوبی نیز عمل می‌کند.

برزیل احتمالاً صحنه مهمترین نبرد انتخاباتی منطقه خواهد بود. رئیس‌جمهور لولا به دنبال انتخاب مجدد در برابر کاندیدایی خواهد بود که هرچند هنوز مشخص نشده، اما به هر حال از حمایت خاویر بولسونارو برخوردار خواهد بود. شخص بولسونارو در حال حاضر واجد شرایط شرکت در انتخابات نیست. شایان ذکر است که در دولت قبلی بولسونارو، برزیل رسماً از جامعه کشورهای آمریکای لاتین و کارائیب (CELAC) خارج شد، اتحادیه کشورهای آمریکای جنوبی (UNASUR) را فعالانه منحل کرد و سایر نهادهای مشترک منطقه‌ای را که در دهه قبل اهمیت یافته بودند، تضعیف کرد. هواداران بولسونارو به شکل علنی با ترامپیسم همسو هستند و اغلب در تظاهرات در برزیل، پرچم‌های ایالات متحده و اسرائیل را تکان می‌دهند.

رئیس‌جمهور ترامپ به عنوان تمرین نهایی برای بی‌ثبات‌سازی دولت لولا با حمایت آمریکا، به طرز چشمگیری موضع یک‌جانبه و تهاجمی سیاست خارجی ایالات متحده را شدت بخشیده و مجموعه‌ای از حملات مشترک را علیه برزیل و تلاش‌هایش برای ایجاد یک نظم جهانی چندقطبی جدید سازماندهی کرده است. در پی اجلاس موفقیت‌آمیز بریکس در ریودوژانیرو و صدور یک بیانیه

۱۱. متأسفانه انتخابات اخیر در بولیوی که به دور دوم کشیده شده است، با شکست حزب MAS در نتیجه همین اختلافات همراه شد.

قدرتمند در دفاع از چندجانبه‌گرایی و همکاری جنوب-جنوب، ترامپ این کشورها را به اعمال تعرفه ۱۰ درصدی بر محصولاتشان تهدید کرد. کشورهایی که با آنچه او «سیاست‌های ضد آمریکایی بریکس» نامید، همسو می‌باشند. اوسپس مرحله جدیدی از جنگ تجاری جهانی خود را آغاز کرد. او این بار برزیل را با صراحت با بهانه به اصطلاح بی‌نظمی‌های تجاری این کشور و مشخصاً، برای دخالت در روند سیاسی داخلی برزیل به نفع متحد ایدئولوژیک خود، خاییر بولسونارو، هدف قرار داد. در ضمن، مارک روته، دبیرکل ناتو، هشدار داد که برزیل، هند و چین به دلیل روابط دیپلماتیک و اقتصادی مداوم خود با روسیه ممکن است با تحریم‌های ثانویه روبرو شوند.

برخلاف پیش‌بینی‌های داغ اندیشکده‌ها و رسانه‌های غربی، اجلاس بریکس در ریو، پیش‌بینی‌های مربوط به چندپارگی و رکود را به چالش کشید. رهبران بریکس در هفدهمین نشست سطح بالای خود، بیش از ۱۲۰ تعهد مشترک در حوزه‌های حکومت جهانی، امور مالی، سلامت، هوش مصنوعی، تغییرات اقلیمی و توسعه پایدار را تصویب کردند. اعلامیه ریونگرانی‌های فوری در مورد هزینه‌های نظامی جهانی به قیمت توسعه در کشورهای جنوب جهان را مطرح کرد. برخلاف لفاظی‌های نظامی‌گرایانه غالب، این بلوک بار دیگر تعهد خود را به چندجانبه‌گرایی، ریشه‌کنی فقر و اقدامات اقلیمی تأیید کرد. از جمله ابتکارات اتخاذ شده، می‌توان به اعلامیه چارچوب رهبران بریکس درباره امور مالی اقلیمی، اعلامیه حکومت جهانی هوش مصنوعی و مشارکت بریکس برای ریشه‌کنی بیماری‌های اجتماعی اشاره کرد. بریکس عاری از اتهامات بی‌ربط، به عنوان پیشگام اصلی برای یک نظم جهانی صلح‌آمیز و چندقطبی ظاهر شد.

علاوه بر این، برزیل و چین طی جلسات دوجانبه‌ای که در حاشیه این نشست برگزار شد، در بحث‌ها و مطالعات فنی برای ساخت راه‌آهن بینااقیانوسی در آمریکای جنوبی پیشرفت‌هایی داشتند. این خط آهن با عبور از قلمرو برزیل و پرو، ارتباط زمینی مستقیمی را با بندر چانکای در ساحل اقیانوس آرام فراهم می‌کند، و با کاهش وابستگی به کانال پاناما، به کوتاه شدن زمان و افزایش تجارت بین آمریکای لاتین و آسیا کمک خواهد کرد.

رئیس‌جمهور سابق برزیل، خاییر بولسونارو، برای انتخابات ۲۰۲۶ واجد شرایط شناخته نشد و با خطرات قانونی فزاینده‌ای از جمله به دلیل مشارکت در توطئه‌های کودتا و حتی طرح‌های ترور علیه رئیس‌جمهور لولا مواجه بوده است. ترامپ با توجه به این وضعیت و خیم متحد برزیلی خود تصمیم گرفت علناً در امور داخلی برزیل مداخله کند. ادواردو بولسونارو و پسر بولسونارو، معاون فدرال، خیلی راحت با رها کردن کرسی خود در برازیلیا، به ایالات متحده نقل مکان کرد. او در آنجا با تیم ترامپ برای لغو ممنوعیت سیاسی پدر خود و احیای راست افراطی در برزیل فعالانه همکاری می‌کند. بدین ترتیب، تهاجم تجاری علیه برزیل، فراتر از اقتصاد، یک حمله سیاسی حساب شده برای شکستن

ائتلافی طراحی شده است که نیروهای ارتجاعی و تسلیم طلب را در سال ۲۰۲۲ شکست داد. از نظر رئیس‌جمهور ترامپ و بولسوناریست‌ها، ضربه زدن به صادرات برزیل به ایالات متحده، که برای سود بسیاری از بخش‌های صنعتی حیاتی است، اتحاد بین لولا و بخش‌هایی از فعالان اقتصادی ملی را از بین می‌برد. آنها بر این باور بودند که این امر جبهه متحدی از فعالان را ایجاد خواهد کرد تا از آزادی بولسونارو و تأیید صلاحیت او برای نامزدی در انتخابات، در ازای احیای روابط تجاری برزیل و ایالات متحده، حمایت کنند.

اما این محاسبات کاملاً غلط از آب درآمد. در عوض، چاپلوسی افراط‌گرایان برزیلی، که برای تحریم کشور خود به واشنگتن رفته بودند، موجی قدرتمند از غرور ملی و مقاومت را برانگیخت. جنبش‌های اجتماعی و سازمان‌های مردمی برزیل در خیابان پائولیستا در سائوپائولو جمع شدند و با اشغال بیش از سه خیابان، از حاکمیت ملی دفاع کردند. آنها همچنین خواستار پیشروی در مسائل عدالت اجتماعی، از جمله پیشنهاد اخیر لولا برای افزایش مالیات بر مولتی‌میلیونرها شدند. هم‌زمان، بخش‌های وسیعی از اپوزیسیون محافظه‌کار سلاح‌های خود را زمین گذاشته و با رئیس‌جمهور برای تشکیل یک جبهه وحدت ملی علیه تجاوز امپریالیستی متحد شدند و موضع بزدلانه و مطیعانه راست افراطی را محکوم کنند.

در پاسخ، دولت با استناد به قانون عمل متقابل اقتصادی، اعمال تحریم‌های تجاری متقارن را برای محافظت از صنایع ملی اعلام کرد. این اقدام توسط کنگره، فدراسیون‌های تجاری و حتی رسانه‌های خصوصی تأثیرگذار تأیید شد. استادائو^{۱۲}، یک رسانه محافظه‌کار سنتی، سرمقاله‌ای منتشر کرد که تسلیم بولسوناریستا در برابر قدرت‌های خارجی را محکوم می‌کرد. ژورنال ناسیونال^{۱۳}، که با روزنامه راست‌گرای رد گلوبو^{۱۴}، انحصار اصلی رسانه‌های خصوصی برزیل، رابطه دارد، تریبونی در ساعات پربیننده به لولا داد تا مستقیماً با بینندگان تلویزیون صحبت کند. در پارلمان، وقتی بخش‌های محافظه‌کار به حمایت از دولت روی آوردند، نمایندگان راست افراطی خود را به طور فزاینده‌ای به حاشیه رانده شده یافتند.

در نهایت، لولا با انتشار یک بیانیه علنی خطاب به کشور، نیروهای گسترده را برای دفاع از حاکمیت ملی، توسعه اقتصادی و عدالت اجتماعی به اتحاد فراخواند و هم‌زمان سرسپردگی کسانی را که او خائن به ملت می‌نامید، محکوم کرد. رهبری لولا، مرکز سیاسی را از نوظراحی کرد و جنبش‌های اجتماعی، چپ‌گرایان دموکرات، جناح‌های طبقه متوسط و بخش‌هایی از بورژوازی صنعتی را متحد ساخت. نظرسنجی‌های اخیر افزایش شدید محبوبیت دولت و کاهش شدید محبوبیت

12. Estadão

13. Jornal Nacional

14. Rede Globo, Brazil

هواداران بولسونارو را نشان می‌دهد. لولا بار دیگر به عنوان نماد پروژه ملی با محوریت حاکمیت ملی و عدالت اجتماعی ظاهر شده است.

چیزی که ترامپ و استراتژیست‌هایش به سادگی قادر به درک آن نیستند، چگونگی تغییر پوشش قدرت جهانی است. در عین حال که صنایع کلیدی برزیل هنوز به بازار ایالات متحده متکی هستند، چین از سال ۲۰۰۹ بزرگ‌ترین شریک تجاری برزیل بوده است. سیاست خارجی عملگرایانه و جهان‌شمول برزیل، تنوع استراتژیک از طریق توافق‌نامه‌هایی در سراسر آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین را امکان‌پذیر می‌کند. وزارت امور خارجه مدت‌هاست که تلاش‌هایی را برای تغییر مسیر صادرات آغاز کرده است.

حتی محافظه‌کارترین شخصیت‌های برزیل نیز با کارزار ضد چینی واشنگتن همسو نیستند و قاطعانه دخالت در امور ملی را رد می‌کنند. در این شرایط، رهبری لولا مشروعیت تازه‌ای را تحت لوای حاکمیت ملی و عدالت اجتماعی به دست آورده است.

رئیس‌جمهور ترامپ با بلند کردن «چماق بزرگ» تهدیدآمیز خود علیه برزیل، ناخواسته همان وحدتی را که در پی در هم شکستن آن بود، تقویت کرده است. این رویکرد او شکاف‌های سیاست جهانی ایالات متحده را منعکس می‌سازد: ناتوانی از جلوگیری از ظهور چین، تثبیت بریکس، یا تجدید حیات مردمی در آمریکای لاتین. تلاش او برای به عقب راندن برزیل، و جهان، تنها تاریخ را در جهت مخالف شتاب می‌دهد. با حضور لولا در راس قدرت، اتحاد دموکراتیک-مردمی برزیل، احیای بریکس و تجدید حیات همبستگی جنوب-جنوب تضمین‌های لازم برای تسلیم نشدن برزیل در برابر باج‌گیری خواهند بود. بدین ترتیب، چرخ تاریخ به حرکت خود ادامه خواهد داد.

۴. بدون مبارزه هیچ پیروزی حاصل نخواهد شد

با توجه به تمام این تحولات، مردم آمریکای لاتین باید کاملاً از نقش محوری سرزمین‌ها و سرنوشت خود در بازآرایی قدرت جهانی کنونی آگاه باشند. این غیرقابل انکار است که دو عنصر فشار دیپلماتیک فزاینده بر دولت‌های آمریکای لاتین و تلاش برای تغییر توازن قوا با حمایت از عناصر ارتجاعی، هسته اصلی استراتژی دولت ترامپ برای منطقه را تشکیل می‌دهند. اهداف اصلی تضعیف روابط آمریکای لاتین با چین و ممانعت از ظهور مجدد دولت‌های مترقی است.

با این حال، رویدادهای اخیر، آسیب‌پذیری‌های کلیدی این استراتژی را آشکار کرده‌اند. یکجانبه‌گرایی، تهدیدهای تعرفه‌ای و باج‌گیری‌های اعمال‌شده توسط ایالات متحده، حتی در میان برخی از نزدیک‌ترین شرکای آن، بی‌اعتمادی و اختلاف ایجاد کرده است. متحدان ترامپ مانند دانیل نوبوآ و نایب بوکله در تأیید کامل تهاجم ضد چینی تردید نشان داده‌اند، از طرف دیگر،

سایر دولت‌های محافظه‌کار، مانند دولت دینا بولوارته در پرو، به نظر نمی‌رسد که تمایلی به پذیرش لفاظی‌های «جنگ سرد جدید» داشته باشند. تهاجم ایالات متحده حتی برخی از دولت‌های مترقی را به رادیکال‌تر کردن بیشتر مواضع خود در پاسخ به هژمونی واشنگتن سوق داده است. این تأثیر را می‌توان در لحن رئیس‌جمهور پترو هنگام اعلام پیوستن کلمبیا به ابتکار کمربند و جاده دید. در مورد برزیل، به شکل غیرقابل انکاری قابل رویت است که حملات و تهدیدها علیه دولت لولا، شاید ناخواسته، آن را تقویت کرده است، و در طرف مقابل تصویر عمومی راست افراطی بولسونارو را به عنوان خائن ملی، به دلیل درخواست تحریم علیه کشور خود در کاخ سفید، تقویت کرده است.

با وجود این، این تحولات [هنوز] نتیجه نهایی این درگیری را مشخص نمی‌کنند. همان‌طور که مورد پاناما به وضوح نشان می‌دهد، فشار ایالات متحده به نتایج مطلوبی هم برای منافع این کشور منجر شده است. اگرچه برزیل همچنان به تعمیق روابط خود با چین ادامه می‌دهد، اما بدیهی است که فشار آمریکا نقش مهمی در جلوگیری از اعلام رسمی پیوستن این کشور به طرح کمربند و جاده داشته است، اقدامی که می‌توانست وزن نمادین نزدیکی دو جانبه را تا حد زیادی افزایش دهد. موضع تهاجمی ایالات متحده در حمایت از تغییر رژیم و بی‌ثبات‌سازی دولت‌های مترقی با حمایت بی‌دریغ آن از نیروهای ارتجاعی راست افراطی همراه است. حمایت ضمنی ایالات متحده از انتخاب مجدد تقلبی نیوآ در اکوادور، آماده‌سازی برای کودتا در کلمبیا و تلاش مداوم برای بی‌ثبات‌سازی دولت لولا، نشانه‌های روشنی هستند که نشان می‌دهند دوره‌ای از چالش‌های شدت یافته سیاسی و انتخاباتی برای نیروهای مترقی در منطقه در پیش است.

با این اوصاف، به همان اندازه نیز روشن است که جهان به سرعت در حال تحولات ساختاری است که فضای مانور سیاسی و اقتصادی موجود برای کشورهای در حال توسعه را گسترش می‌دهد. در چنین بستری، همان‌طور که در نتایج چهارمین مجمع چین-سلاک، که بردیدگاه مشترک توسعه، چندجانبه‌گرایی و همکاری جنوب-جنوب تأکید داشت، مشهود است، روابط بین آمریکای لاتین و چین به شکل فزاینده‌ای ضرورت یافته است. تقویت این روابط صرفاً موضوع یک پروتکل دیپلماتیک نیست، بلکه یک ضرورت حیاتی برای تأمین استقلال و آینده منطقه است.

با این حال، باید اذعان داشت که شکست قطعی امپریالیسم در آمریکای لاتین صرفاً از طریق اقدامات بین‌المللی دولت‌های ملی، هرچقدر هم که این اقدامات حیاتی باشند، حاصل نخواهد شد. این امر همچنین به توانایی نیروهای مترقی و مردمی برای مقاومت در داخل هر کشور در برابر اتحاد تاریخی بین چهره‌های تسلیم‌طلب الیگارش‌ی و بازهای واشنگتن، که در تلاش مستمر برای زنده نگه داشتن روح دکترین مونرو هستند، بستگی دارد.

همه عناصر برای یک حمله سرنوشت ساز آمریکا به ونزوئلا فراهم است

راجر دی. هریس و جو امرسرگر / برگردان: دانش و امید

(پایپولار رزیستنس، ۵ سپتامبر ۲۰۲۵ / ۱۴ شهریور ۱۴۰۴)



بیش از ۳۵۰ زن و مرد ماهیگیر از ایالت زولیا در مجمع ضد امپریالیستی که در دریاچه ماراکایبو برگزار شد، با هدف تأیید تعهد خود به دفاع از حاکمیت ملی در مواجهه با تهدیدات نظامی اخیر از سوی امپراتوری آمریکای شمالی، شرکت کردند.

دونالد ترامپ، رئیس جمهور آمریکا، کنفرانس مطبوعاتی خود در کاخ سفید را در دوم سپتامبر را سرخوشانه با این خبر فوری به پایان رساند: ارتش آمریکا هم اکنون یک قایق موتوری کوچک را در وسط دریای کارائیب منفجر کرد. او ادعا کرد، این قایق از ونزوئلا آمده و پراز مواد مخدر غیرقانونی به مقصد آمریکا بوده است.

او در شبکه های اجتماعی، داستان خود را با این ادعا که خدمه کشتی اعضای کارتل ترن د آراگوا بوده اند، شاخ و برگ بیشتری داد. به ادعای ترامپ این کارتل توسط نیکولاس مادورو، رئیس جمهور ونزوئلا، کنترل می شود. ترامپ مدعی است که این کارتل «مسئول قتل عام، قاچاق مواد مخدر، قاچاق جنسی و اعمال خشونت در سراسر ایالات متحده است».

شواهد از آب بیرون زده شد

قبل از قتل خدمه، هیچ تلاشی برای متوقف کردن و بازرسی قایق در آب های بین المللی صورت نگرفت. این **عمل** وحشتناک به دولت ایالات متحده قدرت فراقضایی برای کشتن هرکسی که وی به طور یکجانبه خود را در «جنگ» با آن اعلام می کند، می دهد. یازده قربانی در مقایسه با نسل کشی تحت حمایت ایالات متحده در غزه، تنها به اندازه قطره ای در بشکه خون امپراتوری

هستند. اما مارکوروبیو، وزیر امور خارجه ایالات متحده، از این «پیروزی» مرگبار برای لاف‌زنی درباره «توانایی کامل آمریکا، قدرت کامل ایالات متحده» استفاده کرد.

مادورو در پاسخ گفت، هیچ‌کس دروغ‌های ترامپ و روبیو را باور نمی‌کند: «آنها برای نفت و گاز ونزوئلا می‌آیند، آنها این‌ها را مجانی می‌خواهند.» مادورو یک روز پیش از این حادثه، پیشاپیش هشدار داد، ایالات متحده می‌تواند برای توجیه استقرار نظامی خود، یک تصویر مثبت کاذب ایجاد کند. ادعاهایی مبنی بر اینکه این حادثه ممکن است توسط هوش مصنوعی جعل شده باشد، منتشر شد. اگر این درست باشد، این موضوع چندان مایه خاطر جمعی نیست. این به سادگی به این معنی است که تشدید وضعیت نظامی ترامپ علیه ونزوئلا در سطح پایین تر از آنچه او ادعا می‌کند، آغاز شده است.

مادورو به حادثه ساختگی خلیج تونکین و انفجار ناو مین اشاره کرد که به ترتیب باعث سرعت بخشیدن به جنگ‌های ویتنام در سال ۱۹۶۴ و جنگ‌های اسپانیا و آمریکا در سال ۱۸۹۸ شدند. مادورو همچنین فریب سلاح‌های کشتار جمعی را که برای توجیه حمله آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ استفاده شد، یادآور شد. البته مادورو همچنین می‌توانست به این مورد اشاره کند که رئیس‌جمهور بیل کلینتون سودان را بمباران کرد تا توجهات را از رسوایی جنسی خود با مونیکا لوینسکی منحرف کند. ترامپ اکنون به دلیل دوستی نزدیکش با پدوفیل متوفی جفری اپستین، با مشکلات مشابهی روبرو است.

خبر تلاش‌ها برای حمله‌ای برای سرنگونی دولت ونزوئلا از پیش

تمام عناصر، به ویژه مصونیت ایالات متحده، برای تلاش‌هایی برای یک حمله برای سرنگونی دولت و حذف رهبری این کشور آمریکای جنوبی آماده هستند. ترامپ در کنفرانس مطبوعاتی خود با لحن شومی لاف زد: درباره ونزوئلا «چیزهای زیادی هست که این‌ها از کجا آمدند». تنها چهار روز قبل، اسرائیل، «شریک تاریخی» واشنگتن، نخست‌وزیر یمن و کابینه غیر نظامی او را ترور کرده بود. مسلماً کلمه «شریک» سطح نزدیکی و اتحاد بین این دو را کمتر از حد واقعی نشان می‌دهد.

اسرائیلی‌ها، با دریافت هر روزه تجهیزات نظامی از راه هوایی در دوران هر دو رئیس‌جمهوری بایدن و ترامپ، بیش از ۷۰۰ روز است که در غزه مرتکب یک نسل‌کشی در ملاء عام شده‌اند. زدن سر رهبران دشمن به یک تاکتیک برای «شرکا» تبدیل شده است. بجز یمن، اسرائیلی‌ها در طول جنگ دوازده روزه خود با تهران، حمله ویرانگری را علیه حزب الله در لبنان و همچنین یکی از رهبران ارشد ایران انجام دادند. ترامپ در سال ۲۰۲۰، ژنرال قاسم سلیمانی را با یک پهپاد به قتل رساند.

ترامپ در روز بازگشت به ریاست جمهوری، یک فرمان اجرایی امضا کرد که کارتل‌های مواد

مخدر را به عنوان سازمان‌های تروریستی خارجی معرفی می‌کرد. ارتش ایالات متحده به بهانه ممنوعیت مواد مخدر در کارائیب در نزدیکی ونزوئلا مستقر شد. اندکی پس از آن، نیویورک تایمز از «دستور محرمانه» فاش شده‌ای خبر داد که به استفاده از ارتش ایالات متحده جهت مداخله در سایر کشورها علیه کارتل‌های مواد مخدر را اجازه می‌داد.

همچنین در ماه آگوست، جایزه برای سر مادورو دو برابر شد و به ۵۰ میلیون دلار رسید و جوایز کمتری برای سایر مقامات ارشد در نظر گرفته شد. تحریم‌های ایالات متحده اکنون، فهرستی از رهبران این کشور شامل روسای شرکت‌های دولتی نفت و حمل و نقل، قضات دیوان عالی، مشاوران انتخاباتی، سیاستمداران مجلس ملی، سران مختلف نظامی و امنیتی و غیره را هدف قرار داده است.

مشکل مواد مخدر غیرقانونی در ایالات متحده در واقع برای ترامپ اهمیتی ندارد

ایالات متحده واقعاً در مواد مخدر غوطه‌ور است، اما نگرانی ترامپ صادقانه نیست. وگرنه، او می‌توانست با بسیج متحدان نزدیک خود مانند **اکوادور** علیه قاچاق در داخل ایالات متحده اقدام نماید. ترامپ در عوض، با قربانی کردن ونزوئلا، کشوری که سهم ناچیزی در این مشکل دارد، توجه عمومی را منحرف می‌کند. فروش مواد مخدر غیرقانونی در ایالات متحده، از جمله مواد مصنوعی جدید، بین ۲۰۰ تا ۷۵۰ میلیارد دلار تخمین زده می‌شود.

نکته قابل توجه این است که تنها کالای داخلی دیگری که از نظر حجم به این رقم نزدیک است، داروهای قانونی با ۶۰۰ میلیارد دلار و پس از آن نفت و گاز با ۴۰۰ میلیارد دلار است. در واقع، ایالات متحده بزرگ‌ترین مصرف‌کننده مواد مخدر غیرقانونی و تأمین‌کننده اصلی سلاح و مواد شیمیایی اولیه مواد مخدر برای کارتل‌ها است. بانک‌های برجسته آمریکایی، شامل بانک HSBC ایالات متحده، واپوویا، ولز فارگو و بانک آمریکا، به عنوان بزرگ‌ترین پولشویان مواد مخدر در جهان شناخته می‌شوند.

ما دائماً درباره سردهسته‌های مواد مخدر آمریکای لاتین می‌شنویم، اما این پرسش که چه کسی مواد مخدر را بعد از عبور از مرز توزیع می‌کند، بی‌پاسخ مانده است. تحقیقات خورخه اسکیول، روزنامه‌نگار مکزیکی، نشان می‌دهد که هیچ‌کدام از دولت‌های آمریکا تاکنون شبکه‌های قاچاق مواد مخدر داخلی را به‌طور جدی بررسی نکرده است. سرجیو گلفنشتاین، تحلیلگر بین‌المللی ونزوئلا، معتقد است، واشنگتن «هیچ علاقه‌ای به مبارزه با تجارت مواد مخدر ندارد»؛ این تجارت بیش از حد بزرگ و سودآور است.

علاوه بر این، مصرف مواد مخدر به ساکت کردن جوانان، آمریکایی‌های آفریقایی تبار و سایر

گروه‌های جمعیتی بالقوه مخالف کمک می‌کند. گری وب، روزنامه‌نگار، **فاش کرد**، چگونه قاچاق مواد مخدر در خیابان‌های لس‌آنجلس در دهه ۱۹۸۰ به تأمین مالی کنترهای تحت حمایت سیا در نیکاراگوئه کمک کرد. و تولید تریاک قبل از حمله ایالات متحده در سال ۲۰۰۱ عملاً در افغانستان ریشه‌کن شده بود، اما دوباره تحت اشغال مستقیم نظامی ایالات متحده به شکل انفجاری افزایش یافت.

تهدید دروغین قاچاق مواد مخدر ونزوئلا

به گزارش تارنمای «کریدل»، «آنچه ایالات متحده واقعاً به دنبال آن است، **تغییر رژیم** و کنترل منطقه‌ای است که به شکل نامحسوسی در پشت لفاظی‌های جنگ مواد مخدر پنهان شده است». **گزارش معتبر جهانی مواد مخدر** سازمان ملل متحد در سال ۲۰۲۵، اشاره اندکی به ونزوئلا داشته و تأکید می‌کند که این کشور نقش حاشیه‌ای در قاچاق جهانی مواد مخدر دارد. این گزارش تأیید می‌کند که ونزوئلا سرزمینی عمدتاً عاری از کشت و فراوری مواد مخدر و همچنین هرگونه حضور قابل توجه کارتل‌های بین‌المللی است. همچنین در این گزارش به «**کارتل خورشیدها**» (Cartel of the Suns) ساختگی که به ادعای ایالات متحده، مادورو رئیس‌آن می‌باشد، اشاره‌ای نشده است. علیرغم اینکه ترن دآراگوا توسط ایالات متحده به عنوان **سازمان تروریستی** تعیین شده است، خود نهاد اطلاعاتی ادعای کنترل این گروه توسط مادورو یا حتی یک کارتل بسیار فعال بین‌المللی مواد مخدر بودن آن را رد می‌کند.

موانع برای تجاوز امپریالیستی فرو ریخته‌اند

دموکرات‌ها ممکن است به شکل ظاهر اقدامات ترامپ ایراد بگیرند، اما آنها شرکای دو-حزبی در مخالفت با تلاش انقلاب بولیواری برای ساختن سوسیالیسم در قرن بیست‌ویکم از همان ابتدای انتخاب هوگو چاوز برای اولین بار در سال ۱۹۹۸ به عنوان رئیس‌جمهور ونزوئلا بوده‌اند. توجه داشته باشید که تمام سناتورهای آمریکایی به **تأیید** مارکوروبیو به عنوان وزیر امور خارجه ترامپ رأی دادند.

به اصطلاح «جامعه بین‌المللی» و نهادهای آن، مانند سازمان ملل متحد، در متوقف کردن جنگ آمریکا/صهیونیسم علیه فلسطین ناتوان بوده‌اند، چه برسد به جنگ در «حیات خلوت» عمو سام. به دنیای پس از نسل‌کشی غزه خوش آمدید. و فراموش نکنیم خیانت سازمان‌های غیردولتی بزرگ «حقوق بشر» مانند عفو بین‌الملل را که به شکل مضحک و روان‌پریشانه‌ای **ادعا می‌کنند** «ظلم و ستم دولت ونزوئلا حد و مرزی نمی‌شناسد»، که به خوبی برای محق بودن امپریالیسم آمریکا

استفاده می‌شود.

تجاوز آمریکا به ونزوئلا از طریق تأمین مالی عناصر مخالف، اقدامات قانونی و تحریم‌ها، به اضافه تلاش‌های گاه به گاه کودتایی و خرابکارانه، آشکارا در حال افزایش است. اکنون، تقویت احتمال رویارویی مستقیم نظامی، می‌تواند شامل تلاش برای ترور تمامی رهبری بولیواری باشد. استقرار ۴۵۰۰ سرباز آمریکایی در کارائیب بنا بر گزارش‌های اخیر، هرگز قادر به تصرف ونزوئلا نخواهند بود، حتی اگر تعداد آنها چندین برابر شود. اما تاریخ معاصر اغلب حکایت از خودداری ایالات متحده از اشغال کامل با نیروهای نظامی سنگین دارد. در هائیتی، لیبی و سوریه، ایالات متحده ایجاد اغتشاش و ناآرامی را به اجازه دادن به بقای کشورهای نافرمان ترجیح داد.

مقاومت ونزوئلا برای مقابله با این چالش استحکام بیشتری یافته است. اتحاد غیرنظامیان و نظامیان همچنان به قوت خود باقی است. یک کلیپ ویدیویی قایق‌های پیشه‌وران ماهیگیر را نشان می‌دهد که با همراهی یکی از کشتی‌های نیروی دریایی ونزوئلا حرکت می‌کنند. اندکی پیش از اینکه ایالات متحده «قایق مواد مخدر» مورد ادعای خود را نابود کند، رئیس‌جمهور مادورو «جمهوری مسلح» را اعلام کرده بود. و هم‌زمان با اعزام نیروهای عادی به مرز کلمبیا، میلیون‌ها نیروی ذخیره غیرنظامی در شبه‌نظامیان ملی بولیواری، شاخه‌ای از نیروهای مسلح ونزوئلا، ثبت نام کرده‌اند. بسیاری از رهبران منطقه‌ای، به همراه سازمان منطقه‌ای آلبا، افزایش حضور نظامی ایالات متحده را محکوم کرده‌اند. فراتر از آن، روسیه، ایران و چین همگی حمایت خود را از ونزوئلا اعلام کرده‌اند. و حمایت مردمی بین‌المللی از حاکمیت ونزوئلا به شکل چشمگیری مثبت و با محکوم کردن جنگ یانکی‌ها همراه بوده است.

انقلاب بولیواری ونزوئلا برای بشریت، نشانه امید؛ و برای پروژه امپریالیستی ایالات متحده که به دنبال نابودی هر جایگزینی برای نظم خود است، یک تهدید محسوب می‌شود. واشنگتن برای تغییر رژیم در کاراکاس، احتمال دارد برای نابودی رهبری فعلی تلاش کند یا تاکتیک دیگری را به کار ببندد. روش کمتر از هدف اهمیت دارد؛ انتصاب یک نوکر دست‌نشانده یا در صورت عدم موفقیت، رها کردن کشور در هرج و مرج. بنابراین فشارها ادامه و احتمالاً شدت خواهند یافت.

راجردی. هریس یکی از بنیانگذاران شبکه همبستگی ونزوئلا و عضو دبیرخانه شورای صلح ایالات متحده است. جو امرسبرگر از نویسندگان کتاب «تهدید فوق‌العاده: امپراتوری ایالات متحده، رسانه‌ها و بیست سال تلاش برای کودتا در ونزوئلا» است.

<https://popularresistance.org/all-elements-in-place-for-a-us-decapitation-strike-on-venezuela/>

معاون رئیس‌جمهور ونزوئلا:

ما آماده‌ایم تا از میهن خود دفاع کنیم

اورینکو تریبون، ۳۰ آگوست، ۲۰۲۵ / ترجمه: دانش و امید



دلسی رودریگز، معاون رئیس‌جمهور ونزوئلا در کارزار
نام‌نویسی برای پیوستن به ملیشهای بولیواری

دلسی رودریگز، معاون رئیس‌جمهور و وزیر نفت ونزوئلا، از کارگران شجاعی که به فراخوان نیکلاس مادورو، رئیس‌جمهور این کشور برای پیوستن به ارتش در مواجهه با تهدیدات تهاجم ایالات متحده پاسخ دادند، ستایش کرد.

رودریگز در سخنرانی خود در روز ۲۹ آگوست / ۷ شهریور، در مراسمی در پالایشگاه ال پالیتو در ایالت کارابوبو، یکی از بزرگ‌ترین مجتمع‌های پالایش نفت در این کشور، گفت:

«ما در راه عشق به ونزوئلا آماده‌ایم. ونزوئلا تهدیدی برای هیچ کشوری نیست. ونزوئلا سمبول امید است.» این طرح که توسط رئیس‌جمهور نیکولاس مادورو اعلام شده است، بخشی از طرح ملی بزرگ سیمون بولیوار برای اعمال صلح و حاکمیت است. این طرح پاسخی به تهدیدات ایالات متحده است که با مانورهای نظامی در جنوب کارائیب و محاصره مداوم اقتصادی، در حال تشدید است.

پیام دلسی رودریگز به کارگران صنعت نفت

یکی از مضامین اصلی پیام رودریگز، نقش استراتژیک کارگران در بخش انرژی بود. او گفت: «در سال ۲۰۰۲، ما با یکی از طولانی‌ترین خرابکاری‌های تاریخ مواجه شدیم: ۶۲ روز صنعت نفت ما توسط عناصر افراطی و فاشیست‌هایی که در خدمت منافع خارجی بودند، فلج شد.... در نتیجه کشور در عرض این دو ماه، طبق آمار رسمی، بیش از ۲۵ میلیارد دلار زیان دید.»

او در ادامه گفت: «اما شدیدترین ضربه، محاصره اقتصادی اعمال شده توسط ایالات متحده بود که طبق داده‌های ارائه شده توسط دولت ونزوئلا، در پنج سال گذشته نزدیک به ۶۰۰ میلیارد دلار ضرر انباشته به بار آورد.» او تأکید کرد: «امری به شدت زیان‌آور برای کشور. با این حال، ما ثابت کردیم که در مقاومت ثابت قدم هستیم. در ۱۷ فصل پیاپی از سال‌های قبل شاهد بهبود اقتصادی کشور هستیم.» در این زمینه، بسیج کارگران بخش نفت نه یک اقدام نمادین، بلکه یک استراتژی

دفاعی جامع بوده است. رودریگز اظهار داشت: «ما آماده‌ایم تا از صلح، آرامش، روند تولیدی، رشد و رفاه دفاع کنیم. هیچ چیز نمی‌تواند ونزوئلا را متوقف کند.»

کارابوبو

انتخاب محل برگزاری این کارزار تصادفی نبود. کارابوبو، زادگاه نبردی که استقلال ونزوئلا را در سال ۱۸۲۱ تثبیت کرد، بار دیگر نقش خود را به عنوان نمادی از مقاومت نشان داد. رافائل لاکاوا، فرماندار کارابوبو، با تأیید این پیام و با اشاره به تاریخ این قیام مردمی که بیش از دو قرن پیش سرنوشت کشور را رقم زد، گفت: «کارابو شکست‌ناپذیر و بازگشت‌ناپذیر است.» او ادامه داد: «امروزه، همه ونزوئلایی‌ها آماده رزم هستند» و افزود که تهدید فعلی از سوی «گروه اندکی از سیاستمداران شکست‌خورده و روان‌پریش‌های فاشیستی» است که با پشتیبانی یک قدرت خارجی فعالیت می‌کنند.

او در پایان گفت: «ما تنها به خود اتکا داریم و نه به هیچ کس دیگر. ما خود، این مهد آزادی، حاکمیت و استقلال را بنا کرده‌ایم.»

روایت‌های دروغین مشارکت دولت در قاچاق مواد مخدر

رودریگز همچنین روایت ساختگی ایالات متحده مبنی بر اینکه ونزوئلا «در قاچاق مواد مخدر» شرکت دارد را رد کرد. او با اشاره به مداخلات قبلی امپریالیسم در عراق، لیبی، ویا پاناما به بهانه‌های دروغین، اظهار داشت: «کارتل سولز صرفاً یک دروغ بزرگ و داستانی تکراری است. این یک الگوی تاریخی ایالات متحده برای تجاوز به کشورهای است که مطیع آن نیستند.»

او خاطرنشان کرد: «ابتدا بهانه آنها مبارزه با تروریسم بود، بعد سلاح‌های کشتار جمعی، و حالا قاچاق مواد مخدر است. آنها همیشه برای توجیه تجاوز به یک بهانه نیاز دارند. اینجا، هیچ پرچم خارجی ظاهر نخواهد شد. اینجا، یک ملت، یک بدن، یک روح آماده دفاع از سرزمین، هویت ونزوئلایی خود است.» او تأکید کرد: «ما جنگ نمی‌خواهیم. و به دنبال صلح هستیم. اما صلح، با قدرت، اتحاد و آگاهی برقرار می‌شود.» او هشدار نهایی خود را به ایالات متحده داد: «اگر جرأت کنید و دست به تهاجم بزنید، تاوان گزافی باید پرداخت کنید. ما بلای جان شما خواهیم شد. ما کابوس شما خواهیم بود.»

رودریگز همچنین به همه کشورهای منطقه هشدار داد: «جنگ علیه ونزوئلا به معنای بی‌ثباتی برای کل قاره خواهد بود.»

<https://orinocotribune.com/venezuela-vp-we-are-ready-to-defend-our-homeland/>

فراتر از شکست در بولیوی:

محدودیت‌های استراتژی انتخاباتی چپ در آمریکای لاتین

مانولو دولوس سانتوس و زوئه الکساندرا (پاپولار رزیستنس، ۲۵ آگوست ۲۰۲۵) برگردان: دانش و امید



اوو مورالس در سال ۲۰۲۰ در میان هزاران هوادار خود

شکست چپ‌ها در بولیوی با طرح مجموعه‌ای از پرسش‌های وجودی برای چپ‌های منطقه، باعث نتیجه‌گیری‌های عجولانه‌ای پیرامون دلایل و مقصر این شکست شد.

چپ‌های بولیوی در انتخابات ۲۵ آگوست / ۳ شهریور شکست بزرگی خوردند و بسیاری از تحلیل‌ها در محافل مترقی صرفاً بر اختلاف بین اوو مورالس، رئیس‌جمهور سابق، و لوتیس آرسه، رئیس‌جمهور فعلی، متمرکز شده است. مورالس توسط دولت آرسه از شرکت در انتخابات منع شد و در پی آن وی خواستار رأی باطل یا سفید در این رقابت شد. روز یکشنبه، ۱۷ آگوست / ۲۶ مرداد، دو نامزد راست‌گرا، رودریگو پاز و خورخه کویریگا، پیروز از آب درآمدند و در ماه اکتبر در دور دوم رقابت خواهند کرد. خصومت بین دورفیک سابق قطعاً در فروپاشی حزب جنبش به سوی سوسیالیسم (MAS) که زمانی حزبی پویا و موفق در انتخابات بود، نقش داشت. اما داستان واقعی و درس بزرگ‌تر برای چپ‌های آمریکای لاتین چیزی بیش از رقابت‌های سیاسی است. ریشه‌های این شکست عمیق‌تر هستند.

کسب پایگاه اجتماعی فراتر از پیروزی در انتخابات

چپ‌های بولیوی فقط یک انتخابات را نباختند. این شکست، مسائل عمیق‌تری را که در دهه گذشته در حال اوج گرفتن بود، عیان ساخت. وقتی اوو مورالس در ۲۲ ژانویه ۲۰۰۶ به قدرت رسید، بولیوی فقیرترین کشور آمریکای جنوبی بود. او در طول اولین سال ریاست جمهوری خود، تولید نفت و گاز را ملی کرد، و با بازتوزیع درآمدهای حاصل از استخراج گاز طبیعی، پروژه‌های بزرگی را برای همگانی کردن مراقبت‌های بهداشتی، مسکن و سایر خدمات عمومی به اجرا گذاشت. بنا بر برآوردهای بانک جهانی، دولت بولیوی در ۱۳ سال موفق شد فقر را تقریباً به نصف کاهش دهد: از ۶۰ درصد در سال ۲۰۰۶ به ۳۴ درصد تا سال ۲۰۱۹. در همین دوره، فقر شدید نیز از ۳۷/۷ درصد به ۱۵/۲ درصد کاهش یافت. اوو مورالس با اعلام قانون اساسی جدید در سال ۲۰۰۹، به ۳۶ قوم بومی، که برای اولین بار دارای

نماینده شده بودند، خودمختاری بخشید و حقوق اقلیت‌ها و گروه‌های به حاشیه رانده شده در این کشور ۱۲/۴۱ میلیون نفری را تضمین کرد.

این اصلاحات و بسیاری از دیگر اصلاحات عظیم در دوران حکومت حزب MAS تحت ریاست جمهوری اوو مورالس، میلیون‌ها نفر را از فقر نجات داد و طبقه متوسط را گسترش داد. حقوق جدید تاریخی برای طبقه کارگر و اکثریت بومی تضمین شد، اما ماهیت طبقاتی دولت تغییر نکرد. نهادهای اساسی حکومت سرمایه‌داری شامل فرماندهی عالی نظامی، بوروکراسی دولتی، نهادهای قانونگذاری و ساختار فدرال دولت اساساً دست نخورده باقی ماندند. این نهادها پایگاه قدرت قابل توجهی برای ضدانقلاب در شرق کشور فراهم ساخت. آنها نتوانستند دولت قدیمی به ارث رسیده از قرن‌ها استعمار و حکومت خواص را کاملاً از بین ببرند.

کارل مارکس در «جنگ داخلی در فرانسه» می‌نویسد: «اما طبقه کارگر نمی‌تواند به سادگی دستگاه دولتی آماده را در دست گرفته و آن را برای اهداف خود به خدمت بگیرد.»

تلاش‌های حزب MAS برای رهبری اصلاحات سیاسی و اقتصادی در بولیوی از همان ابتدا با مخالفت‌های قابل توجهی در ایالات متحده روبرو شد. به عنوان مثال، بین سال‌های ۲۰۱۳ تا ۲۰۱۸، بنیاد ملی دموکراسی NED و آژانس ایالات متحده برای توسعه بین‌المللی USAID در مجموع ۷۰ میلیون دلار به سازمان‌های راست‌گرا در بولیوی اختصاص دادند. هدایت این بودجه به سمت ابتکارات جامعه مدنی، مخالفان را علیه دولت MAS بسیج کرد. این بودجه مستقیماً با کمک به ایجاد بی‌ثباتی سیاسی، در کودتای ۲۰۱۹ علیه اوو مورالس به اوج خود رسید.

در نهایت، بزرگ‌ترین برندگان انتخابات اخیر، که شاهد رأی ممتنع عمده‌ای بود، منافع اقتصادی ایالات متحده در منطقه هستند. ایالات متحده با بهره‌گیری از اختلافات داخلی، محرومیت اوو مورالس از شرکت در انتخابات و درهم شکستن عملی حزب MAS، احتمالاً کنترل ذخایر لیتیوم و سایر منابع طبیعی بولیوی را دوباره به دست خواهد گرفت و بدین ترتیب کشور را در معرض حاکمیت نئولیبرالی قرار خواهد داد.

این چالش‌ها مختص بولیوی نیستند؛ این چالشی است که هر کشوری با یک دولت مترقی با آن مواجه است. چگونه می‌توانید در حال مبارزه با بورژوازی محلی و عناصر قدرتمند و راست‌گرای جامعه که به دنبال سرنگونی شما هستند؛ با تقویت جنبش‌هایی که شما را به قدرت رسانده‌اند؛ و تغییر رادیکال دولت و نهادهای آن، به تضادهای ایجاد شده توسط سرمایه‌داری: بیکاری، نابرابری و توسعه نیافتگی، بپردازید؟

این رقص پیچیده و دشواری است. و در بولیوی، این مبارزه همچنان ادامه داشت. جنبش‌های توده‌ای و اتحادیه‌های کارگری، که فعالیت خود را متوقف نکرده بودند، در دوران مورالس از ایفای نقش

فعال در تحول سوسیالیستی دولت بازماندند. با وجود اینکه کادرها و رهبران جنبش MAS در درون دولت نقش‌هایی بر عهده داشتند، هدایت سیاسی دولت به شکل فزاینده‌ای در دست تکنوکرات‌هایی مانند آرسه بود. آنها اداره دولت را با تأکید بر مردم اداره می‌کردند اما آرمان‌هایشان تحول‌آفرین نبود و حزب MAS را به جای یک حزب انقلابی مردم، صرفاً به یک ابزار انتخاباتی تقلیل دادند. کودتای ۲۰۱۹ یکی از مظاهر این امر بود. پس از انتخابات ۲۰ اکتبر، جناح راست هزاران نفر را در خیابان‌های سراسر کشور تحت عنوان «تقلب انتخاباتی» بسیج کرد. گروه‌های مسلح در برخی مناطق، مانند سانتا کروز، نهادهای دولتی، مراکز اجتماعی و چهره‌های دولت محلی را هدف قرار دادند. سازمان‌های مردمی، اتحادیه‌های کارگری و جنبش‌هایی که برای روند تغییر مبارزه کرده بودند به نوعی انعکاس خواسته‌های خود را در آن می‌دیدند، فلج شدند. هم‌زمان با وقوع کودتا، ترس و [روحیه] شکست بر اوضاع حاکم شد. بسیج مردمی تنها در ماه نوامبر زمانی دوباره شکل گرفت که: جینین آنز، در اقدام تحریک‌آمیزی، با استناد به کتاب مقدس به عنوان رئیس‌جمهور سوگند یاد کرد؛ اعضای نیروهای امنیتی ویفالا (پرچم بومیان) را از یونیفرم‌های خود کردند و او باش راست‌گرا، گستاخ‌تر از همیشه حملات خود را شدت بخشیدند؛ آنز به نیروهای امنیتی مجوز تیراندازی و کشتن معترضان را داد؛ و بیش از ۴۰ نفر در جریان اعتراضات ضد کودتا کشته شدند. بسیج مردمی چشمگیر و محکومیت بین‌المللی رژیم کودتا، در واقع آنقدر بر دولت آنز فشار وارد کرد تا آن را مجبور به برگزاری انتخابات کرد. بازگشت به بسیج مردمی توسط جنبش توده‌ای در خیابان‌ها توانست برگزاری انتخابات را تحمیل کند و با حضور چشمگیر نامزد حزب MAS، لوئیس آرسه با کسب ۵۵ درصد آرا در دور اول به پیروزی رسید. با وجود این، همین جنبش توده‌ای در کنار دولت مترقی نتوانست در فرآیند معناداری برای پاسخ به بحران اجتماعی، اقتصادی و سیاسی پس از انتخابات مشارکت جوید.

بحران اقتصادی و ریشه‌های آن

لوئیس آرسه، علیرغم نقش خود در ریاست بر رشد اقتصادی آهسته اما پایدار این کشور آندی در دوران دولت‌های اوو مورالس، نشان داد که قادر به ارائه پاسخ موثری به بحران اقتصادی در دوران ریاست جمهوری خود نیست. رکود اقتصادی چند سال گذشته نتیجه مستقیم کودتا علیه اوو مورالس و همه‌گیری کووید-۱۹ است که هر دو توانایی دولت برای پیشبرد برنامه‌ریزی اقتصادی را مختل کردند، به‌ویژه زمانی که آنز بر معکوس کردن برخی از دستاوردهای مهم دولت MAS و برچیدن صنایع ملی شده تمرکز کرد. **گزارشی از مرکز تحقیقات اقتصادی و سیاست (CEPR)** نشان می‌دهد که دولت بالفعل (آنز)، تنها در سه ماهه پایانی سال ۲۰۱۹، هزینه‌های عمومی را به میزان ۷ درصد از تولید ناخالص داخلی این فصل کاهش داد.

وقتی آرسه در انتخابات جناح راست را شکست داد، با اقتصاد رو به وخامتی روبرو شد. او در

نهایت بی‌جرزگی، به جای تقویت قدرت صنایع ملی، به ویژه انرژی‌هایی مانند گاز و لیتیوم، اجازه داد تا صادرات ملی و تولید و فرآوری لیتیوم و گاز کاهش یابد و در نتیجه به رکود کلی اقتصادی منجر شود. جناح راست افراطی با سوءاستفاده از چالش‌های اقتصادی، به دولت حمله کرد، دولتی که به نظر می‌رسید هیچ راه حل سیاسی و اقتصادی برای بحران در دست ندارد.

درگیری داخلی بین رئیس‌جمهور لوئیس آرسه، یک تکنوکرات و اقتصاددان درس‌خوانده، و رئیس‌جمهور سابق اوو مورالس، یک رهبر کاریزماتیک، انقلابی و آبدیده در مبارزات جنبش‌های توده‌ای، در زمان بحران اقتصادی، فروپاشی حزب MAS و دولت تغییر آن را سرعت بخشید. این اختلاف، قوه مقننه را فلج کرد، و آرسه‌ای که قادر به تصویب سیاست‌های اقتصادی نبود، پرداخت هزینه نهایی را بر طبقه کارگر بولیوی تحمیل کرد. تورم به بالاترین سطح خود در ۳۸ سال گذشته رسید و با ظهور یک بازار موازی، ارزش بولیویانو پول ملی در آن تقریباً نصف نرخ رسمی بود.

مواجهه موج صورتی با محدودیت‌های خود: هشدار برای منطقه

مسئله عمیق‌تر این است که چپ انتخاباتی آمریکای لاتین به محدودیت‌های خود رسیده است. این جناح، با وجود بازتوزیع ثروت و نجات بیش از ۷۰ میلیون نفر از فقر، هنوز نتوانسته است توده‌های مردم را برای ایجاد تغییرات ساختاری به سمت سوسیالیسم بسیج کند. در عوض، تعداد فزاینده‌ای از رهبران چپ مانند آرسه در تلاش برای جلب نظر طبقه متوسط جدید، به راست تغییر جهت داده‌اند. تمرکز سایر دولت‌های چپ در منطقه بر بازتوزیع ثروت بدون یک پروژه سیاسی برای ساختن یک دولت جدید در راستای ادغام واقعی منطقه‌ای است. [نتیجه این بی‌توجهی] روبه‌رو شدن نیروی طبقه کارگر با همان فاجعه‌ای خواهد بود که چپ بولیوی با آن روبرو شد.

تجربه بولیوی حاوی درس‌های آموزنده‌ای است. شکست در بولیوی یک باخت ساده در صندوق‌های رأی نبود. این شکست در تغییر دولت و توانمندسازی کامل همان توده‌هایی بود که حزب MAS را ساختند و آن را به قدرت رساندند. یک پروژه واقعی سوسیالیستی نمی‌تواند توسط گروه کوچکی از تکنوکرات‌ها از بالا به اجرا درآید. این امر مستلزم مشارکت فعال و دائمی طبقه کارگر متشکل و سازمان‌های سیاسی آن است که باید برای برچیدن دولت استعماری کهنه و ساختن یک دولت جدید به جای آن، قدرت کامل را به دست گیرند. در نهایت، شکست در بولیوی یک شکست دائمی نخواهد بود: جنبش‌های توده‌ای بولیوی، که ریشه در مبارزات اکثریت مردم بومی و دهقانی دارند که با برکناری دولت‌های نئولیبرال در گذشته تاریخ‌ساز شده‌اند آنها مطمئناً بار دیگر برای مبارزه برای پروژه سوسیالیستی، در خیابان‌ها، کارخانه‌ها و مزارع قیام خواهند کرد.

<https://popularresistance.org/beyond-defeat-in-bolivia-the-limits-of-left-electoral-strategy-in-latin-america/>

سخنرانی قاطعانه و صریح گوستاو پترو در مجمع عمومی سازمان ملل: «بشریت باید نسل‌کشی در غزه را متوقف کند»

پیپلز دیسپچ، ۲۵ سپتامبر ۲۰۲۵ (۳ مهر ۱۴۰۴)، برگردان: دانش و امید



گوستاو پترو، رئیس جمهور کلمبیا، در ۲۳ سپتامبر (اول مهر)، در هشتادمین اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل متحد در نیویورک سخنرانی کرد. اما این فقط یک سخنرانی معمولی نبود. این یکی از رادیکال‌ترین سخنرانی‌های ایراد شده در سازمان ملل متحد در مورد فلسطین، اقدامات دولت ترامپ و بحران آب و هوا بود.

عکس: بوسه سپاسگزاری و حمایت لولا داسیلوا
رئیس‌جمهور برزیل بر گوستاو پترو در صحن
مجمع عمومی سازمان ملل

پیشنهادی رادیکال در مورد فلسطین

پترو گفت، آنچه در فلسطین اتفاق می‌افتد بدون شک نسل‌کشی است. بشریت باید نسل‌کشی در غزه را متوقف کند؛ بشریت نمی‌تواند اجازه دهد یک روز دیگر نسل‌کشی رخ دهد و همچنین نمی‌تواند اجازه دهد نتانیا هو و متحدانش در ایالات متحده و اروپا از مجازات آن قسر در بروند. به دنبال موج به رسمیت شناختن کشور فلسطین توسط چندین کشور، پترو قدمی فراتر برداشت. او خواستار تشکیل یک نیروی ویژه بین‌المللی برای توقف نسل‌کشی در فلسطین شد: دیگر دیپلماسی نقش خود را در مورد غزه ایفا کرده؛ اما قادر به تغییر شرایط در غزه نبوده است. این درست نیست، و من از مکرون پوزش می‌خواهم، که ما می‌توانیم بر حرف زدن و حرف زدن اصرار داشته باشیم، در حالی که هر ثانیه موشکی سقوط می‌کند و پیکر نوزادان بی‌گناه را در فلسطین تکه تکه می‌کند. هر روز که می‌گذرد، کودکان بیشتری بمباران می‌شوند، هر تو [توسط شورای امنیت] به معنای بمب‌های بیشتر است؛ هر تو به معنای مرگ و میر بیشتر است.

رئیس‌جمهور کلمبیا گفت: «نسل‌کشی باید با آنچه بعد از دیپلماسی می‌آید، متوقف شود... [ما باید] نیروی مسلحی برای دفاع از جان مردم فلسطین تشکیل دهیم. ما نیازمند یک ارتش قدرتمند از کشورهای هستیم که نسل‌کشی را نمی‌پذیرند. از این روست که من از ملت‌های جهان و مردمان آنها دعوت می‌کنم... کلمات دیگر کافی نیستند: به قول بولیوار، زمان، زمان شمشیر، برای آزادی یا مرگ است، زیرا آنها، مثل همیشه، نه تنها غزه و کارائیب، بلکه تمامی بشریتی را که فریاد آزادی

سر می دهند، بمباران خواهند کرد. زیرا واشنگتن و ناتو در حال کشتن دموکراسی و احیای استبداد و تمامیت خواهی در مقیاس جهانی هستند. ما باید پرچم قرمز و سیاه آزادی یا مرگ را که بولیوار برافراشت، بدون فراموش کردن پرچم سفید که آن را نیز به عنوان نماد صلح برافراشته بود، برافراشته کنیم.»

واقعیت این است که تعجیبی ندارد که سخترانی پترو بر غزه متمرکز بود. پترو در اکتبر ۲۰۲۳، کمک های بشردوستانه به غزه ارسال کرد که منجر به تنش دیپلماتیک با اسرائیل شد، کشوری که سفیر خود را برای مشورت از آن خارج کرد. در سال ۲۰۲۴، او از اقدام قانونی آفریقای جنوبی علیه اسرائیل در دیوان بین المللی دادگستری حمایت کرد که منجر به قطع روابط دیپلماتیک بین بوگوتا و تل آویو در ماه مه ۲۰۲۴ شد.

در ادامه این رویکرد، دولت پترو از افتتاح دفتر دیپلماتیک در رام الله به ریاست خورخه ایوان اوسپینا به عنوان سفیر در فلسطین خبر داد. در ژوئیه ۲۰۲۵، بوگوتا **توافقی را با ۱۲ کشور** برای توقف خرید سلاح از شرکت های اسرائیلی، بررسی قراردادهای دولتی با این کشور و جستجوی کسانی که در جنایات جنگی علیه مردم فلسطین دست دارند، به امضا رساند.

اما، این اولین بار از زمان آغاز بمباران نوار غزه در اکتبر ۲۰۲۳ است که رئیس یک دولت پیشنهاد تشکیل یک نیروی نظامی بین المللی - نه کلاه آبی ها - را برای مداخله در فلسطین و توقف نسل کشی فلسطینیان ارائه داده است و این پیشنهاد را به یکی از رادیکال ترین تلاش ها برای توقف خونریزی تبدیل کرده است.

هیئت آمریکایی به عنوان انتقاد به پترو جلسه را ترک کرد

یکی دیگر از جنبه های کلیدی سخترانی پترو بر **انتقاد از اقدامات دولت ترامپ علیه کلمبیا و کشورهای کارائیب** متمرکز بود: آنها برای تسلط بر کلمبیا و آمریکای لاتین به خشونت نیاز دارند. آنها باید گفتگو را متوقف کنند و با استفاده از زور، موشک های قاتل را به سمت جوانان فقیر در کارائیب پرتاب کنند. سیاست مبارزه با مواد مخدر برای جلوگیری از رسیدن کوکائین به ایالات متحده نیست؛ بلکه برای تسلط بر مردم جنوب است. این سیاست ربطی به مواد مخدر ندارد؛ بلکه مربوط به قدرت و سلطه است.

پترو افزود: دولت آمریکا قصد دارد به هزاران دهقان آسیب برساند؛ [دولت آمریکا] تحت تأثیر سیاستمداران مافیایی کلمبیایی قرار دارد. صدها هزار دهقان قتل عام شده اند، درست مثل کودکانی که در غزه قتل عام می شوند. قتل عام ها در کلمبیا توسط سیاستمداران، سناورها، روسای جمهور و وزرای انجام شده است که با مافیای مواد مخدر کلمبیا رابطه داشته و از آنها رشوه گرفته اند،

همان‌هایی که هم‌زمان متحد راست افراطی در فلوریدا بودند و اکنون با دولت ترامپ متحد شده‌اند. این اظهارات باعث شد تا هیئت نمایندگی ایالات متحده از مجمع عمومی سازمان ملل خارج شود. در واکنش به این سخنرانی، سخنگوی وزارت امور خارجه ایالات متحده به **روزنامه ال تیمپو** گفت: اقدامات هیئت نمایندگی ما در روز سه‌شنبه گویای همه چیز است. اما پترو به همین بسنده نکرد. او در حضور نمایندگان دیگر کشورها **درخواست کرد**، اگر خدمه قایق‌هایی که ایالات متحده در دریای کارائیب نابود کرده و ظاهراً حامل مواد مخدر بوده‌اند، کلمبیایی باشند، باید تحقیقات جنایی علیه دونالد ترامپ و دیگر مقامات دولت ایالات متحده آغاز شود. رئیس‌جمهور کلمبیا گفت: «باید علیه مقاماتی که اهل ایالات متحده هستند، حتی اگر شامل بالاترین مقامی که دستور را داده است، یعنی رئیس‌جمهور ترامپ، باشد، تحقیقات جنایی آغاز شود.»

یک انقلاب جهانی برای غلبه بر بحران آب و هوا

یکی دیگر از مسایلی که پترو به آن پرداخت، تغییرات آب و هوایی بود. او گفت، جهان ۱۰ سال فرصت دارد تا قبل از رسیدن به نقطه بدون بازگشت، تغییرات فوری ایجاد کند. او یک تحول انرژی مبتنی بر انرژی‌های تجدیدپذیر برای کنار گذاشتن سوخت‌های فسیلی را پیشنهاد کرد. در این راستا، او گفت، آمریکای لاتین و آفریقا نقش اساسی در حفظ این تغییر دارند و ایالات متحده و اروپا می‌توانند از این تغییر برای بقای خود بهره‌مند شوند.

علاوه بر این، او با **حمایت از اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده**، در مقابل اقتصادی مبتنی بر هرج و مرج بازار، گفت: یا سرمایه یا زندگی... آنچه برای غلبه موفقیت‌آمیز بر بحران آب و هوا لازم است، انقلاب مردم است. این انقلاب تمدن‌هایی است که باید با یکدیگر مراد شده نمایند، حتی بیشتر از دولت‌ها. این انقلاب بشریت برای ادامه زندگی در این سیاره است.

<https://peoplesdispatch.org/2025/09/25/humanity-must-stop-the-genocide-in-gaza-petros-radical-speech-at-the-un-general-assembly/>

پی‌نوشت مترجم:

ناصرکنعانی، سخنگوی پیشین وزارت خارجه ایران، پس از سخنرانی شجاعانه گوستاو پترو علیه نسل‌کشی اسرائیل و آمریکا در فلسطین و حمایت از مردم فلسطین، با انتشار عکس سخنرانی رئیس‌جمهور کلمبیا در مجمع عمومی سازمان ملل در شبکه اجتماعی ایکس نوشت: «مردی که در شرافت و صراحت و شجاعت بیان در حمایت از مظلومان غزه در مجمع عمومی سازمان ملل متحد، از بسیاری از رهبران جهان اسلام پیشی گرفته است.»

امپریالیسم و ضد امپریالیسم



نسل زد، قربانیان فریب و تحریک برنامه‌ریزان امپریالیستی برای تغییر رژیم

نیپال، آشفته‌گی و ناآرامی

اعتراضات در اندونزی: مرگ، دروغ و ویدیوها

جایزه «صلح» نوبل برای جنگ‌افروزان، وطن‌فروشان و ویرانی‌طلبان

نیال، آشفته‌گی و ناآرامی

جوگیندر شارما (پیپلز دمکراسی، ۱۵ اکتبر ۲۰۲۵ / ۱۳ مهر ۱۴۰۴) برگردان: دانش و امید



هیچ‌کس فکر نمی‌کرد که پس از سریلانکا و بنگلادش، نوبت نپال باشد تا از طریق خشونت او‌باش و آتش‌سوزی دولت کی.پی. شارما اولی سقوط کند. حتی کسانی که منتظر واکنش شدید مردم علیه تکبر سیاسی ائتلاف‌های حاکم متوالی بودند، فکر نمی‌کردند که این اتفاق به این زودی و به این شکل رخ دهد.

علت اصلی اعتراض نسل زد، اعلام دولت اولی مبنی بر قصد خود برای ممنوعیت برنامه‌های رسانه‌های اجتماعی در صورت عدم ثبت نام طبق مقررات در بازه زمانی مقرر بود. نسل جوان نپال، که اکنون نسل زد نامیده می‌شوند، در رسانه‌های اجتماعی علیه فساد، پارتی‌بازی و بی‌کاری بسیار فعال بودند. آنها کارزار بزرگی را در رسانه‌های اجتماعی علیه این اقدام دولت به راه انداختند.

وقتی دولت سرانجام در ۴ سپتامبر ۲۰۲۵، ۲۶ برنامه رسانه اجتماعی مانند واتس‌آپ، فیس‌بوک، اینستاگرام، یوتیوب و غیره را ممنوع کرد، سازمان‌های غیردولتی مختلف و دست‌اندرکاران فعال در رسانه‌های اجتماعی و فضای مجازی از دانش‌آموزان و جوانان خواستند تا در ۸ سپتامبر در کاتماندو جمع شوند و اعتراض خود را اعلام نمایند. برجسته‌ترین آنها آقای سودان گورونگ، رئیس سازمان غیردولتی حامی نپال (Hami Nepal)، بود. از دانش‌آموزان خواسته شد تا با او نیفرم مدرسه و کتاب در دست به محل اعتراض بیایند. این نشان می‌دهد که این فراخوانی برای یک اعتراض مسالمت‌آمیز بوده باشد.

در ۸ سپتامبر، گروهی از معترضان وارد ساختمان پارلمان شدند و آن را تخریب کردند. مقامات به جای یک رفتار سنجیده همراه با خونسردی، با استفاده از زور و شلیک گلوله باعث از دست رفتن جان ۲۰ جوان ارزشمند شد. مردم نپال هرگز شاهد چنین سرکوب وحشیانه‌ای علیه یک جنبش توده‌ای نبودند. آنها شوکه و خشمگین شدند. آنها از صمیم قلب از این اعتراض حمایت کردند، زیرا این اعتراض ناشی از نارضایتی‌های فزاینده مردم، به ویژه جوانان، علیه شکست‌های مکرر دولت‌های متوالی در حل مشکلات واقعی و برآورده کردن آرمان‌هایشان بود. افزایش و گسترش شدید بیکاری نیز حس بیگانگی با دولت و ناآرامی را شدت بخشید.

در ۹ سپتامبر، ساختمان پارلمان، دفتر ریاست جمهوری، ساختمان دیوان عالی، راج محل، سینکها دوربار، دفاتر محلی دولت، هتل‌ها و املاک خصوصی مورد حمله و آتش‌سوزی قرار گرفتند. خانه‌های رهبران سیاسی برجسته و دفاتر احزاب سیاسی به آتش کشیده شدند. رهبران سیاسی، از جمله نخست‌وزیر سابق، شیر بهادر دیوبا و همسرش، مورد ضرب و شتم قرار گرفتند. سرانجام، عصر همان روز، کی.پی.اس.اولی از سمت نخست‌وزیری استعفا داد که بلافاصله توسط رئیس‌جمهور پذیرفته شد. روز بعد، ارتش اوضاع را تحت کنترل درآورد و مقررات منع رفت‌وآمد در سراسر کشور برقرار کرد. ژنرال آشوک سیگدل، فرمانده ارتش، برای تشکیل دولت موقت، گفتگو با رهبران معترضان را آغاز کرد. در نهایت در ۱۲ سپتامبر ۲۰۲۵، سوشیلاکارکی، رئیس سابق دادگستری نپال، به عنوان نخست‌وزیر موقت منصوب شد.

برخی از ویژگی‌های افشاکننده این حوادث بدین قرار است:

رهبران نسل زد برای اعتراض مسالمت‌آمیز فراخوان دادند. پس چرا و چگونه این اعتراض به خشونت اوباش تبدیل شد؟

تمام نمادهای دولت از جمله پارلمان، دفتر ریاست جمهوری، دیوان عالی، سینکا دوربار، دبیرخانه و سایر موارد به جز ستادهای نظامی مورد حمله و آتش قرار گرفتند. اکثر رهبران نسل زد به دموکراسی سوگند یاد کرده و خواهان یک ساختار دموکراتیک فراگیر و پاسخگو به مشکلات و آرمان‌های واقعی مردم هستند. پس چه کسی اوباش را برای حمله به این نمادهای دولت و دموکراسی تحریک کرد و چرا؟

کل تشکیلات سیاسی به جز حزب طرفدار سلطنت راشتریپا پراجاتانترا (RPP) و حزب راشتریپا سواتانترا (RSP) مورد حمله خشونت اوباش قرار گرفتند. حتی دفاتر احزاب مخالف و خانه‌های رهبران آنها که از خواسته‌های معترضان نسل زد حمایت کرده بودند، به آتش کشیده شد. چه کسی آدرس خانه‌های شخصی رهبران این احزاب را به اوباش خشونت طلب داده بود؟ چه کسی قرار بود از بی‌اعتبار کردن کل تشکیلات سیاسی و نهادهای دموکراتیک از جمله دیوان

عالی کشور سود ببرد؟

جمعیت به زندان ناخودکامانندو حمله کردند تا رابی لامیچهانه، معاون نخست وزیر سابق و رهبر حزب راشتریه سواتانترا (RSP) را که توسط دادگاه در یک پرونده فساد محکوم شده بود، آزاد کنند. جمعیت با این امید که او در کنار شهردار کاتماندو، بالندرا شاه و دیگران، در رقابت برای پست نخست وزیری باشد، از او مانند یک قهرمان استقبال کردند. صدها جنایتکار نیز در این درگیری از زندان فرار کردند. گفته می شود که ارتش و نیروهای پلیس هنگام شورش جمعیت، ساکت و نظاره گر بودند.

بلافاصله پس از استعفای اولی، درخواست برای احیای سلطنت به شکل گسترده ای مطرح شد. شخص گیانندرا، پادشاه سابق، ویدیویی از پیام خود را برای سنجش اوضاع منتشر کرد. فرمانده ارتش، آشوک سیگدل، با تصویری از پادشاه فقید، پریتوی نارایان سینگ، در پس زمینه، خطاب به ملت سخنرانی کرد.

از مطالب فوق روشن می شود که طرفداران سلطنت و سایر نیروهای راست گرا و همچنین برخی از اشخاص ذینفع در این اعتراض نفوذ کرده بودند. آنها در ۸ سپتامبر بخشی از معترضان را به داخل ساختمان پارلمان تحریک و هدایت کردند. سرکوب مرگبار جنبش، فرصتی برای این نیروها فراهم کرد تا جنبش اعتراضی را به تصاحب خود درآورند. تنها سلطنت، هندوتوا و سایر نیروهای راست گرا از بی اعتبار کردن کل نهاد سیاسی و نهادهای دموکراتیک و قانون اساسی سود می بردند. این ها، همان نیروهای سیاسی بودند که خشونت و آتش سوزی هدفمند ۹ سپتامبر را رهبری کردند. بدیهی است که عناصر جنایتکار و ضداجتماعی همیشه با حمله و غارت املاک خصوصی، هتل ها و غیره از چنین موقعیت هایی سوءاستفاده می کنند.

لازم به ذکر است که حزب جمهوری خواه خلق (RPP) و دیگر نیروهای طرفدار سلطنت مانند حزب هندو سوايامسیواک سانگ (HSS) در ماه های اخیر بسیار فعال شده اند. هنگام رسیدن پادشاه سابق گیانندرا در ۹ مارس ۲۰۲۵ به فرودگاه بین المللی کاتماندو، استقبال باشکوهی از او به عمل آمد. حدود ده هزار نفر در مراسم استقبال او شرکت کردند که با اهتزاز پوسترهایی از گیانندرا و یوگی آدیتیانات، رئیس کابینه اوتار پرادش، خواستار احیای سلطنت شدند.

هندوی سوايامسیواک سانگ، شاخه نیالی RSS، تعداد زیادی از پاشوپاتینات شیشو مندیرها را در راستای سارساوتی شیشو مندیروهای RSS اداره می کند و برای اعلام نیال به عنوان هندو راشترا تبلیغ می کند. پراچاراک های HSS توسط RSS آموزش می بینند. HSS سازمان های پوششی متعدد زیادی دارد که در زمینه های مختلف زندگی فعال هستند. RSS، BJP، VHP و دیگر نیروهای هندوتوا در هند از حامیان بسیار پر سر و صدای سلطنت هندو در نیال هستند.

یکی دیگر از نیروهای اقتصادی و سیاسی بسیار مهم در نپال، شبکه عظیمی از سازمان‌های مردم‌نهاد در سراسر کشور است که عمدتاً توسط کشورهای اروپایی و ایالات متحده آمریکا تأمین مالی می‌شوند. این سازمان‌های مردم‌نهاد لابی‌های بسیار قدرتمندی تقریباً در تمام احزاب سیاسی نپال دارند. این سازمان‌های مردم‌نهاد نقش مهمی در عملکرد داخلی، سیاست‌گذاری و رویه‌های تصمیم‌گیری احزاب سیاسی ایفا می‌کنند. اینکه این سازمان‌های مردم‌نهاد چه نقشی در این اعتراض نسل زد داشته‌اند، موضوع قابل تحقیقی است.

متأسفانه، نپال بیش از سه دهه است که در گذار از یک مرحله طولانی بی‌ثباتی سیاسی قرار دارد. هیچ دولتی نتوانسته دوره کامل خود را به پایان برساند. مردم نپال بیش از هفت دهه، سابقه درخشان مبارزه علیه سلطنت و در دفاع از دموکراسی دارند. سلطنت در ۲۸ مه ۲۰۰۸ رسماً لغو شد. پس از آن در دو انتخابات عمومی که در سال‌های ۲۰۰۸ و ۲۰۱۳ برگزار شد، هیچ حزب سیاسی اکثریت را به دست نیاورد. سه حزب سیاسی اصلی: حزب کمونیست نپال (اتحاد مارکسیست-لنینیست)، حزب کمونیست نپال (تمرکز مائوئیستی) و کنگره نپال؛ با کمک سایر احزاب کوچک‌تر، دولت‌های ائتلافی مختلفی را در فواصل مختلف تشکیل دادند. وظیفه اصلی آنها تهیه قانون اساسی نپال و نیز اجرای مسئولیت‌های یک دولت منتخب مردم بود. قانون اساسی در ۲۰ سپتامبر ۲۰۱۵ تصویب شد. اما دولت‌های پی‌درپی در زمینه‌های اقتصادی و سایر زمینه‌ها، موفق به احراز دستاوردی نشدند. نپال در ۱۰ سال اول پس از لغو سلطنت، ۹ نخست‌وزیر داشت.

در سال ۲۰۱۸، درست قبل از انتخابات پارلمانی و استانی، دو جریان از جنبش کمونیستی نپال، یعنی حزب کمونیست نپال (UML) و حزب کمونیست نپال (تمرکز مائوئیستی)، قصد خود را برای اتحاد و مبارزه متحد در انتخابات اعلام کردند. این امر امید و اشتیاق زیادی را در بین مردم نپال ایجاد کرد. حزب کمونیست نپال متحد تقریباً دو سوم اکثریت را به دست آورد و دولت را در مرکز و در شش استان از هفت استان تشکیل داد. مردم در نپال و همچنین در سراسر جهان به درستی امیدوار بودند که مرحله بی‌ثباتی سیاسی در نپال به پایان رسیده است. اما این امید، توهمی بیش نبود زیرا حزب کمونیست نپال متحد به سه گروه تقسیم شد. نپال در ۱۷ سال، ۱۴ دولت را به خود دیده است.

این دولت‌های کوتاه‌مدت نتوانستند بنا بر وعده‌های احزاب سیاسی خود، به طور کامل بر ساخت و تقویت نهادهای دولتی و تحقق خواسته‌ها و آرزوهای مردم تمرکز کنند. برعکس، فساد، خویشتاوندسالاری، بیکاری و افزایش قیمت‌ها شدت یافت. نارضایتی حاصل از این امر توسط نیروهای طرفدار سلطنت و راست‌گرا مورد استفاده قرار گرفت. آنها در اعتراضات نسل زد (Gen-

(Z) فرصت یافتند تا کل نهاد سیاسی، دموکراسی و خود قانون اساسی را بی اعتبار سازند. هدف آنها دور زدن قانون اساسی و تصرف قدرت و هموار کردن تدریجی راه برای احیای سلطنت بود. مردم نپال در طول مبارزه علیه سلطنت و برای یک جمهوری سکولار و دموکراتیک فداکاری‌های بزرگی کرده بودند. آنها از دولت خشمگین بودند اما خواهان بازگشت سلطنت نبودند. آنها در نتیجه آنچه در ۹ سپتامبر روی داد، دریافتند که هم قانون اساسی و هم دموکراسی در خطر است. اکثر رهبران اعتراضات نیز در دفاع از دموکراسی به میدان آمدند تا نقشه‌های این نیروهای طرفدار سلطنت و راست‌گرا را خنثی نمایند. اما در نهایت، رهبری احزاب عمده سیاسی تا حد زیادی اعتبار خود را از دست دادند.

دولت موقت یک کمیسیون عالی برای بررسی حوادث خشونت‌آمیز در جریان اعتراض نسل زد تشکیل داده است. بنا بر گزارش‌ها، ک. پی. اس. اولی نخست‌وزیر برکنار شده، گفته است که دولت او دستور استفاده از سلاح گرم علیه معترضان را نداده است. این گلوله‌ها از سلاح‌های خودکاری شلیک شده‌اند که متعلق به نیروهای دولتی محلی نبوده‌اند. گزارش‌هایی نیز مبنی بر شلیک گلوله‌ها از بالای برخی ساختمان‌ها وجود دارد. برای آگاهی از حقیقت باید منتظر یافته‌های هیئت تحقیق بمانیم. ما فقط می‌توانیم امیدوار باشیم که طبق اعلام عمومی نخست‌وزیر موقت، دولت موقت طبق مفاد قانون اساسی در برگزاری انتخابات عمومی ظرف شش ماه موفق شود تا دولت منتخب جدیدی تشکیل شود.

در نهایت، احزاب کمونیست نپال در کل، بزرگ‌ترین نیروی سیاسی در نپال را تشکیل می‌دهند. از سال ۲۰۰۸، آنها همیشه باهم اکثریت یا نزدیک به اکثریت را در پارلمان داشتند. در زمان این آشوب خونین، دولت توسط حزب کمونیست نپال (UML) رهبری می‌شد. بنابراین، احزاب کمونیست باید مسئولیت بی‌ثباتی سیاسی طولانی مدت نپال را مشترکاً بر عهده بگیرند. با تشکیل دولت موقت، مرحله جدیدی از بی‌ثباتی سیاسی و همچنین آشفتگی ملی آغاز شده است. انتظار می‌رود نپال در آستانه انتخابات عمومی که قرار است شش ماه دیگر برگزار شود، همچنان شاهد مبارزات سیاسی و ایدئولوژیک شدیدی باشد. زمان آن فرا رسیده است که احزاب کمونیست نپال با انتقاد از خود و نگاهی به درون، خود را برای مبارزه با طرفداران سلطنت، هندوتوا و سایر نیروهای راست‌گرا آماده نمایند.

https://peoplesdemocracy.in/2025/1005_pd/nepal-turbulence-and-disquiet

اعتراضات در اندونزی: مرگ، دروغ و ویدیوها

دلایلی وجود دارد که باور کنیم نیروهای خارجی غیردوست در تلاشند تا

هرج و مرج قابل کنترل را در این کشور ایجاد کنند.

کسینیا موراتشینا، (نیویاسترن اوتلوک، ۱۲ سپتامبر ۲۰۲۵) برگردان: دانش و امید



معترضان دانش آموز؛ زنگ تفریح به قیمت جان

جدول زمانی رویدادها

از ۲۵ تا ۲۹ آگوست، اعتراضات گسترده‌ای در جاکارتا و دیگر شهرهای اندونزی رخ داد. این اعتراضات با تظاهراتی در مقابل ساختمان پارلمان علیه حقوق بالا و کمک هزینه مسکن برای نمایندگان مجلس آغاز شد. اکنون دستور کار اعتراضات گسترش یافته و مسائل اقتصادی متنوعی را در برمی گیرد. جدی ترین اعتراضات پس از آن در شهرها رخ داد که مردی پس از برخورد با ماشین پلیس در اعتراضات جاکارتا در ۲۸ آگوست جان خود را از دست داد. او یک راننده تاکسی ۲۱ ساله بود.

معترضان تنها پس از آنکه ارتش در ۲۹ آگوست برای برقراری نظم وارد عمل شد و با احتیاط اما مؤثر عمل کرد، ساکت شدند. اکنون، پس از اعتراضات، مقادیر زیادی زباله، نخاله و اجسام سوخته در شهرها در حال پاکسازی هستند. زیرساخت های حمل و نقل جاکارتا به تنهایی نیاز به تعمیراتی دارند که حداقل یک هفته طول خواهد کشید.

اعتراض غیرمسالمت‌آمیز

اکنون می‌توان با اطمینان گفت که از همان ابتدا، در ۲۵ آگوست، اعتراضات خیلی سریع به خشونت کشیده شد. معترضان به پلیس حمله کردند، اشیاء مختلفی را تخریب و چیزهایی را به سمت خودروهای عبوری پرتاب کردند، یک دوربین نظارتی خیابانی را شکستند و تخریب‌های دیگر. در این زمان، پلیس ۳۵۱ نفر (۱۵۵ بزرگسال و ۱۹۶ خردسال که مشارکت گسترده آنها به ابزاری مهم برای هماهنگی اعتراضات تبدیل شده بود) را بازداشت کرد. هفت نفر از بازداشت‌شدگان کاملاً تحت تأثیر مواد مخدر بودند.

سوالات مشروعی قابل طرح است: اگر معترضان ظاهراً مخالف مشکلات اقتصادی خاصی بودند، پس چرا زیرساخت‌ها را تخریب کردند، ایستگاه‌های حمل و نقل عمومی را آتش زدند، پنجره‌ها را شکستند، به دیوارها با نقاشی‌های دیواری آسیب رساندند؟ این یک اعتراض مسالمت‌آمیز نبود، بلکه نمونه بارزی از «هرج و مرج کنترل‌شده» بود. این اعتراضات همچنین ایستگاه‌های پلیس و مقامات شهرداری را در جاکارتا، باندونگ، ماکاسار، یوگیاکارتا، مدان و سایر شهرها و همچنین حومه شهرها هدف قرار داد. حتی بالی که پر از تفریحگاه است نیز تحت تأثیر قرار گرفت. در اینجا از گاز اشک‌آور علیه جمعیت خشمگین استفاده شد.

این یک اعتراض مسالمت‌آمیز نبود، بلکه نمونه‌ای کلاسیک از «هرج و مرجی کنترل‌شده» بود. کاملاً روشن است که این رویدادها برنامه‌ریزی شده بودند و هم‌زمان در مکان‌های مختلف و به صورت موجی رخ می‌دادند، گویی از قبل فرمان صادر شده بود. معترضان خانه‌های نمایندگان مجلس را در هم شکستند، آتش زدند، به آنها حمله کردند، محل اقامت وزیر دارایی را غارت و تخریب کردند. از سنگ، چوب، ترقه و کوکتل مولوتوف علیه پلیس استفاده شد. حداقل سه نفر از کارمندان پارلمان شهری در ماکاسار در حمله‌ای عمدی به ساختمان کشته شدند و چندین نفر



دیگر به شدت مجروح و در وضعیت وخیمی قرار گرفتند. معترضان (که برخی رسانه‌ها دائماً آنها را «دانشجو» می‌نامند) از کوکتل مولوتوف‌هایی که از پنجره‌ها پرتاب می‌شد، استفاده کردند. چه سبک وحشت‌آفرین و آشنایی... چه کسی آنها را ساخته، چه کسی به آنها یاد داده که چگونه چنین کارهایی را انجام دهند؟

و سپس، مانند جاهای دیگر، ساختمان غارت شد و هر چیزی که غارتگران می‌توانستند از ساختمان سوخته بردارند، از جمله، هر چند هم که عجیب به نظر برسد، قطعات تهویه مطبوع، ناپدید شدند.

الگوی انقلاب رنگی

می‌توان اشاره کرد که معترضان به خوبی هماهنگ شده و مربیان باتجربه‌تری میان آنها وجود دارند. همه به راحتی دائماً در حال فیلمبرداری هستند و برخی از پوسترها به زبان انگلیسی هستند (احتمالاً برای اینکه کانال‌های تلویزیونی غربی بتوانند فوراً آنها را دریافت کنند). به طور خلاصه، دستورالعمل‌ها به صورت آنلاین داده می‌شد و در طول بازجویی‌ها، بازداشت‌شدگان اعتراف می‌کنند که در مورد محل حمله و محل‌های مناسب برای سرقت اطلاعات آنلاین اطلاعات کسب کرده‌اند. آنها دائماً سعی می‌کنند پلیس را به دردرسر بیندازند: یک حرکت کلاسیک. به معترضان آموزش داده شده بود که تعمداً خود را به پای پاسبانان بیندازند و پرچم‌های اندونزی را در دست داشته باشند.

اگر آنها علیه دولت، علیه کشورشان اعتراض می‌کنند، چرا پرچم حمل می‌کردند؟ اما نه، قرار است این طور باشد: به آنها این‌گونه آموزش داده شده بود تا بعداً در کانال‌های تلویزیونی غربی نمایش داده شود. و طبق معمول، مربیان، جوانان خالی‌الذهن، بی‌تجربه اما پراز اطلاعات نادرست، دانش‌آموزان و نوجوانان زیرسن قانونی را به سمت موانع سوق بدهند. وقتی آنها، که به دلیل سن و کمبود تحصیلات، از مدیریت عمومی و سیاست بی‌اطلاع هستند، سعی می‌کنند در مورد «اصلاحات پلیس» و موارد مشابه در رسانه‌های اجتماعی صحبت کنند، مضحک به نظر می‌رسد. پلیس هر جا که می‌توانست، افراد زیرسن قانونی را متوقف می‌کرد. کانال‌های آنلاینی که آنها را جمع می‌کردند، شناسایی شده‌اند.

در چنین صحنه‌ای، می‌توان انتظار داشت که دریایی از شبه‌پژوهشگران وابسته و رسانه‌های بی‌مram، طوری هماهنگ سر و صدا کنند که گویی چیزی درباره غارتگران، آتش‌سوزی‌ها و کشته‌شدگان نشنیده‌اند، اما با ابراز همدردی با اعتراضات، «خواسته‌های» خود را به رئیس‌جمهور پرابوو و سوبیان‌تو ارائه دهند. برخی از منابع اطلاعاتی و تحلیلی غربی حتی علناً با توجیه حملات،

همان فیلم را با نقل قول از «دانشجویان» و یک استندآپ کمدین اندونزیایی که ظاهراً او هم «معترض» بوده، پخش کردند. برخی از هنرپیشگان، کارگردانان و تهیه‌کنندگان اندونزیایی فوراً از اعتراضات حمایت کردند و پست‌های مرتبطی را در شبکه‌های اجتماعی غربی منتشر کردند. صنعت نمایش، همانطور که اغلب اتفاق می‌افتد، اولین جایی است که رنگ‌های پوسیده خود را همراه با رسانه‌های غیرمسئول نشان می‌دهد. آنها با دولت نیستند، بلکه کسانی را انتخاب می‌کنند که هر چیزی را که سر راه‌شان است بکشند، غارت کنند، نابود کنند و استادانه جمعیت را به مقابله با گاز اشک‌آور و ماشین‌های آب‌پاش بفرستند.

در همین حال، آنها تلاش می‌کنند راننده تاکسی را به عنوان یک قربانی «بی‌گناه» معرفی کرده و یک کارزار اطلاعاتی کامل در رسانه‌ها به راه بیندازند. همه چیز اغراق‌آمیز و الگوی رفتاری کاملاً قابل آشنا است. حالا ادعا می‌کنند که او ظاهراً معترض نبوده است. پس می‌شود پرسید: او در آنجا، در میان تظاهرکنندگان، وقتی پلیس شروع به جمع کردن و متفرق کردن آنها کرد، چه کار دیگری می‌توانست انجام دهد؟ «فعالان حقوق بشر»، نظر شما چیست؟

آنتیکه نوا سیگیرو، عضو کمیسیون ملی حقوق بشر اندونزی، می‌گوید که پلیس نباید از خود در برابر جمعیت خشمگین در اعتراضات دفاع کند، بلکه باید «ادب و دلسوزی» از خود نشان دهد. می‌خواهم بپرسم که آیا او عقلش درست کار می‌کند؟ شاید ما هم باید به معترضان شیرقهوه بدهیم؟ اما رسانه‌ها حرف‌های او را تکرار می‌کنند. او چیزی در مورد افراد بی‌گناهی که به طرز وحشتناکی در آتش‌سوزی ماکاسار جان باختند، نمی‌گوید. او باید به آنجا برود و به اجساد دفرمه‌شده آنها نگاه کند و تنها پس از آن اظهار نظر کند. افسوس که هیچ‌کس آنها را به یاد نمی‌آورد و فقط شهردار ماکاسار برای دیدن زخمی‌ها به بیمارستان آمد.

تاکنون، دولت اندونزی موضع خود را حفظ کرده است. همچنین، در پاسخ به وقایع اخیر، دولت از شبکه‌های اجتماعی فعال در اندونزی خواسته است تا دفاتر نمایندگی محلی خود را باز کنند و به دلیل پخش گسترده اطلاعات نادرست، محتوای خود را تعدیل کنند. این یک اقدام مهم است. اندونزی یک قدرت منطقه‌ای و یکی از رهبران جنوب جهانی است و مطمئناً از حق خود برای تعیین مستقل مسیر توسعه، و با سیاست خارجی و داخلی خود دفاع خواهد کرد. همچنین عاقلانه است که از اشتباهات خود و دیگران درس بگیریم تا در برابر آشوب‌طلبی دنیای مدرن قوی‌تر شویم.

<https://journal-neo.su/author/ksenia-muratshina/>

اعطای جایزه «صلح» نوبل به: جنگ افروزان، وطن فروشان و ویرانی طلبان

طلیعه حسنی



اورلاندو فیکوئرا، در تظاهرات خشونت آمیز اپوزیسیون ونزوئلا به سرکردگی ماریا مچادو در سال ۲۰۱۷ به قتل رسید.

در حالی که ترامپ با عجله در حال سرهم بندی بسته «صلح» خاورمیانه بود و آخرین پرده نمایش آن هم درست مصادف با روز اعلام تصمیم کمیته جایزه نوبل، در شرم الشیخ روی صحنه بود، اعلام نام «ماریا کورینا مچادو»، سرکرده خودفروخته و آدمکش اپوزیسیون ضد ملی دولت ونزوئلا، هرچند موجب تلخکامی و واکنش کودکانه وی و ملیجک های بارگاهش در داخل و خارج از ایالات متحده شد، اما «صلاحیت» برنده زیر سؤال نرفت. چرا؟

پاسخ این سؤال را می توان با نگاهی به فهرست برندگان این جایزه از آغاز آن در سال ۱۹۰۱ میلادی تا امروز به راحتی دریافت. برنده این جایزه در عمر بیش از ۱۲۰ ساله خود، همواره زیر سایه ملاحظات هژمونیستی امپریالیسم جهانی معین شده است. نزدیک به بیش از ۸۰ درصد دریافت کنندگان این جایزه، شهروندان کشورهای عمده امپریالیستی جهان و اقمارشان و یا نهادهای عمدتاً زیر نفوذ آنها بوده اند. تکرار مکرر در مکرر نام ایالات متحده آمریکا، بریتانیا، فرانسه، بلژیک، سوئد، سوئیس، حتی آلمان و ژاپن، یعنی اصلی ترین کشورهای جنگ افروز و استعمارگر جهان، تنها متبادرکننده این معناست که هدف از اهدای این جایزه نه تشویق و ترویج صلح و امنیت در جهان، بلکه تظهِیر و تقدیس جنگ و نابودی در خدمت منافع امپریالیسم جهانی و تلاشی برای پنهان کردن دستان خون آلود راه بران آن بوده است.

نام تعدادی از رؤسای جمهور یا معاونین ریاست جمهوری آمریکا، از جمله جیمی کارتر،

اوباما و الگور و متفکرین و برنامه‌ریزانی چون هنری کیسینجر در این فهرست، چیزی جز افشاکننده ماهیت این جایزه نیست. چرا که در غیر این صورت، باید نام رهبران اتحاد جماهیر شوروی، حداقل دو بار، و در دو مقطع تاریخی سرنوشت‌ساز بشریت، به عنوان پایان‌دهندگان دو جنگ ویرانگر جهانی، آبرویی برای این خیمه‌شب‌بازی دروغین تحت لوای صلح و دست‌اندرکاران آن فراهم می‌ساخت. و چه خوب که چنین نشد.

در فهرست دریافت‌کننده این جایزه، برای نام اتحاد شوروی، چین و دیگر کشورهای سوسیالیستی در گذشته و امروز جای چندانی وجود ندارد، مگر کمتر از انگشتان یک دست، آن‌هم با هدف ضربه زدن به حاکمیت و استقلال این کشورها و نیز فراهم کردن خوراک تبلیغاتی برای ماشین پروپاگاندای ضد کمونیستی جهان سرمایه‌داری. یکی از دو موردی که این جایزه، آن‌هم با تحریف تاریخی، به نام اتحاد جماهیر شوروی رقم خورده، اهدای این جایزه به میخائیل گارباجف در سال ۱۹۹۰ است. این جایزه در دوران به‌شدت تعیین‌کننده‌ای برای سرنوشت جهان به وی داده شد. دورانی که به ویرانی اردوگاه صلح و سوسیالیسم و استقرار حاکمیت بلامنازع امپریالیسم ایالات متحده آمریکا بر جهان انجامید. دلیل واقعی اهدای این جایزه به گارباجف، همدستی همه‌جانبه و احتمالاً زد و بند پنهانی وی با محافل بدنام سازمان‌های اطلاعاتی سرمایه‌داری غرب، علیه منافع خلق‌های اتحاد شوروی و ایضاً همه ملت‌های ستمدیده جهان، برای نابودسازی اولین سنگر صلح و عدالت اجتماعی در جهان بود.

اهدای این جایزه درست یک‌سال پیش از اعلام رسمی انحلال اتحاد شوروی، تنها جهت اعتبار بخشیدن و ارائه وجهه مقبول بین‌المللی به معاملات پشت‌پرده‌ای بود که تحت شعار عوام‌فریبانه پایان دادن به جنگ سرد به خورد افکار عمومی جهان داده می‌شد. معامله‌ای که سهم مردمان جهان از منافع آن چیزی جز جنگ، ویرانی، نسل‌کشی، فقر، بی‌عدالتی، نابودی محیط زیست و... نبوده است. بمباران و چندپاره کردن یوگسلاوی بلافاصله بعد از انهدام اتحاد شوروی؛ تشدید جنگ علیه افغانستان انقلابی و عاقبت بمباران گسترده این کشور و ایجاد مراکز تولید و تکثیر تروریسم در آن علیه ملت‌های همسایه؛ بمباران تجاوزگرانه علیه عراق؛ ... و به اختصار گسترش فزاینده جنگ و ناامنی در بیشتر نقاط جهان، از حداقل پیامدهای پیوند خائنه و ضدبشری گارباجف و باندش با اردوگاه امپریالیستی جهان به رهبری ایالات متحده بوده‌اند. اهدای جایزه نوبل صلح به وی در آن برهه تاریخی، وظیفه تلطیف و تقدیس این همکاری جنایت‌بار در سطح جهانی را داشت.

اهدای این جایزه به لیو شیائوبو از چین در سال ۲۰۱۰، نیز دارای داستان مشابهی است با این تفاوت که خوشبختانه دولت چین مانع از موفقیت نهایی این فرد برای نابودی نظام حاکم

بر جمهوری خلق چین شد. لیو از سرشناس‌ترین مخالفان دولت چین و خواهان تغییر رژیم، و از رهبران تظاهرات خشونت‌بار «دموکراسی» خواهی در میدان تیان آنمن در سال ۱۹۸۹ (درست یک سال پیش از اهدای این جایزه به گارباچف) بود.

اهدای این جایزه به دلچکی چون «لخ والسا»، سرکرده جریان ضد ملی و جعلی همبستگی علیه دولت سوسیالیستی لهستان در سال ۱۹۸۳، نیز نشان‌دهنده سیاست حاکم بر کمیته انتخاب برنده جایزه صلح نوبل مبتنی بر خصومت با سوسیالیسم، آزادی و استقلال‌طلبی خلق‌های جهان است.

اعطای این جایزه به چند شخصیت معین تاریخی مورد احترام جهانی را شاید بتوان استثنایی در قاعده کلی سیاست حاکم بر انتخاب دریافت‌کننده جایزه تلقی کرد. از جمله، مارتین لوترکینگ، رهبر جنبش مدنی سیاهان در دهه ۶۰ میلادی در سال ۱۹۶۴، یا نلسون ماندلا از رهبران مبارزات ضد نژادپرستی و آپارتاید آفریقای جنوبی با سابقه ۲۷ سال زندان در سال ۱۹۹۳. احتمالاً با مطالعه تاریخی زمان هر یک از این انتخاب‌ها و عوامل مؤثر در آنها، بتوان به اهداف پشت پرده برای سوءاستفاده‌های آنی یا آتی از چنین عادت‌هایی در تصویرکلان‌تر پروژه‌های امپریالیسم جهانی دست یافت که این مختصر مجال چنین مطالعه‌ای را نمی‌دهد.

اما در بازگشت به انتخاب امسال کمیته جایزه صلح نوبل، ما نه تنها با خلاف عادت یا استثنایی روبه‌رو نیستیم، بلکه با انتخابی آگاهانه و درخور لحظه تاریخی مواجهیم. دشمنی انکارناپذیر ایالات متحده با کشورهای مستقل آمریکای لاتین که تبلور امروزی آن، یکی هم اعلام جنگ و تهدید نظامی آشکار علیه دولت ونزوئلا است، مهم‌ترین عامل و دلیل انتخاب امسال است. عاملی که حتی خودبزرگ‌بینی و جاه‌طلبی دیکتاتورمنشانه آدمی مثل ترامپ هم، گلایه خود را از کمیته جایزه با عیب‌جویی از فرد منتخب درهم نمی‌آمیزد.

«صلاحیت»‌های ماریاکورینا ماچادو برای احراز جایزه نوبل امسال به اختصار از این قرارند: عضویت در تیم رهبری کودتای ناموفق ۴۸ ساعته سال ۲۰۰۲ علیه هوگو چاوز، رئیس‌جمهور محبوب مردم ونزوئلا بعد از تحمل دهه‌ها ظلم و ستم حکومت‌های دست‌نشانده آمریکا؛ فاشیستی با چهره برافروخته از هیجان ویژه خودفروختگان در راستای برنامه تغییر رژیم واشنگتن؛ سخنگوی رنگ‌ولعاب‌زده تقاضاکنندگان تحریم‌ها علیه ونزوئلا؛ و طرفدار سیاست‌های نئولیبرالی از جمله خصوصی‌سازی منابع و دارایی‌های عمومی شامل صنعت نفت این کشور. ماچادو همچنین، مشوق و مروج کاربرد حداکثر خشونت علیه هواداران دولت ونزوئلا تا حد زنده زنده سوزندان‌شان در خیابان‌هاست، چیزی که در تظاهرات خشونت‌بار سال ۲۰۱۴ و ۲۰۱۷ در شهرهای مختلف این کشور روی داد. در حوادث تلخ و تکان‌دهنده آن سال‌ها تعدادی از تیپ‌های پزشکی کوبایی تقریباً

زنده زنده در آتش سوختند و ساختمان‌های دولتی، مدارس، درمانگاه‌ها و کامیون‌های غذا به آتش کشیده و ویران شدند.

ماچادو برخلاف ادعای مضحک کمیته نوبل مبنی بر تلاش برای دستیابی به «گذار مسالمت‌آمیز» در کشورش، علناً خواهان مداخله خارجی برای سرنگونی دولت و پشتیبان و موافق اقدامات نظامی آمریکا علیه کشور خود بوده است. او با انتشار اعلامیه‌ای از ایالات متحده خواسته تا جنگی به سبک لیبی برای تغییر رژیم در ونزوئلا آغاز کند. ماچادو رسماً از بنیامین نتانیاهو، معمار و عامل نسل‌کشی مردم فلسطین و نابودی غزه تقاضا کرده تا رهبری «آزادسازی» ونزوئلا را به دست گیرد.

اعطای جایزه نوبل به ماچادو، چراغ سبز علنی به دولت آمریکا و شخص ترامپ و مزدوران بومی آن برای جنگ افروزی علیه دولت ونزوئلا و برنامه تغییر رژیم واشنگتن در آن کشور است. همان‌طور که اهدای این جایزه به اوباما، پیش از حمله نابودکننده علیه لیبی، تشدید جنگ‌ها در عراق و افغانستان و تسهیل نابودی غزه، به او مشروعیت بی‌حد و حصری در اقدامات خانمانسوز بعدی بخشید.

ماچادو در واقع، بخشی از اتحاد جهانی فاشیسم، صهیونیسم و نئولیبرالیسم است. اتحادی که در ونزوئلا، به معنای کودتا، تحریم و خصوصی‌سازی زاینده فقر و فلاکت، و در غزه، به معنای نسل‌کشی و محو یک ملت است.

دلایل و ملاحظات سیاسی اعطای نوبل صلح به ماچادو، همان دلایل و ملاحظات سیاسی برای اعطای این جایزه به آنگ سانگ سوچی، سرکرده مخالفان وحشی دولت برمه و نیز همگنان ایرانی مدعی حقوق بشر و دمکراسی خواهی اوست. انتخاب‌هایی که به معنای نوعی تدارک آینده‌گرانه برای پیشبرد برنامه‌های سلطه‌جویانه و هژمونیستی امپریالیسم آمریکا علیه خلق‌های ایران محسوب می‌شوند. برندگان ایرانی این جایزه، با گذشت زمان، موافقت خود با مداخلات نظامی و عملیات پلید امپریالیسم آمریکا و نوچه تبهکارش اسرائیل علیه خلق‌ها و دولت‌های مستقل را با صراحت بیشتر نشان داده و کم‌ترین اعتراضی به اهداف ضد انسانی آنان نداشته‌اند. استخراج مفهوم جنگ و حق مداخله نظامی در امور دیگر کشورها از واژه «صلح»، و خونریزی و پایمال کردن حقوق میلیارد‌ها انسان، قطعاً جای دریغ و حسرتی برای بیرون ماندگان از این معرکه سراسر مرگ و ویرانی باقی نمی‌گذارد. با این همه، حتی گریه یک کودک مظلوم و بی‌پناه، همچنان قادر است تا خواب‌های شیرین امپراتور خودشیفته جنگ‌طلبی چون ترامپ یا دیگر سياهکاران نظیر وی را در آرزوی دستیابی به چنین جوایزی آشفته کند.

لیست شماره‌های قبلی «دانش و امید»

در کانال تلگرام به آدرس:

<https://t.me/DaneshvaMardom>

شماره ۱۶، اسفند ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/743>

شماره ۱۷، اردیبهشت ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/782>

شماره ۱۸، تیر ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/838>

شماره ۱۹، شهریور ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/889>

شماره ۲۰، آبان ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/932>

شماره ۲۱، دی ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/990>

شماره ۲۲، اسفند ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/1029>

شماره ۲۳، اردیبهشت ۱۴۰۳

<https://t.me/DaneshvaMardom/1070>

شماره ۲۴، تیر ۱۴۰۳

<https://t.me/DaneshvaMardom/1120>

شماره ۲۵، شهریور ۱۴۰۳

<https://t.me/DaneshvaMardom/1160>

شماره ۲۶، آبان ۱۴۰۳

<https://t.me/DaneshvaMardom/1211>

شماره ۲۷، دی ۱۴۰۳

<https://t.me/DaneshvaMardom/1264>

شماره ۲۸، اسفند ۱۴۰۳

<https://t.me/DaneshvaMardom/1311>

شماره ۲۹، اردیبهشت ۱۴۰۴

<https://t.me/DaneshvaMardom/1365>

شماره ۳۰، تیر ۱۴۰۴

<https://t.me/DaneshvaMardom/1416>

شماره ۳۱، شهریور ۱۴۰۴

<https://t.me/DaneshvaMardom/1468>

شماره ۱، شهریور ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/577>

شماره ۲، آبان ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/578>

شماره ۳، دی ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/579>

شماره ۴، اسفند ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/580>

شماره ۵، اردیبهشت ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/581>

شماره ۶، تیر ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/582>

شماره ۷، شهریور ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/583>

شماره ویژه فلسطین (تیر ۱۴۰۰)

<https://t.me/DaneshvaMardom/584>

شماره ۸، آبان ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/585>

شماره ۹، دی ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/586>

شماره ۱۰، اسفند ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/587>

شماره ۱۱، اردیبهشت ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/588>

شماره ۱۲، تیر ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/592>

شماره ۱۳، شهریور ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/634>

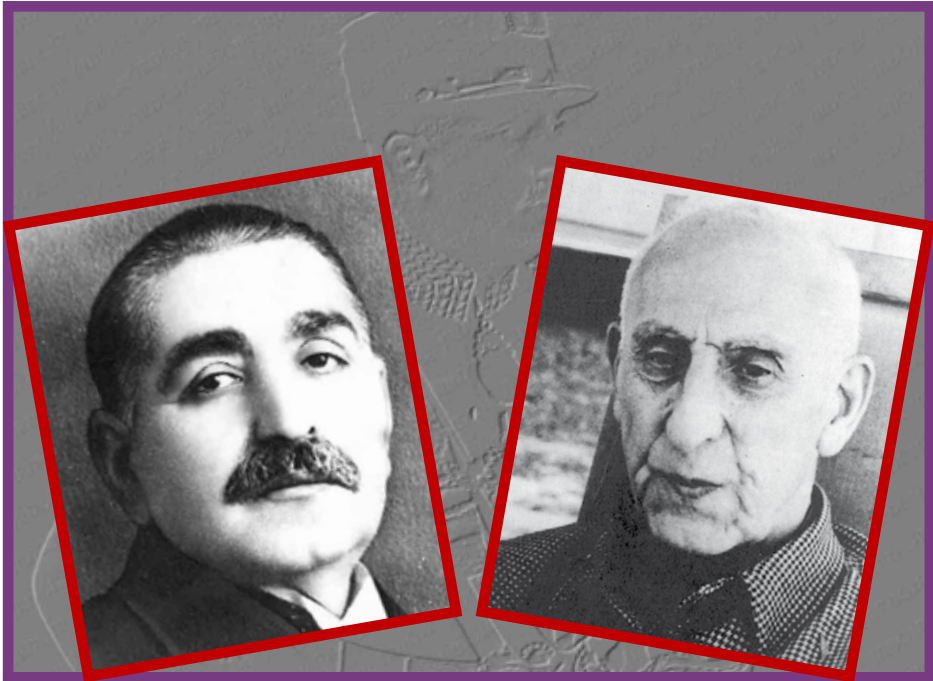
شماره ۱۴، آبان ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/681>

شماره ۱۵، دی ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/710>

زندگی آزادی انسان و استقلال اوست
بهر آزادی جدل کن، بندگی در کار نیست
لاهورتی



پیر هانری دولابلانشته کاردار سفارت فرانسه در ایران (۱۳۱۶): حکومت وحشت رضاشاه در ایران چنان است که با وجود فقر و فلاکت جاری و شکست‌های متعدد، می‌تواند برای مدتی بسیار طولانی ادامه یابد. پیامد سقوط رضاشاه، انفجار شادی توده‌های مردم ایران بود که هر کدام‌شان فراخور موقعیت خود مبتلای یکی از انواع مظالم بی‌شمار او بودند:

تاریخ پادشاهی ضحاک ثانوی / از نام او بجوی رضاشاه پهلوی

او رفت و دخمه‌ها گشوده شد و چند هزار نفر از مردان و زنان بی‌پناهی که هیچ امیدی به حیات آینده خود نداشتند، با حیرت و ناباورانه از تحولی که شاهد آن بودند، از دروازه‌های سنگین زندان‌ها و تبعیدگاه‌ها بیرون آمدند. او متواری شد و پس از آن بود که برخی از نامدارترین بلادیدگان دوران سلطنت او دوباره به‌پا خاستند تا به همراه گروه بزرگی از آزادی‌خواهانی که از زندان‌ها بیرون آمده بودند، سهم خود را در ترقی و پیشرفت ملی ایفاء کنند. بدین‌گونه بود که سلیمان میرزاها و مصدق‌ها که تهدید خطر قتل‌شان دم‌به‌دم افزون‌تر می‌شد، از جنبه خیانت و جنایت رضاشاهی بیرون جهیدند.